
# مجلس چهل و دوم: نامه عمل و وصول آن از راست یا چپ‌

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ

و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ

 لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى‌ وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ‌.[[1]](#footnote-1)

 «به تحقیق كه ما حقّاً خودمان مردگان را زنده میكنیم؛ و مینویسیم آنچه را كه آنها از پیش فرستاده‌اند، و آثار آن را؛ و هر چیز را در امام مبین شمارش مى‌نمائیم.»

 یعنى علاوه بر احیاء مردگان، اعمال و آثار آنان نیز مورد نظر ماست. و هر چیزى كه نام شیئیت بر آن بتوان نهاد و آن را چیز گفت، ما در امام مبین احصاء میكنیم و شمارش و خصوصیات عددى و كیفى و كلّى آن نیز محفوظ است.

 آیاتى در قرآن مجید داریم كه دلالت دارد بر آنكه بعضى از افراد، نامه عملشان از سمت راست و دسته‌اى نامه عملشان از سمت‌

چپ مى‌باشد.

 يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفى‌ مِنْكُمْ خافِيَةٌ\* فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ\* إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ\* فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ\* قُطُوفُها دانِيَةٌ\* كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ\* وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ فَيَقُولُ يا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ\* وَ لَمْ أَدْرِ ما حِسابِيَهْ\* يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ\* ما أَغْنى‌ عَنِّي مالِيَهْ\* هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ.[[2]](#footnote-2)

 چون یكى از مقامات عالم قیامت عالم عَرْض است؛ انسان را به پیشگاه خداوند عزّ و جلّ عرضه میدارند؛ «آن روزى است كه جملگى شما عرضه داشته میشوید و هیچ عملى و كارى از اسرار و پنهانى‌هاى شما پنهان نخواهد ماند؛ امّا آن كسى كه به سبب راست او نامه عملش داده شود، آن‌قدر مبتهج و مسرور و خوشحال است، كه پیوسته صدا میزند: اى مردم بیائید جمع شوید و نامه عمل مرا بخوانید! من به چنین روز حساب و جزائى اعتقاد و ایمان داشتم! چنین كسى پیوسته در عیش و زندگى دل پسند و خوشایند، متنعّم است و در بهشت‌هاى عالى مرتبه و رفیع الدّرجه زیست میكند: آن بهشت‌هائى كه میوه‌هایش نزدیك و در دسترس است؛ و به آنان چنین خطاب میشود كه: بخورید و بیاشامید گوارا باد بر شما این نعمت‌هاى خداوندى كه به شما در مقابل آن أعمالى كه در دنیا انجام دادید و سابقاً براى ما فرستاده‌اید ارزانى‌

داشته است.»

## رسیدن نامه عمل از طرف راست و چپ‌

 در آن ایامى كه گذشت و سپرى شد؛ در آن ایامى كه متمرّدین و منكرین چنان مى‌پنداشتند كه تُوپُر است ولى خالى شد؛ از همه محتویات خالى شد؛ از شما و از همه آنان خالى شد و آن ایام ظرفى بود براى تربیت و تكامل شما! آن ایام شما را خالى كرد و به چنین مقام و موقفى فرستاد. گوارا باد بر شما كه بیدار بودید! و در آن زمان، بدان زمان و زمانه، بدان ظرف و مظروف دل نبستید! و خود را براى كوچ كردن و بار سفر بستن به این منزلگاه تُوپُر و پر محتوى آماده نمودید!

 و امّا آن كسى كه نامه عملش به سبب چپ او داده شود با نهایت شرمسارى و سرافكندگى و ذلّت میگوید: اى كاش نامه عمل من به من داده نشده بود؛ اى كاش من از حساب و كتاب خود اطّلاع پیدا نمیكردم و از سرگذشت خود چیزى نمى‌فهمیدم؛ اى كاش حكم خدا میر سید، و نابودى و نیستى مرا در كام خود فرو مى‌برد؛ و اثرى از من باقى نمى‌گذاشت؛ و من خود را در چنین مقام و موقفى نمیدیدم. اى داد كه مالى را كه جمع كردم و اندوختم به كار من نیامد؛ و دستى از من نگرفت؛ و مرا بى نیاز ننمود قدرت و سلطنت من نیز تباه شد؛ و توانائى و اقتدار من دستخوش نابودى و هلاكت قرار گرفت.

 به چنین افراد متمرّد و سركش كه مال و قدرت را وسیله تباهى قرار دادند و از راه عدالت تجاوز كردند و به حقوق ضعفاء و فقراء تعدّى‌

نمودند، از طرف فرشتگان عوالم عالیه و ارواح قدسیه، به فرشتگان مأمور عذاب خطاب میشود: بگیرید او را و در غلّ و زنجیر درآورید و سپس او را در آتش دوزخ و جهنّم آتش زنید و بسوزانید و پس از آن به زنجیرى كه در ازاى آن هفتاد ذراع است او را در سلسله بكشید!

 به علّت آنكه او چنین كسى بود كه به خداوند بزرگ ایمان نمى‌آورد؛ و بر اطعام فقراء و مساكین كوشا و ساعى نبود؛ و بدین جهت در امروز هیچ یار و یاور و غم‌گسارى براى او نیست و غذائى جز چرك و خون كه طعام دوزخیان است ندارد؛ آن طعام و غذائى كه جز خوراك دوزخیان و گناهكاران غذاى كسى دیگر نیست؛ هیچكس از آن نمى‌خورد.

 آن كسانى كه در دنیا امور خود را گذراندند به عصیان و خطا، سرمایه‌هاى وجودى خود را از دست دادند، بر مسند غرور و استكبار تكیه زدند؛ و ایمان به خداوند عظیم نیاوردند؛ و در برابر فرامین و قوانین حضرت او سر تسلیم فرود نیاوردند؛ و بدین جهت دست به تعدّى و تجاوز گشودند؛ و حقوق ضعیفان و مستمندان را تاراج كردند؛ و فقرا و بیچارگان و محرومان را در سر سفره خود ننشاندند؛ و براى حفظ و حراست و مراقبت امور مادّى و معنوى آنان اهتمام نكردند؛ باید امروز از این طعام از غِسلین كه چرك و خون عَفِن است و غذاى تبهكاران و مُنغمران در شهوت و غضب است بخورند.

 آن كسانى كه ایمان نمى‌آورند و عمل فاسد انجام میدهند، از دو نقطه نظر: هم از جهت باطن كه قلبشان خراب است و هم از جهت ظاهر كه فقدان عدالت در بین مردم ضعیف و مستضعف است،

گرفتارند.

 از بین بردن حقّ محرومان و تعدّى به فقیران و مسكینان، و از زندگانى مترفّهانه بهرمند شدن در مقابل دیدگان آنها، همان بهرمند شدن از چرك و خون است كه در آخرت به صورت غِسلین ظهور پیدا میكند.

## معناى رسیدن نامه عمل از سمت راست و چپ‌

 بارى در این آیات مباركات مردم را به دو دسته تقسیم كرده است؛ یك دسته افرادى هستند كه نامه عمل به وسیله طرف راست، و دسته دیگر افرادى هستند كه نامه از جانب چپ به آنان داده میشود.

 حال باید دید معناى یمین و شِمال (راست و چپ) چیست؟

 یمین و شِمال را در لغت به دو طرف انسان كه قوىّ و ضعیف هستند میگویند یا به دو دست كه در جانب قوّت و جانب ضعف قرار دارد؛ و یا به طرف سعادت و نیكبختى و طرف شقاوت و بدبختى اطلاق مى‌كنند.

 ولى در این آیات مسلّماً مراد از یمین و شمال همان ناحیه سعادت و كامیابى، و ناحیه شقاوت و خسران و محرومیت است؛ و چون در لغت عرب به راست و یمین، تفأُّل به امور خیرات و مبرّات و سعادت و عافیت و رحمت میزنند و راست را به فال نیك میگیرند؛ و به چپ و شمال تشأُّم به امور كدورت‌آمیز و نكبت بار و ذلّت‌آور میزنند و چپ را به فال بد میگیرند، بنابراین یمین و شمال كنایه از دو ناحیه سعادت و شقاوت استعمال شده است؛ یعنى نامه عمل از ناحیه سعادت و رحمت و عافیت و سلامت، و یا از ناحیه شقاوت و نكبت و مذلّت به‌

آنها میرسد.

 بسیارى از محدّثین و اهل تفسیر، یمین و شمال را در این آیات به معناى دست راست و دست چپ گرفته‌اند و گفته‌اند كه: مراد اینست كه نامه عمل به دست راست بهشتیان و به دست چپ دوزخیان داده میشود؛ و این معنى از چند جهت درست نیست، زیرا:

 اوّلًا همانطورى كه طىّ مباحث و فصول سابقه روشن شد، نامه عمل یك كاغذ و دفترچه اى نیست كه بدست انسان بدهند؛ و یا یك طومار نوشته پیچیده شده اى نیست كه قابل باشد انسان آنرا بدست گیرد.

 نامه عمل حقائق اعمالیست كه انسان در دنیا انجام داده است؛ و رسیدن به نامه عمل عبارتست از سیطره روحیه انسان بعد از فناء فى الله به بقاء بالله، در حالت بقاء آن سیطره و احاطه‌اى كه بر عالم كثرت پیدا میكند و بر تمام موجودیت خود را در دنیا با تمام اخلاق و ملكات و افعال و كردارى كه ظاهراً و باطناً بجا مى‌آورده است، بر تمام آنها مسلّط میشود و مُسیطر و مُهیمن میگردد؛ و جمله آنها در برابر او محسوس و ملموس و ممسوس و مشهود میگردند؛ بلكه اصولًا خود را وجدان میكند و مى‌یابد كه دارد این كارها را انجام میدهد؛ بنابراین، نامه عمل أصلًا بدست نمیرسد؛ رسیدن نامه عمل همان طور كه آیات قرآن بیان مى‌دارد: لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ‌، بطور كامل و شامل به هر نفسى از نفوس، أعمالى را كه در دنیا انجام داده با تمام خصوصیات وارد كردن و خوراندن و إشباع كردن است؛ یعنى به هر نفسى عملى را كه انجام داده است به نحو كامل میرسد و از آن عمل سیر و سیراب‌

میشود و خودش را واجد آن كردار مى‌یابد.

 پس این اصلًا ربطى به دست ندارد؛ اعمالى كه انسان انجام داده، در دنیا چشم بوده است؛ عمل چشم را به دست نمیدهند؛ عمل گوش و زبان را به دست نمیدهند، عمل پا را به دست نمیدهند.

 ثانیاً آیه میفرماید: فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ‌. «باء» باء سببیت است، یعنى نامه عمل به سبب جانب راست به او داده شد؛ نمى‌فرماید: أما من اوتى كتابه لیمینه. اگر با «لام» آورده میشد معنایش این بود كه نامه عمل را در دست راستش میگذاشتند.

 باء سببیت براى توسّط و توسیط است؛ یعنى آن كسانى كه نامه عمل بوسیله و به توسّط و به سبب طرف راست كه كنایه از همان ناحیه سعادت است به آنها میرسد؛ و آن كسانى كه نامه عمل بوسیله و به توسّط و به سبب جانب چپ كه اشاره به همان ناحیه شقاوت است به آنها میرسد؛ نه به دست راست و به دست چپ.

 ثالثاً اینكه، در بعضى از آیات قرآن بجاى وَ مَن أوتِىَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ جمله‌ وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ‌ وارد شده است. و این آیات در سوره انشقاق است:

 فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً وَ يَنْقَلِبُ إِلى‌ أَهْلِهِ مَسْرُوراً وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً وَ يَصْلى‌ سَعِيراً.[[3]](#footnote-3)

 «و امّا آن كسى كه نامه عمل از ناحیه راست به او داده شود،

یك حساب آسانى از او میكنند؛ و با حالت خوشى و خرّمى بر میگردد و نزد اهل و عیال خود میرود؛ و امّا آن كسى كه نامه عمل از پشت سرش به او داده شود، صداى خود را به فغان و واوَیلا و وا ثُبورا بلند میكند؛ و در سعیر و آتش میسوزد.»

 این آیات از نقطه نظر مضمون و مفاد مشابه همان آیاتى است كه از سوره الحاقّة بیان كردیم؛ منتهى در اینجا بجاى‌ وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ‌ جمله و أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ‌ ذكر شده است.

 در آنجا لفظ بِشِمَالِهِ‌ در مقابل لفظ بِیمِینِهِ‌ بود، در اینجا مِن وَراءَ ظَهْرِهِ‌ در برابر لفظ بِیمِینِهِ‌ قرار گرفته است. و بنابراین معناى‌ بِشِمَالِهِ‌ همان‌ مِن وَرَاءَ ظَهْرِهِ‌ خواهد بود؛ یعنى نامه را از جهت پشت سر میدهند نه آنكه به دست چپش بگذارند.

 یعنى از ناحیه عقب و پشت كه كنایه از همان شقاء و بدبختى است داده میشود؛ و این بعینه همان معناى بِشِمَالِهِ خواهد بود كه آن نیز مفادش ناحیه شقاوت و مذلّت است.

 از طرف دیگر داریم كه در روز قیامت افرادى كه در دنیا دنبال هر كسى رفتند؛ و از او پیروى نمودند، و هر كسى را امام و پیشوا و مقتداى خود قرار داند؛ خواه از پیشوایان عدل بوده باشند و خواه از پیشوایان ظلم؛ این افراد با امامان خود محشور میشوند؛ این رعایا و افراد رعیت با پیشوایان خود محشور و به آنها ملحق میگردند؛ اگر آن أئمّه بهشتى هستند با آنها به بهشت میروند؛ و اگر جهنّمى باشند با آنها به جهنّم میروند.

 إن‌شاءالله تعالى ما در بحث شفاعتى كه در پیش داریم در این خصوص مفصّل بحث خواهیم نمود؛ و كیفیت لحوق را به رؤسا و پیشوایان در روز قیامت و ورودشان را در بهشت و جهنّم از آیات قرآن بیان مى‌نمائیم؛ و روایاتى كه در آن مبحث وارد شده است بسیار شنیدنى و حاوى یك دنیا معارف مى‌باشد؛ و اینك براى اینكه كیفیت نامه عمل مشخّص شود؛ إشارةً مطالبى را ذكر میكنیم و میگذریم؛ در قرآن مجید داریم:

 يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى‌ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى‌ وَ أَضَلُّ سَبِيلًا.[[4]](#footnote-4)

 «روزى خواهد رسید كه ما هر دسته از افراد مردم را به امامشان میخوانیم؛ پس آن كسانى كه نامه عمل آنها به توسّط راست داده شود این دسته نامه عمل خود را میخوانند و به مقدار كمى هم (به مقدار چركى كه بین انگشتان فتیله میشود) به آنها ظلم نخواهد شد؛ و كسى كه در این دنیا كور باشد او در آخرت كور است و راهش نایاب‌تر و گم‌تر خواهد بود.»

 آن كسانى كه در دنیا چشم حقیقت و بصیرت خود را باز نكردند و به نابینائى نسبت به امور معنویه، دنیاى خود را سپرى كردند و به شهوات و هواجِس نفسانیه خود را مبتلا ساختند، در آخرت هم نابینا هستند و راهى ندارند.

 در این آیات نیز بجاى‌ مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ‌ جمله‌ وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى‌ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى‌ وَ أَضَلُّ سَبِيلًا قرار گرفته است. یعنى شمال در مقابل یمین همان بدبختى و كورى باطنى و شقاوت و گمراهى است.

## نامه بهشتى‌ها از جانب سعادت داده مى‌شود

 در این آیه مباركه میفرماید: ما هر دسته را به سبب امامشان میخوانیم. و نامه عمل كسانى كه از ناحیه راست به آنها داده میشود چنانست. پس امام غیر از یمین و ناحیه سعادت است، و غیر از كتاب و نامه عمل است.

 مردم سعادتمند به سبب و بوسیله امام خوانده میشوند؛ و از ناحیه سعادت نامه عمل به آنها میرسد.

 امام مثل مغناطیس و آهن رباست كه تمام اشیاء هم شكل خود را در طیف مغناطیسى خود جمع میكند.

 آهن ربا تمام ذرّات آهن را به خود میگیرد، نه ذرّات مس و رُوى و نیكل را. امامانِ حقّ و پیشوایان عدل، افراد حقّ و عادل؛ و امامانِ باطل افراد منحرف و ستیزه‌جو و متعدّى را به سمت خود میكشند.

 در این عالم كثرت و اعتبار، به صورت ظاهر همه با هم مخلوطند؛ ولى از نقطه نظر گرایش‌هاى باطنى مردم به دستجات و احزاب و فِرق و مِلل و نِحل منقسم میشوند. و هر دسته تابع امامى خاصّ و پیشوائى مخصوص به خود مى‌باشند؛ در قیامت كه موطن بروز حقائق است خداوند هر دسته و جمعیتى را به سبب امامشان میخواند؛ آن كسان كه اهل سعادتند نامه عمل از ناحیه و موطن سعادت به آنها میرسد و بوسیله امام بحقّ امام سعادت خوانده میشوند؛ و آن كسانى كه اهل شقاوتند نامه عمل از ناحیه و موطن شقاوت و بوسیله امام باطل، امام شقاوت خوانده میشوند.

## در تفسیر آیۀ: فمن اوتی کتابه بیمینه

 پس امام به حقّ كه سعید است داراى صفت سعادت است كه راستى است؛ و یمین كه سعادت است نَعْت و صفت امام است؛ و بنابراین تفریع‌ فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ‌، تفسیر يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ‌ را مى‌كند و مى‌فرماید: چون امام محلّ جذب افراد هم سنخ مى‌باشد كسانى كه داراى سنخیت رحمت و عافیت هستند و این صفت در آنها مشهود است بوسیله امام به حقّ خوانده میشوند.

 و امام جائر و باطل كه شقىّ است داراى صفت شقاوت است‌

و امام جائر با این صفت آنها را میخواند و جمع میكند. و در این آیه میفرماید: بِإِمامِهِمْ‌ و نمى‌فرماید: إلَى إمامِهِم، و درباره كتاب میفرماید: كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعى‌ إِلى‌ كِتابِهَا[[5]](#footnote-5) نه بكِتَابِها، پس درباره امام با باءِ سببیت استعمال شد و درباره كتاب با لفظ إلَى بنابراین دعوت به امام، غیر از دعوت بسوى كتاب است.

 و لیكن چون در آیه وارد در سوره إسراء به جاى و مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ‌ جمله‌ وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى‌ استعمال شده است، استفاده میشود كه اصحاب شمال در آخرت نور ندارند، نابینا و كور هستند، هم خودشان و هم امامشان؛ اهل شقاوت همه كورند؛ تابع و متبوع؛ تابعین كور به متبوعین كور ملحق میشوند و یك پارچه رویهم به جهنّم میروند.

 آنجا براى اشقیاء؛ عالم نور نیست، عالم بینائى و بصیرت نیست، آنجا عالم گمراهى و گم شدن و نابود شدن و محروم بودن از تماشاى آیات خدا و جمال خداست. چقدر در قرآن كریم نسبت به اهل شقاوت لفظ ضَلَّ استعمال شده است، یعنى گم میشوند؛ محو و نابود میگردند؛ و در آن عالم انوار تاب مقاومت و توان ایستادگى را ندارند.

 در این آیه در مقابل اصحاب یمین، نابینایان را در آخرت بیان فرموده است، تا برساند كه اصحاب یمین داراى نورند و داراى بصیرت عالم معنى و تجرّد، چشم بصیرت در دنیا دارند و در آخرت این چشم به صورت چشم و بینائى ملكوتى در آنان خواهد بود.

## در قیامت اهل سعادت دارای نورند

 و چون در مقام تفصیل بر مى‌آید و ذكر میكند كه اهل سعادت بوسیله امامشان بسوى سعادت كشیده میشوند، و به عوض امام باطل و كتاب شقاوت، نابینائى آنان را در قیامت قیم قرار داده است؛ به خوبى روشن میشود كه ائمّه باطل نور ندارند. اهل سعادت امامشان و مأمومشان داراى نورند، و اهل شقاء و گمراهى امام و مأمومشان در ظلمت و كورى به سر مى‌برند.

 يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ يَسْعى‌ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ بُشْراكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ‌.[[6]](#footnote-6)

 تا میرسد به این آیه شریفه:

 وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ‌.[[7]](#footnote-7)

 «در روز بازپسین مى‌بینى تو اى پیغمبر كه نور مردهاى مؤمن و زنان مؤمنه در پیشاپیش آنها حركت میكند، و از طرف راستشان در حركت است. و براى آنها بشارت است كه امروز در بهشتهائى كه در زمین آن نهرهائى جارى است جاودانه سكونت خواهید نمود و این فوز و كامیابى بزرگى است.

 و آن كسانى كه به خدا و رسول او ایمان آورده‌اند آنان از صدّیقان و شاهدان در نزد پروردگارشان مى‌باشند كه از براى آنهاست پاداش و مزد آنان و نورِ آنان.»

 مراد از نور كه در پیشاپیش آنان حركت میكند و از طرف‌

راست كه ناحیه سعادت است به آنها میرسد، امامان آنها هستند كه بوسیله و به سبب آن نور راه را پیدا میكنند؛ و هر عمل خیرى كه در دنیا انجام میدهند؛ در پرتو آن نور انجام میدهند. پس ائمّه‌اى كه از جانب راستند اهل رحمت و مكرمت و فضل و سعادت و نور هستند؛ و ائمّه‌اى كه از جانب چپ هستند اهل ظلمت و نكبت و ذلّت و گرفتارى و نابینائى؛ یك دسته از آن طرف میروند به جانب سعادت، اصحاب یمین میشوند؛ و دسته‌اى دیگر از این طرف مى‌آیند به جانب شقاوت، و اصحاب شِمال میگردند؛ اینان نابینایانى هستند كه كتاب آنها از پشت سر داده میشود؛ و فریاد واویلایشان بلند است و به سعیر دوزخ میرسند و میسوزند.

 آن طرف لجّه‌هاى نور در مقابل آنها شتاب میكند و راهشان را پیشاپیش براى بهشت روشن مى‌نماید.

 و این طرف‌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ‌[[8]](#footnote-8) است، در تاریكى‌هاى ژرف و سهمگین غرق میگردند. پس هر كس به امام خود پیوسته و ملحق میشود.

 در سوره مباركه ٥٩ واقعه در مقابل أصحابُ الیمین: اهل سعادت تعبیر به أصحاب الشِّمال یعنى افراد چپ گرا مى‌نماید: وَ أَصْحابُ الْيَمِينِ ما أَصْحابُ الْيَمِينِ‌[[9]](#footnote-9) وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ.[[10]](#footnote-10)

 و گاهى تعبیر به اصحاب شُوم و نكبت مى‌نماید:

 وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ[[11]](#footnote-11)؛ و گاهى تعبیر به اهل كذب و ضلالت میكند:

 وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ\* فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ\* وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ\* فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ\* وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ‌.[[12]](#footnote-12)

 «و امّا آن كسانى كه از اصحاب سعادتند پس سلام خدا بر آنها از جانب تو باد، یعنى بشارت سلامت پیوسته به آنها میرسد. و امّا آن كسانى كه از منكران و گمراهانند پس از غذاى حمیم دوزخ به عنوان طعام به آنان داده میشود و منزلگاهش جهنّم است».

 مكذّب آن كسى است كه عقلش میرسد و تكذیب میكند؛ و ضالّ كسى است كه گم شده است و در عالم حقائق اثرى ندارد و در نشئه انوار اصلًا یافت نمى‌شود؛ بنابراین مكذّبین ضالّین و اصحاب الشّمال و أصحاب المَشْأَمَه گروه واحد هستند؛ اینان افرادى هستند؛ كه به‌هیچ‌وجه نمى‌توانند در عالم حقائق به جلو بروند؛ و در عالم آراء و افكار شیطانى منغمر و از هوَسات نفسانیه و غفَلات تمتّع دارند و در همان‌جا گم میشوند و مى‌میرند و دفن میگردند.

## در تفسیر آیه: ما أَغْنى‌ عَنِّي مالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ‌

 اینها همان كسانى هستند كه در سوره الحاقّة خواندیم: ما أَغْنى‌ عَنِّي مالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ‌. اینها اصحاب شِمال و یاران مشئمه بودند كه در دنیا به مال خود اعتماد دارند به قوم و عشیره خود اتّكاء میكنند به رئیس و رعیت و سپاه و درهم و دینار پشت گرمند؛ و خیال میكنند كه این عالم اعتبار را بدانجا راهى هست؛ و آنچه در اینجا بدان اعتماد دارند، در آنجا هم به دردشان میخورد؛ أبداً أبداً.

 چون اینجا عالم اعتبار است و آنجا عالم حقیقت، اعتبار و حقیقت‌

دو عالم متعاكس است.

 اینجا جهان مجاز است و آنجا عالم واقعیت و استقرار. بُعدى را كه انسان در اینجا براى خود تعیین كرده و جائى را كه كسب كرده است؛ راه عبور به آن نشأه را ندارند گم میشوند؛ اینجا میلیونها ثروت كسب كرده‌اند كه یك ذرّه از آن را با خود نمى‌برند و نمى‌توانند ببرند؛ تمام اهل دنیا یار و یاور آنان باشند در وقت ورود عزرائیل یك نفر را با خود نمى‌توانند ببرند، و یا أقلًّا در حال موت به او كمكى بنمایند.

 اینان در آنجا اعتراف دارند كه مالى را كه اندوخته‌ایم به درد ما نخورد: ما أَغْنى‌ عَنِّي مالِيَهْ‌. و قدرت و قوّتى كه بهم زدیم نیز تباه شد: هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ‌.

 این دسته‌ها با تمام خصوصیات ملحق میشوند به امامان خود؛ مؤمنین ملحق میگردند به ائمّه خود كه با چشم روشن در عالم نور حركت میكند و رو به عالم حقیقت میرود؛ چون مؤمن در دنیا كه حركت میكند باطنش رو به خداست، هر عملى انجام میدهد قلبش رو به خداست، نماز كه میخواند بدنش رو به كعبه است. امّا قلبش رو به خداست؛ روزه میگیرد رو به خداست؛ كسب میكند، جهاد میكند، رو به خداست، و حتّى در بیتُ التّخلیه كه میرود وجهه باطنش رو به خداست؛ مگر نداریم كه وقتى انسان در بیت الخلاء وارد میشود و در آنجا و در وقت بیرون آمدن دعاهاى خاصّى میخواند؛ و در آنجا هم ذكر خدا میكند؟ یعنى انسان در آنجا هم با خداست و لحظه‌اى و آنى نباید

از او غفلت ورزد.

 وجهه مؤمن همیشه رو به خداست؛ رو به جلو است، رو به مسیر است كه لحظه به لحظه دارد میرود، مؤمنان میروند به جلو و به ائمّه خود ملحق میشوند؛ و امامان آنان نیز در جلو قرار گرفته‌اند و وجهه ایشان رو به جلو است؛ يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ‌، به سبب امامِ مؤمنین، مؤمنان را میخوانند، امام عادل و پیشواى راستین و متعهّد و مؤمن جلو میرود؛ آنجائى كه عالم نور است؛ و نور از وجود او بیرون مى‌جهد؛ امام نور است، نفس قدسیه امام نور محض است؛ و در دنبال آنان مؤمنان حركت مى‌كنند؛ و میرسند؛ و سپس ملحق میشوند.

 و بنابراین تمام أخبار و روایاتى كه وارد شده است در اینكه اگر كسى فلان عمل را انجام دهد با ما خواه بود یا اگر بهمان كار را بكند همنشین رسول الله مى‌باشد و همجوار و هم صحبت ائمّه میگردد و در بهشت‌هاى خُلد برین سُكنى میگزیند همه حلّ میشود؛ زیرا كه در عالم لحوق معیت صرف است.

## كیفیت وجوه امام و مأموم دوزخیان‌

 و امّا آن كسانى كه به ائمه جور ملحق میشوند و به پیشوایان جائر و ظالم و فرعون‌هاى زمان و ظَلمه دوران كه مردم را به عبادت و بندگى و اطاعت خود میخوانند پیروى مى‌كنند و آنها را بت قرار داده و مى‌پرستند در روز قیامت با امامشان معیت پیدا مى‌كنند؛ و همه با هم مُجتمعاً و مُتراكماً به جهنّم میروند.

 لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى‌ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ أُولئِكَ هُمُ‌

الْخاسِرُونَ‌.[[13]](#footnote-13)

 «به علّت آنكه خداوند زشت را از پاكیزه جدا كند و زشت‌ها را بعضى بر روى بعضى بگذارد و چون متراكم و فشرده گردد آن را در جهنّم قرار دهد آنان از گروه زیانكارانند.»

 این گروه زشت كردار و زشت سیرت در روز قیامت چگونه حركت میكنند؟ چون گفتیم كه آنان نیز بوسیله امامشان خوانده میشوند؛ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ‌.

 و امّا اینكه چگونه میروند و به ائمّه جور ملحق میگردند، در قرآن كریم داریم:

 يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ.[[14]](#footnote-14)

 «فرعون در روز قیامت در پیشاپیش قوم خود و پیروان خود حركت میكند؛ و آنان را به دنبال میكشد؛ و جملگى را در آتش داخل مى‌كند.»

 امام جور جلو ایستاده و آن مردم هم به طرف او حركت میكنند و نامه عمل هم از طرف امام جور به پیروان او میرسد؛ پس چه معنى دارد كه بگوئیم: نامه عمل از پشت سر میرسد؟ پشت سر كجاست؟

 آیه‌اى داریم در سوره نساء:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلى‌ أَدْبارِها.[[15]](#footnote-15)

 «اى كسانى كه به شما كتاب داده شده است (اى طائفه یهود و اى طائفه مسیحیان) ایمان بیاورید به آنچه ما فرو فرستادیم از قرآن كریم كه‌

تصدیق كننده است آنچه را كه با شماست از كتب حضرت موسى و عیسى! پیش از آنكه ما صورت‌ها و چهره‌هائى را محو و مطموس نمائیم پس آنها را به طرف عقب واژگونه برگردانیم!»

 مطموس یعنى مالیده و لِه شده، ما صورتهاى دوزخیان را چنان له میكنیم كه چشم و بینى و لب با هم مخلوط میشوند و محو میگردند؛ و چهره‌هاى آنان را تبدیل به یك صفحه محو شده میگردانیم و سپس چهره‌ها را به پشت سر بر میگردانیم.

 بدن آنها رو به جلو است و صورتها بطرف عقب؛ جهنّمیان همه صورتهایشان به طرف عقب است أئمّه آنها و تابعین آنها؛ چون أئمّه هم جهنّمى هستند؛ روى پیروان به طرف امامانشان است امّا صورتها برگشته است پس نامه عملى كه از سمت امامان به آنها داده میشود از پشت سر به آنها میرسد.

 و معلوم است كه اگر روى كسى بسوى دیگرى باشد، ولى چهره و صورتش برگشته باشد، و در این حال آن شخص دیگر بخواهد به این شخص نامه‌اى بدهد از پشت سر خواهد داد.

 عالم حقائق و عالم انوار همه رو به جلو مى‌باشد رو به عالم تجرّد و اطلاق؛ رو به عالم نعمت و رحمت؛ رو به عالم قرب و منزلت رو به عوالم غیر متناهیه و غیر مقیده؛ امّا عالم شهوت و غضب و عالم وَهْم كه از لوازم عالم مادّه و طبع است و أظلمُ العَوالِم‌ است طبعاً بواسطه كثافت و سنگینى در عقب واقع میشوند؛ و مردم این جهان دل به اینها میدهند و دائماً در حركت رو به جلو میروند ولى چون‌

صورت دل آنها متوجّه مادّه و آثار آن است چهره‌ها به عقب برگشته مى‌باشد.

 مردم دنیا به دنیا تكیه میزنند و به اموال سر و كار مجازى پیدا میكنند و به لهو و لعب دل میدهند ولى سیر بسوى خدا و مرگ و عوالم تجرّد بعد از این جهان قطعى و غیر اختیارى است؛ گذشت زمان و رسیدن اجل خواهى نخواهى رو به خدا حركت میدهد. اینها پیوسته در هر آن و لحظه رو به خدا رهسپارند؛ ولى وجهه باطن رو به دنیا است حركت نفس رو به خدا و وجهه چهره و سیما رو به دنیاست.

 در روز بازپسین كه‌ تُبْلَى السَّرائِرُ است؛ و هر چه در این جهان وقوع یابد در آنجا حقیقتش جلوه میكند این وضعیت و كیفیت جلوه و ظهور همان امام و مأمومى است كه دل به دنیا داده و منغمر در غفلت شده‌اند.

 مسیر رو به خداست، امّا وجهه باطن رو به زمین‌ وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ‌[[16]](#footnote-16) شده است، بسوى زمین و شهوات. پس وجهه قلبى و واقعى رو به زمین است و امّا سیر غیر اختیارى رو به خداست؛ چون همه افراد رو بسوى خدا در حركتند؛ خواهى نخواهى حركت بدان سوى اضطرارى است؛ خیالى نیست؛ ولى وجهه غیر خیالى انسان میخواهد رو به خدا رود؛ و به مؤمنین ملحق شود؛ از جلو به عالم نور و به بهشت میرود اگر نه وجهه رو به دنیاست؛ و نامه عمل از پشت سر به آنها داده میشود.

 پس مكذّبین و ضالّین ملحق میشوند به ائمّه خود و با آنها

میروند به جهنّم و نامه عمل از جانب چپ و شقاوت و شقاء به آنها داده میشود؛ و مُسیطِر میشوند بر اعمال خود با نكبت و ذلّت و نابینائى، خود را و اعمال خود را مى‌یابند؛ و مؤمنین صالحُ العمل ملحق میشوند به ائمّه خود در عالم نور، و نامه عمل از جانب راست به سبب امام حقّ به آنها داده میشود؛ یعنى از عالم كون كه كتاب تكوین است نسخه برداشته میشود؛ و آن جلوه ملكوت و واقعیت عمل است، آنها را بر اعمال خود سیطره و هَیمنه میدهند؛ و هر كسى از اعمال خود اشباع میشود، و در كتاب مبین و امام مبین جملگى وجود دارد. هم اعمال افراد خوب و هم اعمال افراد بد.

 وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ‌.[[17]](#footnote-17)

 «و تمام اشیاء را فرداً فرداً ما در امام مبین احصاء و شمارش میكنیم؛» و براى توضیح این مطلب میگوئیم:

 ما یك بدن داریم و یك جان، بدن ما از جان ما جدا نیست؛ به بدن ما و جان ما مجموعاً گفته میشود: ما. اگر گفتیم رختخواب را بگستر چون حسن آقا مى‌خوابد! این رختخواب مال بدن اوست و بنابراین مال اوست و مال سلامت و استراحت بدن اوست؛ بعد میگوئیم: قرآن بخوان تا حسن آقا استفاده كند، البتّه روح او فقط استراحت كرده ولى مع‌ذلك او استفاده میكند؛ و ما از نقطه نظر روابط بین روح و جسم به او هم حسن آقا میگوئیم یعنى به هر یك از مراتب نفس و درجات نازله از آن از قُوى‌ و بدن، انسان اطلاق میشود.

## حقیقت امام مبین و كتاب تكوین‌

 كتاب مبین برداشت از عالم كون است و نسخه حقیقى و واقعى‌

از آن امّا این نسخه واقعیت و حقیقت آن را نشان میدهد؛ پیكره این كتاب همین موجودات خارجى است و روحش همان امام مبین است كه مقام ولایت است یعنى جان و روح و حقیقت جمله موجودات به نحو انبساط و تجرّد.

 مثل اینكه ما یك جانى داریم؛ این عالم كون هم یك جانى دارد؛ فرق ما با امام اینست كه حقیقت ما جان این بدن ماست و امام حقیقت و جان تمامى عوالمى است كه خداوند ایجاد كرده است.

 معناى‌ أسماءِ حُسناى کلّیه إلهیه‌ اینست؛ پس این عالم تكوین آن جان و نفسى را كه دارد ولایت است و امام است؛ و معناى‌ وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ‌ است.

 ما تمام موجودات را در امام مبین احصاء مى‌كنیم؛ امام مبین روح و جان تمام موجودات است. شما هر كارى كه بكنید زمین میگیرد! هر عملى كه انجام دهید زمین برایتان ضبط میكند! چون روح زمین و نفس زمین در تحت سیطره امام مبین است؛ و كتاب مبین است. و بالجمله این سلسله موجوداتى كه در كائنات این كتاب را تشكیل داده است؛ انسان را مجزّى و مستثنى نگذارده است؛ انسان و افعال انسان جزء این كتابند پس انسان باید گناه صغیره را هم نكند؛ روزى مى‌آید كه این گناهان صغیره كه به آنها اعتنا نمى‌شده است چون تلّى در مقابل انسان در آن كتاب مبین قرار میگیرد إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌.[[18]](#footnote-18)

 از «كافى» با إسناد خود از ثَعلبه از زیاد روایت شده است كه:

 قالَ: قالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلامُ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ نَزَلَ‌

بأَرْضٍ قرْعَآءَ فقَالَ لِاصْحَابهِ: ائتُوا بحَطَبِ. فقَالُوا: یا رَسُولَ اللهِ! نَحْنُ بأَرْضٍ قَرْعَآءَ مَا بها مِنْ حَطَبٍ! قالَ: فلْیأْتِ كُلُّ انْسَانٍ بمَا قدَرَ عَلَیهِ. فجَاءُوا بهِ حَتَّى رَمَوْا بهِ بَینَ یدَیهِ بَعْضَهُ عَلَى بَعْضٍ؛ فقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: هَكَذَا تَجْتَمِعُ الذّنُوبُ ثُمَّ قالَ: وَ إِیاكُمْ وَ الْمُحَقَّرَاتِ مِنَ الذُّنُوبِ! فإنَّ لِكُلِّ شَىْ‌ءٍ طَالِبًا أَلَا وَ إِنَّ طَالِبَهَا یكْتُبُ مَا قدَّمُوا وَ ءَاثَارَهُمْ. وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ‌.[[19]](#footnote-19)

 «حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: روزى رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم با اصحابشان در زمین زراعتى كه زراعت آن را برداشته بودند و هیچ باقى نمانده بود وارد شدند و به اصحاب خود گفتند: هیزم بیاورید! عرض كردند: اى رسول خدا ما در زمینى هستیم كه گیاهش چریده شده و چیزى باقى نمانده است!

 حضرت فرمودند: هر كدام از شما به مقدار توانائى خود سعى كند و هر چه به دست مى‌آورد بیاورد!

 اصحاب در آن زمین به تفحّص پرداختند و هیزم آوردند و همه را روى هم در برابر رسول الله ریختند.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم: این‌طور گناهان نیز اجتماع پیدا مى‌كنند! شما اى اصحاب من از مُحقَّرات ذنوب (گناهان كوچكى كه به‌

آنها اعتنا ندارید) بپرهیزید! چون براى هر چیزى پى كننده و جوینده‌اى متناسب با او وجود دارد؛ آگاه باشید كه طالب و جوینده گناهان كوچك شمرده شده، مینویسد: آنچه را مردم پیش فرستاده‌اند، و آثار آنان را نیز مینویسد. و هر چیز را ما در امام مبین احصاء و شمارش میكنیم.

 این راجع به ضبط و ثبت اعمال بود؛ امّا راجع به خود مقام ولایت كه امام مبین است و جان عالم و روح عالم است در «تفسیر برهان» از شیخ در كتاب «مصابیح الانوار» روایتى نقل میكند كه بسیار شایان دقّت است:

## دو روایت وارده در كیفیت علم امام‌

 رَوَاهُ عَن أَبى ذَرٍّ قالَ كُنْتُ سَائِراً فِى أغْرَاضِ أمِیرِ الْمُؤمِنِینَ عَلَیهِ السَّلام إذْ مَرَرْنَا بوَادٍ وَ نَمْلَةٌ كَالسَّیلِ سَارٍ فذَهَلْتُ مِمَّا رَأیتُ، فقُلْتُ: اللهُ أكْبَرُ جَلَّ مُحْصِیه فقَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیهِ السَّلامُ: لَا تَقُلْ ذَلِكَ یا أَبَا ذَرًّ! وَ لَكِنْ قُلْ جَلَّ بَارِیهِ!

 فوَ الَّذِى صَوَّرَكَ إنِّى أُحْصِى عَدَدَهُمْ وَ أَعْلَمُ الذَّكَرَ مِنْهُمْ وَ الأُنْثَى بإذْنِ اللهِ عَزّ وَ جَلَ‌.[[20]](#footnote-20)

 أبو ذر غفارى میگوید: من با حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام براى بعضى از مقاصد آن حضرت روانه شدیم تا اینكه رسیدیم به یك وادى و بیابان وسیعى كه در آن مورچگان مانند سیل روان بودند:

 از ابّهت و عظمت این منظره، و این دریاى مورچه را كه دیدم‌

هوش از سرم رفت.

 و گفتم الله أكبَرُ چقدر بزرگ است آن خدائى كه شمارش این مورچگان را دارد و از عدد آنها مطّلع است.

 حضرت أمیر المؤمنین فرمودند: این سخن را مگو، بلكه بگو: جَلَّ بَارِیهِ، چقدر بزرگ است آن خدائى كه این مورچگان را آفریده است.

 سوگند به آن خدائى كه تو را آفریده و صورت بندى كرده است، من شمارش آنها را میدانم و نرِ آنها را از مادّه آنها به اذن خداى عزّ و جلّ مى‌شناسم!

 و نیز در «تفسیر برهان» از شیخ از كتاب «مصابیح الانوار» از عمّار بن یاسر روایت میكند كه:

 قالَ: كُنْتُ مَع أَمِیر الْمُؤمِنِینَ عَلَیهِ السَّلامُ فِى بَعْضِ غزَواتِهِ فمَرَرْنَا بوَادٍ مَمْلُوٍّ نَمْلًا، فقُلْتُ: یا أَمِیرَ الْمُؤمِنِین! تَرَى یكُونُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللهِ یعْلَمُ كَمْ عَدَدُ هَذَا النَّمْلِ؟!

 قالَ: نَعَمْ یا عَمَّارُ! أَنَا أَعْرِفُ رَجُلًا یعْلَمُ كَمْ عَدَدهُ وَ كَمْ فِیهِ ذِكْرٌ وَ كَمْ فِیه أُنْثَى!

 فقُلْتُ: مَنْ ذَلِكَ یا مَوْلَاىَ الرَّجُلُ؟

 فقَالَ: یا عَمَّارُ! مَا قرَأْتَ سُورَةَ یس‌ وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ‌؟!

 فقُلْتُ: بَلَى یا مَوْلَاىَ!

 قالَ: أَنَا ذَلِكَ الإمَامُ.[[21]](#footnote-21)

 «عمّار یاسر گوید: من با حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در بعضى از جنگ‌هاى آن حضرت بودم تا اینكه از یك وادى عبور كردیم كه آن بیابان مملوّ و سرشار بود از مورچه. من عرض كردم: آیا كسى از مخلوقات خدا هست كه شمارش این مورچه‌ها را بداند؟!

 حضرت فرمود: آرى اى عمّار! من مى‌شناسم مردى را كه عدد آنها را میداند، و نیز میداند در میان آنها چقدر نر و چقدر ماده هستند!

 عرض كردم: اى أمیر المؤمنین! آن مرد كیست؟

 فرمود: اى عمّار مگر در سوره یس نخوانده‌اى كه ما هر چیز را در امام مبین شمارش میكنیم!

 عرض كردم: آرى اى آقاى من و مولاى من!

 فرمود: من آن امام مبین هستم!

 در تفسیر «بُرهان» در همین موضع كه در تفسیر این آیه است:

 وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ، كه در سوره یس است، روایات عدیده‌اى را نقل میكند كه دلالت دارند بر آنكه مراد از امام مبین أمیر المؤمنین علیه السّلام هستند و در حدیث مُفضَّل خمسه طیبه ذكر شده است، و على كُلّ تقدیرٍ مراد جمیع أئمّه طیبین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین هستند.

## حقیقت مقام ولایت و امام و كتاب تكوین‌

 در مباحثى كه سابقاً در همین كتاب «معادشناسى» داشته‌ایم و نیز

در مباحثى كه مفصّلًا در كتاب «امام‌شناسى» آمده است روشن شد كه اگر كسى به مقام ولایت امام اطّلاع پیدا كند میداند كه امام در جائى آمده است كه در بالاى زمان و مكان است؛ و بر تمام موجودات زمانى و مكانى سیطره و اطّلاع دارد؛ و بر هر چه بوده و هست و خواهد بود علم دارد؛ چون نفس ناطقه‌اش زمانىّ نیست و وجودش عقل محض است.

 در بسیارى از روایات داریم كه ائمّه اطهار علیهم السّلام از تمام عوالم عالم چه بوده و چه هست و چه خواهد بود اطّلاع دارند یعنى ولایت كه همان مقام عبودیتِ محضه است از نقطه نظر قُرب مقامى است كه بین آن و ذات حضرت حقّ هیچ فاصله‌اى نیست؛ و اگر كسى در آن مقام قرار گیرد، احاطه علمیه و احاطه واقعیه حقیقیه نسبت به تمام موجودات عوالم پیدا میكند؛

 خداوند إن‌شاءالله روزى كند كه ما امام را بشناسیم؛ و واقعیت و حقیقت این مسأله را ادراك كنیم، و بشناسیم كه عالم پیكرى است و امام روح آنست، این روح، شاعِر و عالِم و مُدرِك است؛ و تمام اعمال انسان در محضر و مشهد اوست؛ و اوست كتاب مبینى كه كلمه كلّیه الهیه مى‌باشد و خداوند هر چیز را در او احصاء فرموده است؛ چقدر عالى و راقى ابن فارض سروده است:

 ١ ـ «پس سیر كردم در راه فناء در ذات و مقام جمع و رسیدم به جائى كه سابقین از علماء و حكماء قبل از رسیدن توقّف كردند؛ و هلاك شد و نابود شد عقل‌هائى كه بواسطه ملاحظه منافع راه را گم كردند.»

 ٢ ـ «و چون بدانجا رسیدم عین و اثرى از من نماند؛ پس صفتى و وصفى ندارم؛ چون وصف اثر است و اسم علامت است‌

و چیزى نماند كه اثر و علامت داشته باشد و اگر بخواهى فقط با كنایه اشاره‌اى كنى بدون تصریح كنایةً بگو یا صفت بیاور!»

 ٣ و ٤ ـ «و از مقام فناء عین تفرقه و بقاء اثر آن عروج كردم به مقام فناء عین و اثر: بدانجائى كه بالاى آن دیگر مقامى نبود و از این عروج و آن مقام رجعت كردم به مقام تفرقه با جمع و حقیقت عبودیت؛ و عالم وجود را بدین رجوع بواسطه حكمت‌هاى پنهانى و احكام ظاهریه‌اى كه بر اثر دعوت من اقامه شده بود معطّر ساختم.»

 ٥ ـ «و بنابراین نهایت سیر و اوج ترفیع آنان كه پنداشتند به نهایت كمال سبقت گرفته‌اند، حضیض و پست‌ترین نقطه‌اى بود كه از آنجا موضع قدم من در رجوع شروع شد.»

 ٦ ـ و آخرین نقطه‌اى كه بعد از اشاره بود آن جائى كه دیگر امكان ترقى و تعالى نبود؛ آنجا مرحله اوّلین قدم من بود.»

 ٧ ـ پس در عالم وجود هیچ موجود ذى علمى نیست مگر آنكه به سبب فضل من داراى علم شده است؛ و هیچ گوینده و ناطقى در عالم نیست مگر آنكه زبان به مدح و ثناى من گشوده است.»

 ٨ ـ بنابراین، عجیب نیست كه من بر سابقین مقدّم شدم و مقام سیادت و برزگى را حائز گشتم زیرا كه من از طه‌ كه رسول خداست به محكم‌ترین پیوند و دستاویز آن تمسّك جستم.»

# مجلس چهل و سوّم: امام مبین و كتاب تكوین و نسخه نامه عمل‌

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ

و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ

 لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى‌ وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ.

 (دوازدهمین آیه، از سوره یس: سى و ششمین سوره از قرآن كریم)

## معانى كتاب تكوین و برداشتن نسخه از روى آن‌

 عرض شد: همان طورى كه انسان داراى بدنى است و داراى نفسى؛ و نفس سیطره و حكومت بر بدن دارد همینطور عالم كلّى بدنى و جسدى دارد و نفسى دارد؛ و این بدن انسان و نفس انسان نمونه‌اى از آن بدن و از آن نفس عالم كلّى است؛ و همان طورى كه تدبیراتى كه در بدن ما پیدا میشود؛ و اعمالى كه اعضاء و جوارح ما انجام میدهد در اثر زندگى نفس و حیات و تدبیرات و اراده و اختیار نفس ماست، همینطور در عالم كلّى و جهان آفرینش آن تغیرات و تبدّلات و حوادثى كه پدید مى‌آید بواسطه حیات و زندگى آن نفس كلّى است كه بر آن پیكر و جسد این عالم حكومت دارد و سیطره دارد.

 آن نفس كلّى كه بر عالم سیطره دارد اسمش امام است؛ امام مبین؛ و آن جهان خلقت و كاخ آفرینش أعمّ از علوىّ و سفلىّ به كتاب مبین نام گذارى شده است.

 كتاب میگویند از نقطه نظر اینكه مجموعه كلماتى است كه هر یك از آنها دلالت میكند بر آنچه پروردگار در آن موجود به ودیعت نهاده و از اسرار خود در آنجا نهفته و آن موجود را نمایشگر و بیان كننده و پرده بردارنده صفات و ذات خود قرار داده است؛ به همان طریقى كه همین كتابهاى خارجى كه خوانده میشود مجموعه كلماتى است كه از آن معانى كه در ذهن نویسنده است حكایت میكند و پرده بر میدارد.

 موجودات خارجیه هر كدام به نوبه خود از آن ذات مقدّس لا یزالى كه اینها را به وجود آورده است حكایت میكند؛ و بنابراین هر یك از موجودات كلمة الله هستند؛ و تمام موجودات من حیث المجموع كتاب خدا هستند؛ بنابراین امام كه همان مقام ولایت كلّیه است و از زمان و مكان عالى‌تر و بالاتر است، جان و حقیقت كتاب آفرینش و كاخ وجود است؛ و به همین معنى امام سیطره دارد بر تمام افراد أعمّ از بهشتى و جهنّمى؛ چون تمام موجودات مُنطوى و پیچیده در آن حقیقت كلّیه ولایتند، نه اینكه اشقیاء و جهنّمى‌ها از آن كتاب جدا باشند، و یا سیطره و ولایت امام نسبت به آنها نباشد.

 و لیكن تفاوت اینجاست كه اصحاب الیمین و سعادتمندان میرسند به ائمّه خود و بدانها ملحق میشوند و با آنها به بهشت میروند

و اصحاب الشمال و شقاوت پیشگان میرسند به ائمّه خود و بدانها ملحق میشوند و با آنها به جهنّم میروند؛ ولى تمام این دستگاه من حیث المجموع در تحت سیطره و علم و حیات و اراده آن ولایت كلّیه است كه بهشتى‌ها را به بهشت و جهنّمى‌ها را به جهنّم مى‌برد؛ و در آن روایات مستفیضه‌اى كه از شیعه و عامّه وارد است كه‌ عَلىٌّ قسِیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ[[22]](#footnote-22) این حقیقت به خوبى به دست مى‌آید، و این جمله عالى و راقى شرح و تفصیلش نیاز به كتاب‌هائى دارد.

 آن كتاب اصلى همان موجودات است اعمّ از موجودات مُلكى یا ملكوتى كه ظهور و بروز حقائق اعمال انسان باشد؛ و امّا خصوص نتیجه اعمالى را كه مردم در قیامت مشاهده میكنند كه كتاب و نامه عمل خود آنهاست از روى همان كتاب اصل نسخه بردارى میشود: إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌.

 بنابراین، از آن كتاب مبین كه در تحت سیطره روح ولایت كلّیه است نسبت به اصحاب یمین نسخه برداشته میشود، یعنى اعمال آنها از آن كتاب مبین كه راجع به آنهاست مشخّص میگردد، و نسبت به اصحاب الشمال و اشقیاء نیز نسخه برداشته میشود؛ یعنى از همه كتاب مبین، آن مقدارى كه راجع به هر یك از آنهاست مشخّص میگردد؛ اشقیاء بسوى كتاب خود خوانده میشوند و سُعداء نیز بسوى كتاب خود خوانده میشوند.

 و این دعوت بوسیله امامشان صورت میگیرد كه همان امام حقّ است و یا امام باطل كه باید به آنها ملحق شوند و به بهشت و جهنّم بروند؛ و همه آن ائمّه حق و ائمّه باطل كه موجب دعوت بهشتى‌ها و جهنّمى‌ها هستند مندكّ و منطوى در آن كتاب مبین، و همه فانى در آن ولایت كلّیه هستند.

 پس خوب روشن شد كه معناى‌ هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌ چیست؟ و آن مقام امامت و ولایت كلّیه چه مقامى است؟

 تمام پیشوایان و مقتدایان جزئیه، در تحت آن مقام ولایت قرار میگیرند؛ و هر كدام موضع خود را معین مى‌كنند؛ و إن‌شاءالله به خواست خداوند در بحث أعراف كه وارد میشویم موقعیت و مكان و منزلت افرادى كه در اعرافند و هیمنه بر بهشت و جهنّم هر دو دارند در آنجا بیان میشود.

## خداوند ولایت دارد نه امامت‌

 در بسیارى از آیات قرآن مى‌بینیم كه مصداقاً امامت و ولایت را فى‌الجمله متّحد شمرده است یعنى امام را ولىّ شمرده است ولى هر ولىّ را امام نشمرده است؛ مثلًا در آیه شریفه:

 إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‌.[[23]](#footnote-23)

 «حقّاً این است و جز این نیست كه ولىّ و صاحب اختیار شما خدا و پیغمبر خدا و آن كسانى كه اقامه نماز مى‌كنند و در حال ركوع زكوه میدهند هستند؛ این آیه درباره ولایت رسول الله و أمیر المؤمنین‌

علیه السّلام وارد شده است در اینجا از امامت آنها تعبیر به ولایت شده است؛ و لیكن در هیچ جا خداوند تعبیر از ولایت خود به امامت نكرده است؛ و در قرآن كریم نداریم كه خداوند خود را امام خوانده باشد.

 هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِ‌.[[24]](#footnote-24)

 «در آنجا ولایت اختصاص به خداوند دارد كه حقّ است»؛ در جائى نداریم كه امامت مال خدا باشد.

 سرّش اینست كه بین امام و مأموم باید سنخیت باشد؛ از نقطه نظر مفهوم، چون امام به معناى پیشدار و جلودار و پیشوا و رهبر است و مأموم باید او را اسوه خود قرار دهد و تمام كارهاى خود را با او منطبق كند، لذا در امامت و مأمومیت و ایتمام سنخه و مشابهت بین امام و مأموم لازم است.

 یعنى تمام افرادى كه از امام پیروى مى‌كنند بشر هستند، پیغمبر و امام هم بشر بوده‌اند؛ قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ‌.[[25]](#footnote-25)

 و بنابراین تعبیر از مقامات آنها به امامت اشكال ندارد و با اینكه ولایت هم دارند امامت هم دارند؛ ولى ذات أقدس حقّ متعالى مُسانخت با مخلوق ندارد؛ لذا به خدا امام نمیگویند؛ و از مقامات خدا امامت نیست، و از صفات خدا و اسماء خدا امام نیست؛ ولى «ولىّ» هست؛ چون ولایت برداشته شدن حجاب است بین دو چیز بطورى كه بین آن دو چیز هیچ شى‌ء غیر مُسانخ نبوده باشد؛ و از مقامات قرب بین دو چیز، بدین عنایت تعبیر به ولایت كرده‌اند.

 و برداشته شدن حجاب بین بنده و بین خدا بطورى كه از بنده هیچ‌

نماند و مُندكّ و فانى محض گردد و به مقام عبودیت مطلقه برسد، موجب صدق معناى ولایت مى‌باشد؛ و كنایةً از قرب بین دو چیز تعبیر به ولایت مى‌كنند؛ مثل ولایتِ ولىّ و مُولَّى علیه؛ ولایت بر صغیر، ولایت بر اموال و أعراض؛ ولایت خداوند بر تمام موجودات به ولایت تكوینیه؛ و به عباد مقرّبین خود به ولایت تشریعیه.

 در روز قیامت مردم مؤمن ملحق میشوند به ائمّه خود و در تحت ولایت آنها قرار میگیرند؛ و مردم كافر نیز ملحق میگردند به پیشوایان خود؛ و در تحت ولایت آنها قرار میگیرند؛ و معناى تبعیت و در تحت ولایت در آمدن این نیست كه آن اولیاء با آنان به دلخواه خود و به اختیار خود هر كارى كه بخواهند انجام دهند؛ آنها را به بهشت ببرند و یا به جهنّم، بلكه معنایش اینست كه همان طورى كه در دنیا در تحت اوامر و نواهى آنها بودند در آنجا هم ظهور و بروز همین ولایت به این صورت مى‌باشد كه آنها در تحت تبعیت و ولایت آنها هستند؛ بدون اینكه از آن محدوده اعمال و عكس العمل خود بتوانند تجاوز كنند، و روى این معنى بسیارى از اخبارى را كه داریم كه كافران و پیشوایانشان در روز بازپسین با همدیگر چه‌كار مى‌كنند همه روشن میشود كه معنایش این نیست كه گِرهى را بتوانند از دست مُولَّى علیه خود باز كنند و آنها را به بعضى از درجات و مقامات رهبرى نمایند.

 ولایت آنها به این معناست كه در آن محدوده‌اى كه این افراد را در دنیا به آن سمت كشانیده‌اند، الآن هم در همان محدوده، آن كشانده شدن و آن كشاندن به آن صورت عذابهاى برزخى و تبعیت‌هاى برزخى‌

جلوه میكند؛ فرعون جلو مى‌افتد و بقیه از تابعین از دنبال رفته و همه به رویهم داخل در جهنّم میشوند؛ ولى فرعون كه در این نشئه جلودار بوده است در آن نشئه هم جلودار است. همینطورى كه در اینجا جلودار مردم بود براى دعوت مردم به بت‌پرستى و فحشاء و منكرات، همچنین در آنجا هم جلودار است براى چشیدن از آتش و عذاب.

## دعوت به امام غیر از دعوت به سوى كتاب است‌

 بارى بحثى را كه در اینجا كردیم و آن عبارت از این بود كه ائمّه حقّ كه داراى مقام ولایت كبرى هستند بر تمام پیشوایان و ائمّه حقّ و پیشوایان و ائمّه باطل تسلّط و هیمنه دارند منافات ندارد با آنچه كه سابقاً ذكر شد كه دعوت بسوى كتاب غیر از دعوت به امام است؛ زیرا كه گفتیم كه: كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعى‌ إِلى‌ كِتابِهَا به سبب امامان به حقّ یا باطل، و علّت عدم منافات اینست كه امام مبین كه جان و روح كتاب مبین است، از آن براى اعمال افراد نسخه برداشته میشود.

 هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌.[[26]](#footnote-26)

 اصل آن كتابى كه سخن به حقّ میگوید همان لوح محفوظ است كه از آن، نسخه اعمال برداشته میشود و همان اصلِ متبوع و امام مبین و مقتداى بشر است كه مدار امور عالم بر اوست؛ و بهشتى‌ها و جهنّمى‌ها به سبب این امام و این كتاب نامه اعمال به دستشان میرسد؛ ولى آن كتابى كه بسوى آن خوانده میشوند این كتاب نیست بلكه آن نسخه نوشته شده از روى این كتاب است؛ و همان است كه مانند طائر ملازم گردن انسان قرار میگیرد و آیه شریفه؛ وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ‌

طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ‌ دلالت بر آن دارد؛ پس مردم بواسطه كتابِ اصل كه روحش امام مبین است خوانده میشوند بسوى نامه عمل و این نكته بسیار شایان دقّت است.

 و محصّل از كلام چنین شد كه اصحاب یمینى داریم، و اصحاب شمالى؛ و معناى اصحاب یمین این نیست كه نامه عمل به دست راست آنها میرسد، و اصحاب شِمال هم این نیست كه نامه عمل به دست چپ آنان میرسد بلكه مراد اینست كه نامه از جانب سعادت و رحمت و عافیت و نیز از جانب شقاوت و شُؤم و لُؤم به انسان داده میشود و نامه عمل نفس كتاب و عمل انسان است كه استنساخ شده؛ و انسان را مواجه میكند با تمام اعمالى كه در دنیا انجام داده است.

 در تمام قرآن كریم آیاتى كه وارد شده است همین است كه فقط از دو ناحیه خیر و رحمت كه تعبیر به یمین شده است و از ناحیه ذلّت و نكبت كه تعبیر به شِمال و یا پشت سر شده است نامه به افرادى كه در قیامت حضور پیدا كرده‌اند داده میشود؛ با اینكه میدانیم در بعضى از آیات قرآن مردم را به سه قسمت تقسیم كرده است و غیر از این دو دسته دسته دیگرى موجود است:

 وَ كُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ‌.[[27]](#footnote-27)

 «و شما گروه خلائق در روز قیامت به سه دسته مختلف منقسم میشوید: دسته‌اى گروه راستان هستند كه اصحاب الیمینند و چقدر

حالشان خوب است؛ و دسته‌اى گروه كج‌روان و منحرفان هستند كه أصحاب‌الشّمالند و چقدر حالشان وخیم است؛ و دسته سوّم كسانى هستند كه در ایمان و درجات یقین بر همه سبقت گرفته‌اند و در اطاعت خدا و أعمال صالحه مقام تقدّم را یافتند؛ ایشان از مقرّبان درگاه حضرت ربوبى هستند كه در بهشت‌هاى جاودانى پیوسته به نعمت‌هاى سبحانى متنعّمند».

 مقرّبین كسانى هستند كه از همه قوافل جلو افتادند و گوى سبقت را ربودند آنان افراد مقرّب حریم حضرت حقّند؛ به اصحاب یمین نامه از طرف راست میرسد و به اصحاب شمال از طرف چپ و یا از پشت سر و امّا سابقون اصلًا نامه عمل ندارند، با اینكه از اصحاب الیمین هم سبقت گرفته‌اند و به مقامات عالیه قرب فائز آمده‌اند به آنها نامه عمل داده نمیشود؛ و این بسیار مورد شگفت است كه به أصحاب الیمین نتیجه و پاداش عملشان داده میشود؛ تمام اعمالى كه در دنیا انجام داده‌اند به آنها تَوفِیه میشود، خورانده میشود و اشباع میگردد و خودشان را در دوران تمام ملكات و صفاتى كه داشتند مى‌بینند؛ و امّا در مقرّبین این خبرها نیست، نامه عمل به آنها داده نمى‌شود، و در قرآن كریم هم جائى نداریم كه به مقرّبین نامه عمل داده شود.

 پس این افراد شریف كه گوى پیشى را از همه جهانیان ربوده‌اند پاداش عملشان چه خواهد بود؟

 ما در قرآن كریم آیاتى داریم كه مقرّبین را كه همان مُخلَصین (بفتح لام) هستند استثنا كرده است.

 همان طورى كه در بعضى از مباحث سابقه مفصّلًا آورده‌ایم، آنان عدّه افرادى هستند كه از بسیارى از چیزها استثناء شده و حكم عمومى جزا و پاداش و ثواب، و قلم خوبى كه بر نیكان جارى میشود از براى آنان نیست.

 و اینك در اینجا بطور اجمال و اختصار مى‌آوریم: در آیه كریمه قرآن داریم:

 يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ‌.[[28]](#footnote-28)

 «و روزى كه در صور دمیده میشوند پس به دهشت و وحشت مى‌افتند تمام كسانى كه در آسمانها و زمین هستند مگر كسانى را كه خدا بخواهد.» و آیه:

 وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ‌.[[29]](#footnote-29)

 «و در صور دمیده شد، پس هلاك شدند كسانى كه در آسمانها و زمین هستند مگر كسانى را كه خدا بخواهد» و چون در آیه مباركه:

 كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى‌ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ‌[[30]](#footnote-30)

 داریم كه تمام افراد روى زمین مى‌میرند و فقط وجهُ الله باقى مى‌ماند، پس معلوم میشود كه افرادى كه از فزع و هلاكت بواسطه نفخ در صور در امانند همان افراد، وجه الله هستند.

 در جاى دیگر داریم: فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا

عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ‌[[31]](#footnote-31).

 «شیطان سوگند یاد میكند كه اى پروردگار! به عزّت تو قسم كه من یكایك از افراد بشر را اغواء و گمراه میكنم مگر آن بندگان تو را كه مُخلَص و پاكیزه شده باشند.»

 یعنى بندگانى كه دوره اخلاص را گذرانیده‌اند و از مقام مُخلِصین (به كسر لام) فراتر رفته و از مجاهدات نفسانیه بیرون و پاك و پاكیزه خارج شده‌اند، شیطان به آنها دسترسى ندارد.

 و دیگر آنكه مُخلَصین، حمد و ثناى حضرت حقّ را چنانكه شایسته اوست بجاى مى‌آورند:

 سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ‌.[[32]](#footnote-32)

 «پاك و منزّه و مقدّس است خداوند از آنچه او را توصیف مى‌كنند مگر بندگان مُخلَص پروردگار (كه آنچه او را توصیف مى‌كنند سزاوار اوست). پس تمام افراد نمى‌توانند خدا را حمد و ثنا گویند و تمجید و تقدیس كنند مگر این دسته.»

## مقربان و مخلصان نامه عمل ندارند

 و دیگر آنكه: فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ‌.[[33]](#footnote-33)

 «همه مردم در روز قیامت براى حساب و كتاب و عَرْض در پیشگاه حضرت حقّ حاضر گردیده میشوند مگر بندگان مُخلَص خداوند.»

 اصولًا آن وحشت‌هاى روز قیامت و طول كشیدن پنجاه هزار سال براى حساب و كتاب و سائر مواقف قیامت و آن دستگاه عریض و طویل براى‌

مخلَصین و مقرّبین نیست.

 اصولًا بندگان مخلَصین خدا در مواقف قیامت و محشر حضور پیدا نمى‌كنند و بنابراین روشن است كه نامه عمل هم ندارند؛ وقتى در قیامت نیستند، طرف یمین و شمالى هم نیست؛ حساب و كتابى هم نیست. چرا؟ چون نامه عمل متعلّق به اعمال است، حساب و كتاب براى اعمال است؛ افرادى كه عملى انجام داده‌اند براى آنست كه به نتیجه و مقصود و غرض حاصل از آن عمل برسند؛ نتیجه خوب باشد یا بد باشد، آن نامه عمل به آنها داده میشود؛ و آنان را از حقیقت ملكوتى آن اعمال توفیه و اشباع میكند.

## مخلصین نامه عمل ندارند

 اما عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ، در دنیا براى غرض و مقصودى و منظورى كار انجام نداده‌اند؛ فقط و فقط خالصاً لوَجهِ اللهِ الْكَریمِ اعمالشان بوده است ـ زیرا كلام ما در خصوص مقرّبین و مخلَصین است ـ هر كارى را كه انجام داده‌اند خود آنها انجام نداده‌اند؛ خدا انجام داده است. مگر خدا نامه عمل دارد؟

 چون كسى از مرحله اخلاص گذشت و فانى در ذات خدا شد و وجودش و سِرّش از شوائب دوگانگى خلاص شد، و به عالَم توحید مطلق پیوست، دیگر براى او تعین و هستى و وجودى نیست تا آثار وجود و از جمله آن نامه عمل بوده باشد.

 الْمُخْلَصینَ وَ ما أدْراک ما الْمُخْلَصینَ! آنها قوس صعودشان راجع به معرفت ذات حقّ و طىّ درجات قرب به پایان رسیده محو در ذات حضرت احدیت گردیده‌اند. بدء حركت آنها در حال نزول و طىّ‌

قوس نزول مراتب ما دون از ذات نبوده، تا به همان جا بازگشت كند و برگردد و در همان مرتبه فانى شود؛ بلكه بدء حركت آنها از ذات بوده و سپس از عالم أدنى كه عالم طبع است شروع به پیمودن قوس صعود نموده و بعد از عبور از اسماء و صفات الهیه و فناءِ در آنها فانى در ذات حقّ شدند.

 مخلَصین در حرم خدا هستند؛ خود خدا جلیس و همنشین و انیس آنهاست؛ خودش ولىّ آنهاست. نامه عمل از كدام سمت به آنان داده شود؟ در حرم خدا كه زمان نیست، مكان نیست، سمت و جهت نیست، راست و چپ و شمال و جنوب و فوق و تحت نیست؛ وانگهى نامه عمل چه باشد؟

 اگر نامه عمل تفاصیل حقیقت ملكوتى اعمال باشد لازم مى‌آید كه در صُقع ربوبى و در ناحیه ذات احدیت حقائق اعمال ظهور پیدا كند؛ امّا در خانه خود خدا كه صورت و شكل و مادّه و معنى نیست، در آنجا تفصیل و تجزیه نیست، پس در آنجا نامه عمل نیست و مقرّبون بطور كلّى نامه عمل ندارند؛ و قرآن هم براى آنها نامه عملى بیان نكرده است.

 مخلَصین از بندگان حضرت حقّ، در طىّ راه سلوك به جائى رسیده‌اند كه فانى در ذات حقّ شدند؛ و اسم و رسم آنها فانى شد؛ و از آنها هیچ باقى نماند؛ صفات آنها در صفات حقّ و ذات آنان در ذات حقّ فانى شد؛ آنان از خود اراده و اختیارى و فعلى و عملى ندارند؛ خداست كه در وجود آنان صاحب اراده و اختیار و فعل است؛ موجودیت‌

خود را به خدا سپردند، و خداوند در وجود آنان موجودیت دارد.

 آنها از وجود خود در برابر وجود حضرت حقّ تعالى گذشتند؛ و خود را به خدا دادند؛ جزاى آنان خداست؛ خون بهاى آنان خداست؛ چه خوب در این چند بیت راجع به حضرت سید الشّهداء علیه السّلام این حقیقت را مجسّم نموده است:

 این از اختصاصات مقرّبین است؛ پس مقرّبین نامه عمل ندارند؛ پس زحماتى كه در دنیا كشیده‌اند: نمازها، روزه‌ها، جهادها، مصائب و شدائد چه میشود؟ این حوریه‌هائى را كه خداوند متعال آفریده است، این بهشت‌ها، این نسیم‌ها، این نهرهاى جارى، این انهار اربعه: نهر عسل مصفّى، نهر شراب و باده‌اى كه موجب لذّت خورندگان‌

است، نهر شیرى كه طعمش تغییر نكرده، و نهر آبى كه بدبو نگردیده است؛ و دیگر نهر زنجبیل و آبى كه در آن كافور است و چشمه سلسبیل و آب كوثر براى كیست؟

 اینها براى آنهاست؛ نه در حال فنا، بلكه در حال بقاء بعد از فناء و مقام جمعُ الجمع یعنى در عین فناء و استغراق در ذات احدیت، از این نِعم الهیه بهره‌مند میشوند و به جمال خدا از آنها متمتّع میگردند.

 و دیگر براى اصحاب الیمین است كه از آنها بدون استغراق در ذات احدیت لذّت مى‌برند.

 بارى این نعمت‌ها جزاى حركت و سلوك است؛ نه آن كسى كه در حرم است؛ در عرفان عشق و شور نیست؛ عشق و شور و حركت در سلوك است؛ بعد از سلوك كسى كه عارف بالله شد و از مقرّبین و مخلصین شد دیگر حركتى ندارد آنجا نه دردسر است، و نه سرور، نه خوف است و نه امید، نه احساس علم است و نه قدرت و نه احساس وجود؛ راجع به بعض از حالات مخلَصین در حال فناء، ابن فارض چقدر عالى آورده است:

## بعضى از حالات مخلصین در فناء

 ١ ـ «چون وجود من مستغرق در وجود مطلق و ذات حضرت احدیت شد؛ و بین من و بین خداى من رسم دوئیت از بین رفت؛ بنابراین من در حقیقت به امام خودم كه همان ذات حقّ باشد در نمازهایم اقتدا كردم؛ و او را قصد كردم؛ پس بنابراین تمام مخلوقات چه امام و چه مأموم پشت سر من هستند؛ و چون او در دل من بود، لذا هر جا كه وجه خود را متوجّه نمودم همان‌جا وجهه من بود.

 ٢ ـ دیدگان من در موقع نماز او را جلوى من مى‌بیند و قلب من گواهى میدهد كه او امام ائمّه من است.

 ٣ ـ و عجب نیست از اینكه در نماز، امام بسوى من نماز بخواند؛ چون خدا در دل من جا گرفته و بنابراین ذات أقدس او جلّ و علا قبله قبله من است.

 ٤ ـ و تمام جهات ششگانه از بالا و پائین و راست و چپ و جلو و پشت سر به طرف من توجّه و اقبال كرده، با تمام آثار و خصوصیاتى كه از عبادت و حجّ و عمره موجود است.

 ٥ و ٦ ـ نمازى كه من در مقام إبراهیم بجاى مى‌آورم براى اوست؛ و در آن مقام گواهى میدهم كه او براى من نماز میگذارد چون اشباح ظاهره سایه‌هاى ساجده براى ارواح باطنه هستند؛ و محبّ به‌

اعتبار جمع، عین محبوب است و به اعتبار تفرقه غیر اوست؛ و توجّه محبّ بسوى محبوب فرع توجّه محبوب بسوى محبّ است؛ پس مى‌توان گفت كه: هر دوى ما نماز گزار واحدى هستیم كه به مقام حقیقتِ جمعى او در هر سجده‌اى سجود بجا مى‌آوریم.

 ٧ ـ مقام قرب و ولایت او به من عنایت شد، در اوّلین نقطه ایجاد و پیدایش من؛ در وقتى‌كه اشیاء به طریق معلومیت از ذات حقّ ظهور میكردند و عالم امر را قبل از عالم خلق تشكیل میدادند؛ و هنوز روز را خدا نیافریده بود؛ و در عالم میثاق عهدى بسته نشده بود.

 ٨ ـ و من در محبّت و عشق به او در عالم امر متحیر و واله شدم؛ در آنجائى كه هنوز ظهورى براى ذات من و براى صفات من در عالم خلق نبود؛ و بنابراین سُكر و مستى من درباره او قبل از پیدایش من در این عالم بود.

 ٩ ـ پس آن محبّتى كه من در عالم امر به خداى خود پیدا كرده بودم، فانى و نابود كرد آن صفاتى را كه در این عالم خلق میان من و او حادث شد؛ و در آن عالم امر ثابت نبود؛ پس آن صفات مضمحلّ و نابود شد و من با آن ذات أقدس همان طور كه در اوّل امر بودم همان طور شدم.

 ١٠ ـ پس از آنكه صفات من در عالم فناء مضمحلّ و نابود شد من به عالم بقاء بازگشتم و آن صفاتى را كه بواسطه زیادتى القاء كرده و رها نموده بودم، همه را چنین یافتم كه از من صادر شده است به‌

من و وارد شده است بر من.

 ١١ ـ و مشاهده كردم در حال شهودم نفس خود را با صفاتى كه بواسطه آن صفات، ذات أقدس احدیت، در حال احتجاب من از من محجوب شد.

 ١٢ ـ و دیگر آنكه مشاهده كردم كه نفس من یقیناً و ضرورةً همان ذات است؛ و در معرفت ذات، نفس من مرا بر خود من حواله میكرد.

 ١٣ ـ و نفس من در جستجوى او ناخود آگاه مفتون و دیوانه او شد؛ درحالى‌كه در حقیقت و واقع، در شهود من بود، و نفس من به این امر جاهل نبود.

 ١٤ ـ آن ذات اقدس درحالى‌كه تجلّى میكرد در وجود مطلق، در برابر دیدگان من پرده برگرفت؛ بطورى كه من با دیدار چشم خود، در چیز دیدنى او را بالعیان مشاهده كردم.

## مخلصین و مقربین مدهوش ذات حقند

 مقرّبین و مخلصینى كه غرق دریاى انوار ذات احدیت هستند و سراپا مدهوش و مست تجلّیات ذاتى مى‌باشند كجا میتوانند سرگرم آثار و تجلّیات صفاتیه گردند و به غیر ذات خود را مشغول كنند؛ بعد از بقاء بالله اشتغال با اینها عین اشتغال با ذات است ولى قبل از بقاء موجب محجوبیت از ذات؛ و براى سالكى كه سراپا عشق حضرتش در سراسر وجود او زبانه میكشد و چون شمع او را گداخته مى‌نماید و فریاد وَ اجْعَلْ قلْبى بحُبِّكَ مُتَیماى‌[[34]](#footnote-34) او بلند است جز سدّ راه وصول‌

چیز دیگرى نیست. عاشق راه خدا حوریه چه مى‌فهمد؟ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ چه میداند؟ او با نداى‌ إلَهِى! مَا عَبَدْتُكَ خَوْفاً مِنْ عِقَابكَ وَ لَا طَمَعًا فِى جنّتِك بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فعَبَدْتُكَ‌[[35]](#footnote-35) پشت پا بر هر نیت و منظورى جز لقاء ذات خدا میزند؛ و یگانه جهت عمل و اطاعت و عبادت را فقط واجدیت ذات حقّ مى‌فهمد؛ و در مضمار این میدان گوى سبقت از عالمیان میرباید. كسى كه دیگر دوره تحصیل خود را كامل كرده، حال بیاید در صفّ اوّلین اطفال دبستانى أبجد

بخواند چه معنى دارد؟ عبادت و اطاعت از حقّ بر اساس ترس از دوزخ و یا طمع در بهشت عبادت حقّ نیست؛ عبادت نفس و قواى نفسانیه است.

 بارى، اگر كسى خدا را بر این نیت‌ها عبادت كند، از همین نواحى نامه عمل به دستش میرسد؛ ولى كسى كه خدا را از ناحیه ذات أقدس او عبادت كرده است، نامه عمل از كجا به او برسد؟ ذات اقدس كه جهت ندارد، تعین ندارد؛ نامه عمل او چه باشد؛ نامه عمل او نفس واقع الامر یعنى ذات اقدس حقّ است تبارك و تعالى. او خود را با خدا معاوضه كرده نه با آثار و نعمت‌ها؛ او از ذات به غیر ذات سر فرو نیاورده است؛ و بهشت و جنّت او اندكاك در ذات اقدس و محو و نابودى در انوار قدسیه و تجلّیات ذاتیه بوده است؛ و طبق آیه شریفه:

 إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى‌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ.[[36]](#footnote-36)

 «بدرستى كه خداوند از مؤمنان اموال آنها را و جانهاى آنها را میخرد در مقابل آنكه براى آنان بهشت باشد.»

 ذات اقدس حضرت حقّ بهشت برین او مى‌باشد.

 من خودم را با خدا معاوضه كردم معنایش این نیست كه صفات و اسماء او را براى خود گرفتم و الوهیت او را به خود نسبت دادم؛ این‌

غلط است؛ یعنى تصدیق كردم و اقرار و اعتراف نمودم كه در برابر نور تو هیچ نیست؛ و تو پروردگار من هستى كه اسمائت بزرگ است، و صفاتت عظیم است؛ و من تا بحال خودم را ذى أثر و ذى صفت مى‌پنداشتم و از اسماءِ تو و صفات تو مقدارى را دزدیده و به خود نسبت میدادم؛ و چنین خیال میكردم كه حقیقةً وجودى دارم و أصالتى؛ و اسمى دارم و صفتى؛ اینك كه به عشق تو و براى زیارت و دیدار تو راه را طىّ كرده‌ام؛ و تو مرا پذیرفتى، و سرافراز داشتى! فهمیدم كه هیچ نیستم و هیچ ندارم هیچ اندر هیچ و آن مقدارى كه براى خود وجود و هستى قائل بودم همه فرعونیت بود؛ خداى من در عالم وجود تو هستى و بس.

## حالات فقر و فناى مخلصین و مقربین‌

## اشقیائى كه به آنها نامه عمل داده نمى‌شود

 دسته‌اى دیگر هم غیر از مقرّبین و مُخلَصین هستند كه آنان نیز نامه عمل ندارند؛ آنان چه كسانند؟

 مقرّبین كسانى بودند كه رفتند به بالا؛ و در مراتب صعود از مرتبه هم گذشتند؛ و از اسم و رسم هم عبور كردند؛ رفتند بر فراز عَمَل؛ آن دسته دیگر درست در مقابل اینها، پائین آمدند تا حدّى كه از بهائم هم پست‌تر شدند؛ تمام صفات و اسماء خدا را در وجود خویش ضایع و تباه كردند؛ و آن‌چنان در شهوات غوطه زدند و در غفلت و إعراض از خدا سماجت نمودند كه از عمل گذشته و زشتیها و قبائح جزء ذاتشان شد. بواسطه انكار خدا و رسول خدا و عداوت با صالحان از بندگان خدا و پافشارى در انكار و دشمنى، سَریره و باطن خود را خراب كردند، اینان كسانى هستند كه زشتى‌ها از ظاهر به درونشان سرایت كرده و وجودشان منشأ پیدایش شُرور و منبع تراوش منكرات و جنایات و خیانت‌هاى ظاهریه و باطنیه شده است.

 آنان نیز نامه عمل ندارند؛ چون نامه عمل براى كسى است كه قبائح او در حدود رتبه اعمال باشد نه در مرتبه ذاتِ او و در درجه كینونت ماهیت و واقعیت او.

 در آیات قرآن از این افراد تعبیر میشود به كسانى كه اعمالشان حَبْط میشود، یعنى خراب و فانى و هلاك‌ أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ‌ مى‌باشند.

 آنان آن‌چنان جهنّمى‌هائى هستند كه در حاقّ و حقیقت جهنّم هستند و این جهنّم بروز و ظهور آنهاست؛ و دركات و مراتب آنها

عمیق‌تر است از این جهنّمهاى معمولى، یعنى از دركات معمولى جهنّم؛ اگر سرهنگى خیانت كند او را به زندان یك سرباز عادى نمى‌برند؛ در زندانى متناسب با درجه جرم و جنایت او مى‌برند.

 بنابراین، اینچنین افراد نیز نامه عمل ندارند و از ناحیه شقاوت به آنها نامه عمل داده نمیشود.

 اصحاب الیمین كسانى هستند كه اعمال خوب دارند ولى خوبى به ذات آنها و به سرّ آنها رخنه نكرده است؛ چون یكسره خودشان را به خدا نفروختند، و إلّا از مقرّبین شده بودند؛ منتهى اگر توجّهشان به حقّ خیلى زیاد است و غفلتشان كم است؛ اینها اصحاب سعادتند.

 أصحاب الشّمال كسانى هستند كه در دنیا بیشتر دنبال معصیت و جرم و جنایت رفته‌اند، ولى أحیاناً هم كارهاى خوبى انجام داده‌اند؛ یا اهل خیرى هستند كه عشقشان به حقّ زیاد نبوده و در مقابل اعمال زشتى كه انجام داده‌اند مستحقّ عقوبتند؛ و بالاخره باید گرچه براى مدّتى هم شده باشد در دوزخ بسوزند براى تدارك.

 امّا آن كسى كه از بیخ زده و انكار همه چیز كرده است، آن را به عملش مؤاخذه نمى‌كنند؛ بلكه به واقعیتش مؤاخذه مى‌كنند. ما در روایاتى داریم كه «حبط» بطور كلّى صحیح نیست؛ «حبط» یعنى چه؟

 یعنى هر یك از اعمال نكوهیده اثر نیك اعمال نیكو را از بین نمى‌برد و ضایع و نابود نمى‌سازد؛ اگر مثلًا ما امروز نمازى خوانده‌ایم و ثوابى برده‌ایم، گناهى كه به دنبال آن انجام دهیم آن اثر نماز را تباه و خراب نمى‌كند؛ آن نماز با آن اثر خوب به جاى خود هست؛ و این‌

گناه هم با آن اثر زشت به جاى خود.

 پس اعمال خوب و بد بطور كلّى هر یك بر روى یكدیگر اثر إحباطىّ ندارند؛ و در روز قیامت اعمال خوب به جاى خود و اعمال بد هم به جاى خود؛ طبق اعمال خوب جزاى نیك و طبق اعمال بد پاداش و گوشمالى خواهد بود؛ از وارد كردن اهوال و شدائد محشر و وقوف و عَرض و بالاخره مكث در دوزخ به مقدار اعمال بدى كه انجام داده‌اند آنها را تطهیر و تزكیه میكنند و بعداً هم طبق اعمال خوبى كه انجام داده‌اند وارد بهشت میكنند؛ پس حقّ در این نیست كه عملى را كه انسان انجام میدهد اثر عمل دیگر را تباه و فاسد نماید؛ لذا انسان نباید هیچگاه از رحمت خدا مأیوس باشد؛ و اگر گناهى كه كرد به نظر او بزرگ بود، بگوید: تمام كارهاى نیكى را كه بجا آورده‌ام ضایع و تباه شد؛ اینچنین نیست.

## موارد حبط عمل و عدم اقامه نامه عمل‌

 ولى در چند مورد از این قاعده كلّیه استثناء شده است و حبط در اعمال واقع است. یعنى اگر انسان آن عمل خاصّ را به جاى آورد تمام كارهایش بدون استثناء ضایع و تباه میگردد.

 یكى از آنها شرک‌ است. یعنى به خدا شریك آوردن و غیر را در ذات و یا صفت و یا فعل او مؤثّر دانستن.

 وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ‌.[[37]](#footnote-37)

 (اى پیامبر) و به تحقیق كه بسوى تو و بسوى كسانى كه قبل از تو بوده‌اند چنین وحى شده است كه اگر شریك بیاورى عمل تو حبط

میشود و البتّه از زیانكاران مى‌باشى»!

 و علّت حبط در این مورد اینست كه: اعمال حسنه موجودیت حُسنش در عالم توحید است؛ وقتى كسى به حقّ متعال به نظر وحدت نمى‌نگرد و غیر او را در عمل او انباز و شریك قرار میدهد؛ و افعال و آثار او را كه اصل است و اصیل است به غیر او كه سایه است و ظلّ است و اعتبار است و فقیر و فانى است نسبت میدهد؛ دیگر عمل او هر چه هم به صورت ظاهر چشمگیر و جالب باشد، در عالم واقع داراى ارزش نیست.

 مثل چنین كسى مَثَل غلامى است كه بسیار در خدمت آقا و مولاى خود میكوشد؛ خانه را جاروب میزند؛ درختان و گلها را آب میدهد؛ صحن منزل را آب پاشى مى‌نماید؛ بر در و دیوار عود روشن میكند و عطر و گلاب میزند؛ تمام این خدمات را براى خانه انجام میدهد؛ ولى به صاحبخانه و آقاى خود كینه‌اى دارد و در صدد است كه در وقع انتهاز فرصت او را بكُشد؛ آیا خدمات او در نزد آقاى خود قیمتى دارد؟ جاروب كردن فرش‌ها و عِطرآگین نمودن اطاق‌ها براى این نتیجه دارد كه آقا و مولایش روى آن فرش‌ها بنشیند؛ و از هواى عطرآلود فضاى اطاق‌ها استشمام كند؛ امّا اگر بنا باشد كه روى همین فرش‌ها و در فضاى این اطاق‌ها صاحبخانه را سر ببرد، آیا این عمل‌ها در نزد آقا ارزش دارد؟

 بنابراین با وجود شرك كه اعلان محاربه با مالك اصلى جهان است هر عمل خیرى محكوم است.

 دوّم: کفر است. یعنى كسى كه بر خدا و رسول خدا كافر شود و به حقّانیت و رسالت رسول الله انكار ورزد اعمال او حبط میشود؛ چون انكار رسول الله كه مرسَل و فرستاده شده از طرف خداست، به مَثابه انكار مُرسِل و خود خداست.

 وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ.

 «و كسى كه به مراتب ایمان كفر ورزد پس به تحقیق كه عمل او حَبط و نابود میشود.»[[38]](#footnote-38)

 و آیات دیگرى نظیر این آیه در موارد كفر، در قرآن كریم داریم.

 سوّم: ارتداد یعنى از دین اسلام برگشتن و بعد از ایمان به كفر گرویدن.

 وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ‌[[39]](#footnote-39).

 «و كسى كه از دین خود مرتدّ شود و سپس در حال كفر بمیرد، پس اعمال ایشان حبط میشود در دنیا و آخرت و آنها یاران و اصحاب آتش هستند كه پیوسته در آن بطور جاوید زیست مى‌نمایند».

## احكام مرتد و كسانى كه عملشان حبط مى‌شود

 در اینجا مناسب است بطور اجمال بیان ارتداد و آثار آن ذكر شود؛ و آن اینكه:

 مرتدّ كسى است كه از اسلام برگردد؛ و دو حال دارد یا دو مرتبه به اسلام بر میگردد و یا به ارتداد خود باقى مى‌ماند؛ امّا در صورت اوّل‌

كه به اسلام بر میگردد و این بازگشتش حقیقت توبه است، توبه او قبول است، و به بهشت میرود؛ خواه حكم اسلام درباره او ظاهراً جارى شود و یا جارى نشود، زیرا كه اجراء حكم ارتداد ربطى به قبولى توبه واقعى ندارد؛ هر كس فیما بین خود و خدا توبه كند توبه‌اش قبول است.

 این از نقطه نظر واقع؛ خواه مرد باشد و خواه زن، خواه مرتدّ فطرى باشد یا ملّى.

 و امّا از نقطه نظر ظاهر یعنى اجراء حكم ظاهرى اسلام، مرتدّ دو قسم است: اوّل: مرتدّ فطرىّ‌ و دوّم: مرتدّ ملّى؛ مرتدّ فطرى آنست كه در وقتى كه پدر و مادرش نطفه او را منعقد كردند هر دوى آنان و یا یكى از آنان مسلمان بوده است؛ و در این صورت انعقاد آن نطفه از فطرت اسلام و سرشت اسلام بوده است. چون طفل تابع أشرف والدین یعنى اشرف أبَوین خود است؛ و هر كدام از پدر و یا مادر كه مسلمان باشند آن از دیگرى شریف‌تر است؛ و طفل در اسلام تابع او خواهد بود، نه تابع آن دیگرى كه كافر است؛ گرچه پدرش بوده باشد. بنابراین كسى كه هنگام انعقاد نطفه او (نطفه‌اى كه خود او از آن نطفه به وجود آمده است) پدر و یا مادرش مسلمان باشد این نطفه در اسلام منعقد شده و طفل متولّد چنانچه به سنّ بلوغ برسد و مسلمان باشد، چنانچه بعداً از اسلام برگردد و مرتدّ شود، از فطرت اسلام مرتدّ شده است؛ یعنى از سرشتش كه در حال اسلام بوده است؛ و چنانچه ارتداد او در محكمه شرع یعنى در نزد حاكم اسلام به ثبوت رسد حكمش قتل است‌

یعنى باید كشته شود؛ البتّه این در صورتى است كه مرد باشد.

 ولى اگر زن باشد حاكم اسلام حكم به قتل او نمیدهد؛ بلكه او را حبس مى‌كنند و در اوقات نماز او را میزنند تا اینكه از كفر به اسلام برگردد.

 امّا ارتداد ملّى راجع به آن كسى است كه چون نطفه‌اش منعقد شده است پدر و مادر هر دو كافر بوده‌اند. اینچنین شخص چون به سنّ بلوغ برسد و مسلمان باشد (بدین معنى كه یا در زمان طفولیت، پدر و یا مادرش مسلمان شوند در این صورت طفل هم به تبع آنان مسلمان میشود؛ و یا اگر هر دو كافر ماندند و طفل هم به تبع آنان تا سنّ بلوغ كافر بماند بعد از بلوغ به اختیار خود مسلمان شود) و پس از ایمان كافر شود، مرتدّ شود؛ این را مرتدّ ملّى گویند، یعنى بعد از بلوغ، از ملّت و شریعت اسلام مرتدّ شده است نه از سرشت و فطرت اسلام.

 چنین شخصى اگر به اسلام برگردد و توبه كند، در محكمه شرع حكمش قتل نیست؛ و حاكم اسلام حكم كشتن را درباره او اجرا نمى‌كند؛ خواه مرد باشد و خواه زن؛ و امّا اگر توبه نكرد و به ارتداد و كفر خود باقى ماند، باز حكمش قتل نیست؛ بلكه او را حبس مى‌كنند و أحكام مرتدّ ملّى را بر او جارى مى‌كنند تا مسلمان شود، خواه مرد باشد و یا زن.

 البتّه تمام این مسائل از نقطه نظر حكم ظاهر اسلام و اجراء حدّ و تأدیب از نقطه نظر قوانین جزائى اسلام است و امّا از نقطه نظر باطن اگر توبه كند و به اسلام بازگشت كند توبه او مقبول و در هر حال به بهشت‌

میرود، گرچه حكم ظاهرى اسلام درباره او اجراء شده باشد، و او را حبس كرده و یا به قتل رسانیده باشند.

 امّا گر توبه نكرد، و با حال كفر از اسلام مُرد و یا كشته شد اعمال او حبط میشود و در جهنّم مخلّد است‌ وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ «كسى كه مرتدّ شود از میان شما افراد مسلمان از دین خود، و پس از آن در حالت كفر بمیرد» فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ «تمام اعمال خوبى كه در دنیا انجام داده‌اند اثر دنیوى و اخروى آنان حبط میگردد» أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ‌ «و چنین كسانى یاران آتشند؛ و در آن مخلّد و جاودانه مى‌مانند».

 چهارم: تكذیب آیات خدا و لقاء الله است؛» اینان افرادى هستند كه پیوسته در خدا و لقاء خدا تكذیب میكنند؛ و دوست دارند به نوامیس دینى اشكال كنند؛ و این طرف و آن طرف میگردند كه ایرادى در قرآن كریم و یا اشكالى در كلام رسول الله و یا ائمّه طاهرین پیدا كنند اینان به عنوان تكذیب آیات الله و لقاء خدا در واقع میگویند كه راه خدا مسدود است؛ و ملاقات خدا و معاد بسوى او چه معنى دارد؟ گرچه ادّعاى مسلمانى بكنند، ولى میگویند مثلًا: این كلام پیغمبر از روى مصلحتى بوده و واقعیتى ندارد؛ ما اسلام را قبول داریم و لیكن دین هزار و چهارصد سال قبل است و به درد امروز نمیخورد و احكام اسلام را باید طبق احكام مغرب زمین امروزه و دنیا پسندانه در آورد؛ پیغمبر اسلام شخص متفكّر و نابغه‌اى بوده است و خواست جامعه را

اصلاح كند تكلّم از بهشت و حورى كرد، تا مردم به هواى آن نعمت‌ها و در امید آن لذّت‌ها دست به تعدّى و تجاوز نزنند؛ و به عبادت بزنند؛ و سخن از آتش و جهنّم به میان آورد تا مردم از آن بترسند، و از صراط عدالت در جامعه بیرون نروند و الّا خبرى نیست. اینها اعمالشان حبط است گرچه كارهاى عامّ المنفعه انجام دهند.

 قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا\* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً\* أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً.[[40]](#footnote-40)

 «اى پیامبر! به مردم بگو! آیا من شما را آگاه كنم به آن كسانى كه كردارشان از همه افراد زیانبخش‌تر و تهى‌تر و وبال آلوده‌تر باشد؟ آنان كسانى هستند كه كوشش و جدّیت آنان در حیات پست دنیوى و زندگى حیوانى گم شد و چنین مى‌پنداشتند كه كار خوبى انجام میدهند. آنان كسانى هستند كه آیات پروردگارشان و لقاء الله را دروغ شمردند پس اعمال آنها حَبط میگردد؛ و ما در روز بازپسین براى آنها وزنى و ارزشى اقامه نمى‌كنیم».

 و نظیر این آیه شریفه، آیاتى دیگر در قرآن كریم داریم.

 وقتى كه مشروطیت امضاء شد فُكُلى‌مآب‌ها و غرب زدگان به نام آزادى قلم و بیان داد سخن دادند و در روزنامه‌ها شروع كردند به هرزه‌گوئى؛ اوّلین منطق آنان مسخره كردن پیغمبر و امام و دین و

ایمان و قرآن بود و هر روز یك فصل مُشبعى در این زمینه مینوشتند؛ روزنامه «ناهید» كه نمیدانم هم اكنون نویسنده‌اش زنده است یا مرده است؛ در روزنامه خود اشعارى علیه پیغمبر أكرم گفت؛ از آن جمله این بیت است كه:

 روزنامه «حبلُ المَتینِ» كلكتّه منتشر میشد و در هر نوبت فصلى در ردّ دین و پیغمبر و ایمان و روضه خوانى و گریه و عزادارى بر سید مظلومان حضرت سید الشّهداء علیه السّلام مى‌آورد؛ حجاب و عفّت زنهاى مسلمان را به باد تمسخر میگرفتند، این اشعار ایرج میرزا است؛ ببینید چگونه شیفته مناظر فرنگ شده و لخت و عریان بودن زن را سمبل ترقّى و تكامل و آزادى میداند؛ علماء و فقهاء را مسخره كردند تا به جائى كه مرحوم آخوند ملّا محمّد كاظم خراسانى رحمة الله علیه كه خود نیز از لواداران و امضاء كنندگان مشروطیت بود قصد كرد به ایران مسافرت كند و از نجف رهسپار این سرزمین گردد؛ و یك تلگراف بسیار قوىّ كه شامل تهدید و ارعاب و حاوى دویست كلمه بود به ایران زد كه عُشّاق مدینه عشق راه پاریس را در پیش گیرند و تبعید شوند و مراد از مدینه عشق «عشق‌آباد» است كه محلّ فِرق ضالّه بوده است؛ و بواسطه همان تلگراف هم آزادى‌خواهان را براى اینكه سر و صدا بخوابد از ایران بیرون كردند؛ و همه را تبعید كردند. كه داستانش مفصّل است.

 و سپس چون خود آن مرحوم عازم ایران بود، گویند: در شبى‌

كه فرداى آن، عازم رحیل بود با قهوه او را مسموم كردند و از دنیا رفت. چرا؟ بواسطه انحراف مغزها از محور اصلى خود.

## نتیجه تكذیب آیات خدا حبط اعمال است‌

 الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ.[[41]](#footnote-41) و كردند آنچه كردند؛ و هفتاد سال به نام آزادى همه را از حقوق اوّلیه خود محروم، و با باطوم بر مغزها كوفتند تا از اصالت و حقیقت دست بردارند.

 با الفاظ حرّیت و آزادى همه را مشغول كردند؛ با الفاظى بى محتوى و تو خالى، براى فریب دادن و گول زدن مردم؛ اعمال آنها حبط است و در روز رستاخیز نامه عمل ندارند.

 مثل یك دانه چوب كبریتى كه شما به یك انبار از كاغذ و كتاب بزنید! كافى است كه همه را بسوزاند اگر شما عالم باشید، و با سواد باشید، و خیلى زحمت كشیده باشید، و چندین كتاب نوشته باشید؛ یك دانه چوب كبریت كوچك در یك لحظه كافى است همه را طعمه حریق قرار دهد. اگر تمام كتابهاى خطّى خود را در یك بقچه ببندید؛ و در شطّ آب بیندازید؛ كتابهائى كه فرضاً در دویست سال نوشته شده است، كافى است كه در یك لحظه غرقاب شود؛ اینست معناى حَبط و كیفیت حَبط، پس نباید تعجّب كرد كه چگونه عمل مختصرى این چنین توانائى دارد كه بتواند عمل دویست سال را نابود كند! یك كلمه كفر بر زبان جارى كردن انسان را جهنّمى و كافر میكند، یك لغزش بر فراز كوه بلند، و یك اهمال و بازیگرى میتواند انسان را در قعر درّه هولناك سقوط دهد و استخوان‌هاى او را در هم شكند، و براى همیشه مدفن و مقبره او را در تهِ درّه قرار دهد.

 الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً.

 دست خالى‌ترین و زیان‌بارترین افراد كسانى هستند كه تمام فعّالیت‌ها و كوشش‌هاى آنها در زندگى پست دنیوى توأم با آمال و آرزوهاى شخصى به پایان میرسد؛ و این مسكینان خود چنین معتقدند كه پیوسته مشغول انجام كارهاى خیر هستند؛ اینها دستشان خالى است؛ چون براى خدا كارى نكرده‌اند كه به كار آید؛ براى مرضاى پروردگار و پیمودن راه لقاء و زیارت او و تقرّب به آستان او از خود، و خود فروشى، و خود بینى، و خودنگرى، و خود محورى، تنازل نكرده‌اند؛ گرچه اعمالشان بسیار بزرگ و در توده عامّه مردم پسندیده باشد؛ ولى چون این اعمال از نفوس مستكبرانه و شخصیت‌طلبانه آنان سرچشمه گرفته و زائیده شده است؛ در عالَم حقائق و میزانِ واقعیت و أصالت به پشیزى نمى‌ارزد و اعتبار ندارد.

 كارهاى اینان گم میشود و نابود میگردد؛ و بنابراین عملى ندارند تا در نامه عمل منعكس گردد.

 ان‌شاءالله تعالى در بحث میزان خواهیم گفت: كه بعضى از مردم میزانشان سنگین و بعضى سبك است؛ امّا اینها میزان ندارند، فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً «چیزى ندارند تا در میزان بریزند و بسنجند».

 چون در واقع به خدا و رسول خدا ایراد دارند؛ و همان غریزه شخصیت طلبى آنها را در تسلیم نسبت به امر حقّ بازداشته و دیده معناى آنان را از مشاهده حقّ كور كرده است؛ و لذا در لابلاى سخنان آنها

مطالبى كه حكایت از انكار میكند، دیده میشود؛ میگویند: ما قرآن را قبول داریم امّا این آیه: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ‌[[42]](#footnote-42) را نمى‌فهمیم دروغ میگویند؛ معناى آن را خوب مى‌فهمند؛ این آیه از سائر آیات قرآن جدا نیست و به زبان دیگر نیز فرود نیامده است. در همین چند روزه اخیر طىّ چهار پنج روز، در روزنامه «اطّلاعات»[[43]](#footnote-43) فرمایشات أمیر المؤمنین علیه السّلام را كه به حضرت امام حسن علیه السّلام در حاضِرَین‌ به عنوان وصیت انشاء فرموده و نوشته بودند؛ ترجمه بسیار سلیس و خوبى نموده بود ولى دزدى كرده بود. مثلًا فقرات آخر آن را كه درباره حجاب نسوان است و چنین است كه: اى حسن! تا مقدارى كه میتوانى در حجاب آنان كوشا باش و شدّتِ حجاب شفقت و مهربانى بر آنان است و از آفت محفوظ میكند.

 وَ اكْفُفْ عَلَیهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ فإنَّ شِدَّة الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَیهِنَّ وَ إنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا یعْرِفنَ غَیرَكَ فافْعَلْ‌[[44]](#footnote-44) را بكلّى در ترجمه حذف كرده بود. مترجم نام خود را ذكر نكرده بود.

 این یك سرقت صریح و روشن است؛ اگر كلام أمیر المؤمنین را ترجمه میكنى! بگو: من ترجمه میكنم ولى این فقرات را قبول‌

ندارم و مفاد این فقرات به عهده من نیست به عهده أمیر المؤمنین است.

 امّا این وصیت را از اوّل تا به آخر ترجمه میكنى و آن مقدارى را كه طبق ذوق و سلیقه تو نیست از آن برمیدارى! یك دزدى است؛ و تصرّف در كلام غیر؛ اینها واقعاً غرب زدگى است كه از پانصد فرسخ بوى تعفّن آن به مشام میرسد، میگویند: آیه‌ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ[[45]](#footnote-45) را هم نمى‌فهمیم؛ شكّى نیست كه نمى‌فهمید! نه تنها این آیه را نمى‌فهمید بسیارى از آیات دیگر را نیز نمى‌فهمید! زیرا اگر مى‌فهمیدید معتقد میشدید و عمل میكردید!

 شما قرآن را مسّ نكرده اید! و بوئى از آن را استشمام نكرده‌اید شما هر چه را كه مقابل طبعتان باشد نمى‌فهمید!

 ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ‌.[[46]](#footnote-46)

 «به علّت اینكه مكروه و ناپسند دارند آنچه را كه خداوند نازل كرده است مخالفت میكنند و بنابراین خداوند أعمال آنها را حبط میكند».

 و نظیر این آیه، آیه واقع در سوره محمّد است:

 ذلِكَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا ما أَسْخَطَ اللَّهَ وَ كَرِهُوا رِضْوانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ‌.[[47]](#footnote-47)

 «علّت اینكه ملائكه مرگ در وقت مردنِ معاندین و مخالفین‌

رسول الله صورتها و پشتهاى آنان را میزنند اینست كه: آنها پیروى میكنند از آنچه خدا را به غضب در مى‌آورد و از مقام رضوان خدا ناخوشایند هستند پس خداوند اعمال آنان را حبط میكند».

## از موارد حَبط بلند كردن صدا در برابر رسول الله است‌

 پنجم: از چیزهائى كه موجب حَبط میشود بى أدبى نسبت به پیامبر و نسبت به امام و نسبت به ولایت و ما شابَهَهاست.

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ\* يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ‌.[[48]](#footnote-48)

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید در مقابل خدا و رسول خدا پیشى نگیرید! و از آنها مقدّم نشوید! و از خدا بپرهیزید كه، حقّاً خداوند شنوا و داناست ـ ـ اى كسانى كه ایمان آورده‌اید صداهاى خود را بلندتر از صداى پیغمبر نكنید! و در بلندى گفتار همچنان كه بعض از شما با بعض دیگر سخن میگوید صدا و گفتار را جَهراً نیاورید زیرا كه در پاداش این عمل، ناخود آگاه بدون اینكه بفهمید اعمال شما حبط میگردد.»

 مثلًا اگر رسول الله فرمود: این كار را بكن و آن كار را نكن! داد نزن و نگو: این درست نیست! چون دو نفر در نزد رسول الله نشسته و رسول الله گوش به سخن آنها میدهد، به عنوان وساطت دخالت مكن، و نگو با لحن بلند و خشن، این درست میگوید، و آن غلط میگوید.

 نگو در برابر آن حضرت: این كار را میكنیم و آن كار را نمى‌كنیم! آخر رسول الله نشسته، این پیغمبر خداست؛ تقدّم جستن بر رأى و فكر و اراده و گفتار او تقدّم جستن بر حقّ است؛ و آن تقدّم عین ضلال و گمراهى است؛ و موجب حبطِ مثوبات و اعمال شماست گرچه خودتان هم نفهمید! و این داد زدن و صدا بلند كردن و تقدیم رأى خود را نوعى از مقامات و شخصیت خود بدانید.

 از شخص موثّقى شنیدم كه میگفت: روزى یك شخص معمّم براى عیادت مرحوم علّامه أمینى رحِمهُ الله در منزل موقّت ایشان كه در طهران پیچ شمیران بود رفته بود؛ و علّامه: صاحب الغدیر سخت مریض و به پشت خوابیده بودند، و در ضمن سخنان گفته بود كه: آقا! مثلًا اگر انسان به حضرت عبّاس علاقه و محبّت نداشته باشد به كجاى ایمان او صدمه میخورد؟!

 علّامه امینى متغیر شده و با آن نقاهت نشست و گفت: به حضرت أبو الفضل كه سهل است، اگر به بند كفش من كه نوكرى از نوكران حضرت أبو الفضلم علاقه نداشته باشد ازاین‌جهت كه نوكرم و الله به رو در آتش خواهد افتاد!

## نتیجه اعمال ملازم نفس است و نامه عمل عین عمل است‌

 بارى گفتار ما اینك در بحث نامه اعمال و تطایر كتب به پایان میرسد و إن‌شاءالله در مجلس آینده از بحث شهادت گفتگو خواهیم داشت و در این بحث یك نكته در آیه طائر باقى ماند كه با ذكر آن بحث را خاتمه میدهیم و آن اینكه در آیه كریمه:

 وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ‌

الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً.[[49]](#footnote-49)

 «ما طائر هر انسانى را به گردن او ملازم قرار میدهیم و در روز قیامت براى او نامه عملى را خارج میكنیم كه آن را باز شده و گسترده مى‌بیند و مشاهده مى‌نماید.»

 آیه شریفه نمى‌فرماید: وَ نَخرِجُهُ یومَ القِیامَةِ كِتَاباً «ما همان طائر و نامه عمل را بیرون مى‌آوریم به صورت كتاب باز شده» بلكه میفرماید: وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً «ما براى این شخص نامه عمل و كتابى را بیرون مى‌آوریم». و سرّش اینست كه اعمالى را كه انسان هر روز و هر ساعت مرتّباً انجام میدهد، یك صورت خارجى دارد و یك اثر نفسانى، آنچه ملازم و ملاصق با نفس انسان است همان اثر و نتیجه و حاصل نفسانى است نه نفس اعمال. مثلًا فرض كنید نجّار كه نجّارى میكند و چوب را به صورت سریر و تخت و كرسى در مى‌آورد، آنچه براى نفس او مى‌ماند، آن چیزى است كه در نفس او در اثر این كار اثر میگذارد؛ و یا بافنده‌اى كه پیوسته قالى‌هائى مى‌بافد و بنّائى كه مسجدى میسازد، أفعال خارجى آنها به صورتهاى خارجیه در نفس نیست بلكه آن نتیجه و جان و روح و حقیقت آن ملازم با نفس میگردد و طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ‌ مراد همان نتیجه و حاصل نفسانى عمل است، ولى انسان خودِ عمل را در روز قیامت مشاهده میكند؛ مُشاهَد او عین اعمالى است كه بجا آورده است؛ آنچه طائر انسان است همیشه با او هست در دنیا و در حال مرگ و در برزخ و در حشر و با همان نفس كه چنین طائرى ملازم است در روز قیامت عین عمل خود را گسترده و باز شده مى‌بیند.

 و مفاد این آیه‌ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً همان مفاد آیه‌ وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ‌[[50]](#footnote-50) «و زمانى كه نامه‌هاى عمل باز كرده میشود».

 و از جمله‌ اقْرَأْ كِتابَكَ كَفى‌ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً[[51]](#footnote-51) استفاده میشود كه این نامه عمل غیر از نامه‌ها و مكتوب‌هاى معمولى است كه به دست مردم میدهند و میخوانند؛ چون اگر چنین بود باید همه افراد مردم بتوانند بخوانند و هر كدام از دیگرى حساب بكشند ولى از آنجا كه میفرماید: «بخوان این نامه عملت را و كافیست كه خودت در امروز حسابگر خودت باشى» معلوم میشود كه مراد همان اطّلاع و هیمنه بر اعمال و تسلّط بر آنهاست كه براى هر نفس نسبت به خصوص اعمال خود او مى‌باشد؛ پس مراد از «إقْرَأ» قرائت نفس مناسب آن عالم است؛ و آیه در ردیف آیه شریفه‌ يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ[[52]](#footnote-52) مى‌باشد؛ یعنى «انسان را در آن روز آگاه میكنند به آنچه در سابق فرستاده است و در پس فرستاده است.

 خوشا به حال آنان كه دل خود را به خدا سپردند و آن را دفتر ثبت تجلّیات جمالیه و جلالیه حقّ نمودند و در كتاب آنان جز خدا و ذكر خدا و یاد خدا چیزى نبود خداوند به حقّ پاكان و راه یافتگان به حریم أقدسش همه ما را از غفلت و از حجاب‌هاى ظلمانى و نورانى عبور دهد و دل ما را مركز حقّ قرار دهد و در دفتر ما جز آن محبوب ازلى و ابدى چیزى نوشته نشود.

 بمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرین وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَیهِمْ أجْمَعینَ وَ ارْحَمْنا برَحْمَتِكَ یا أرْحَمَ الرّاحِمینَ‌

# مجلس چهل و چهارم: گواهى بر اعمال و گواهان و شرایط آنها

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ

و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ

 لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

‍قال اللهُ الحكیمُ فى كتابه الكریم:

 وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْكِتابُ وَ جِي‌ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.

 (شصت و نهمین آیه، از سوره زمر: سى و نهمین سوره از قرآن كریم)

 بحث ما درباره نامه عمل به پایان رسید و اینك بحث ما در یكى دیگر از مواطن قیامت و آن موطن شهادت است؛ چون آیات قرآن كریم و روایات وارده از مصادر نبوّت و امامت دلالت دارند بر اینكه در روز رستاخیز بر أعمال انسان گواهى میدهند.

 اوّلًا باید دید كه این گواهى معنایش چیست و چگونه است و ثانیاً در چه موضوعاتى گواهى میدهند و ثالثاً آن افرادى كه گواهى میدهند چه كسانى هستند و در آنها كه شهادت دهنده و گواه هستند چه شرائطى است؟

 در این آیه مباركه خداوند میفرماید: «زمین به نور پروردگارش روشن میشود و نامه عمل قرار داده میشود و پیامبران و شهداء را مى‌آورند؛ و براى شهادت حاضر میكنند؛ و بین آنها به حقّ قضاوت میشود و أبداً انسان مورد ظلم و ستم قرار نمیگیرد.»

## شهادت به معناى حضور است و دو مرحله دارد

 از این آیه استفاده میشود كه وقتى‌كه كتاب و نامه عمل را قرار میدهند پیغمبران و شهادت دهندگان را براى گواهى مى‌آورند و درحالى‌كه زمین هم از تیرگى بیرون آمده و مُشرِق و منوّر شده است در بین مردم در حضور پیامبران و گواهان و با وجود نامه عمل بدون آنكه به كسى ستم گردد و حكم صادره از روى ظلم و تعدّى باشد حكم خواهند نمود.

 همان طور كه سابقاً گفتیم: يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ‌[[53]](#footnote-53) زمین به صورت دیگرى غیر از زمین در مى‌آید؛ آن جان و حقیقت خود را نشان میدهد و روشن میكند و آن اعمالى را كه انسان در زمین انجام داده و یكى پشت سر دیگرى به نحو لَفّ پیچیده شده است و در زمان ماضى انسان چنین مى‌پنداشته كه از بین رفته است، در آنجا آن پیچیدگى نشر و باز میشود، و آن تاریكى و خفاء تبدیل به نور و روشنائى میشود؛ یعنى آن كتاب و نامه عمل و اعمالى را كه انسان در روى زمین انجام داده است ظهور و بروز پیدا میكنند و روشن میشوند.

 پیامبران و شهداء را براى گواهى مى‌آورند و بر اعمال انسان گواهى میدهند و سپس قضاوت میشود؛ یعنى انسان را حكم میكنند

به آن حكمى كه نتیجه همان اعمالى است كه انجام داده است؛ و سپس به دنبال آن انسان را مورد جزا و پاداش متناسب با آن حكم قرار میدهند.

 شهادت به معناى حضور است؛ شهید و شاهد یك معنى دارد. و شهید در معركه جنگ را كه شهید میگویند چون حضور پیدا كرده، و هنگامى كه از دنیا رفته است در محضر حضرت حقّ زنده و پاینده حاضر شده است و یا اینكه به معناى اسم مفعول باشد، چون قتیل به معناى مقتول؛ یعنى ملائكه و فرشتگان در موت او حضور پیدا كرده‌اند و او مشهود و حاضر شده در برابر صفوف ملائكه رحمت قرار گرفته است؛ این معناى شهادت است.

## شرایط تحمل شهادت براى اداء آن‌

 عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ[[54]](#footnote-54) «یعنى خداوندى كه به پنهان و حضور اطّلاع دارد؛» به غیب و آشكارا عالم است؛ و شهادت را شهادت گویند چون شخص شاهد حضور پیدا میكند و تحمّل شهادت میكند، لذا به شخص شاهد شهید میگویند؛ و شهادت دو مرحله دارد: مرحله تحمّل، و مرحله اداء؛ مثلًا اگر انسانى بخواهد در موضوعى گواهى دهد اوّل باید برود و آن موضوع را ببیند و خصوصیاتش را كه در مورد گواهى لازم است بالعیان ادراك كند و مشاهده نماید؛ و پس از آن بیاید نزد قاضى شهادت دهد؛ آن رفتن و دیدن و اطّلاع پیدا كردن بر آن قضیه را میگویند: تحمّل شهادت، و سپس كه نزد قاضى آن را بازگو میكند میگویند: اداء شهادت.

 در موضوعات مختلف كه انسان میخواهد شهادت بدهد باید به متن آن موضوع وارد باشد؛ مثلًا اگر انسان بخواهد نزد قاضى شهادت دهد كه من زید را در فلان ساعت در فلان جا دیده‌ام؛ باید حتماً زید را در فلان ساعت در فلان جا دیده باشد همین قدر كه برود و در آن محلّ و آن زمان زید را ببیند كه آنجاست و همین كه او را دید؛ دیدن او تحمّل است چون علم و اطّلاع پیدا كرده است و بعد مى‌آید نزد قاضى و شهادت میدهد كه من دیدم چون مورد شهادت دیدن است.

 یك وقت انسان میخواهد شهادت دهد كه من زید را دیدم كه نماز میخواند در اینجا یك قید به اصل دیدن اضافه میشود پس باید تحمّل شهادت كند به همین صورت، یعنى باید برود زید را ببیند كه نماز میخواند و بعداً بیاید و گواهى دهد؛ اگر زید را بطور عادى یعنى در حال غیر نماز دیده باشد نمى‌تواند بیاید و شهادت بدهد كه من زید را دیدم كه نماز میخواند.

 و اگر انسان بخواهد شهادت بدهد كه من زید را در حال نماز دیدم كه با آداب مستحبّه اقامه نماز میكرد، مثلًا سجّاده انداخته بود و انگشترى عقیق در دست راست داشت چشمانش در حال قیام به موضع سجده بود و عِمامه بر سر بسته بود و غیرها و بخواهد نزد قاضى شهادت بر این امور بدهد، باید برود و زید را در حال نماز با تمام این خصوصیات ببیند و به هر یك از خصوصیاتى كه دیده از عطر زدن و انگشترى و غیرها میتواند شهادت دهد؛ و اگر هر یك از خصوصیات را نبیند، نمى تواند بر آن گواهى دهد.

 و اگر مثلًا انسان بخواهد نزد قاضى شهادت دهد به اینكه زید نماز میخواند با تمام آداب مستحبّه و خصوصیات مذكوره و با حضور قلب و توجّه كامل به حقّ تعالى بطورى كه فكرش و ذهنش متوجّه خدا بوده و در نیت قصد تقرّب داشته نه روى ریا و خُدعه و خودنمائى و سُمعَه، در حال نماز حضور قلب داشت و فكرش پریشان نبود بنابراین وقتى میرود و تحمّل شهادت از نماز او میكند باید زید را در حال نماز و با آداب مستحبّه ببیند و نیز ببیند كه زید حضور قلب دارد و فكرش پریشان نیست و متوجّه خداست و براى خداست تا بیاید نزد قاضى و شهادت دهد و الّا فائده ندارد؛ و البتّه معلوم است كه این‌گونه شهادت از عهده همه كس بر نمى‌آید كه بیایند و شهادت دهند كه زید با حضور قلب نماز میخواند.

 از كجا میدانند كه با حضور قلب نماز میخواند؛ زیدِ نماز گزار خودش را جمع كرده و همینطور رو به قبله ایستاده و محلّ سجده را هم نگاه میكند امّا این‌طور خود را جمع كردن كه دلالت بر جمعیت حواسّ و حضور قلب ندارد؛ ممكن است بدن خیلى آرام و جمع باشد ولى ذهن پریشان باشد؛ پس كسى كه میخواهد شهادت دهد از حضور دلِ زید در حال نماز؛ باید از دلِ زید و خاطراتِ وارده بر ذهن او مطّلع باشد؛ و گرنه نمى‌تواند شهادت بدهد.

## گواهان بر اعمال از نیت‌ها خبر دارند

 حال كه این مطلب روشن شد، میرسیم بر شهادتى كه انبیاء و شهداء در روز قیامت میخواهند شهادت دهند بر أعمال مردم؛ این از چه نوع شهادتى است؟ اینها میخواهند شهادت دهند كه فقط زید رو به قبله‌

ایستاد و عملى را به جا آورد؟ یا اینكه میخواهند شهادت دهند كه او نماز را درست و صحیح خواند با حضور قلب خواند و با توجّه و قصد تقرّب به جاى آورد؛ البتّه معلوم است كه این قسم است؛ زیرا نفس خواندنِ نماز بدون آن شرائط معنوى و واقعى و جان و روح نماز كه قیمت ندارد؛ نماز ریائى مردود است.

 نمازى كه در تمام حالات آن از حركات و سَكَناتِ آن و از اقوال و افعال حتّى تكبیرة الإحرام آن ذهن مشوّش و مضطرب و مركز هجوم افكار پریشان و خاطرات گوناگون بوده باشد محكوم و مطرود است؛ پس خصوصیات واقعیه این نماز یا روزه یا حجّ یا جهاد و بطور كلّى هر عملى كه انسان بجا مى‌آورد باید مشهودِ شاهد باشد؛ و در تمام وقتى‌كه شاهد حضور پیدا كرده براى تحمّل، باید آن واقعه را با تمام خصوصیات تحمّل كند و سپس اداء شهادت نماید. آن كسانى كه تحمّل شهادت میكنند براى اعمال انسان در روز قیامت باید چنین خصوصیتى داشته باشند.

 و از طرفى مى‌بینیم قرآن كریم میگوید: انبیاء و شهداء گواهى بر عمل انسان میدهند؛ البتّه باید حضور داشته باشند.

 پیامبران و شهداء بر یك یك از افراد امّت گواهى میدهند؛ معلوم میشود كه با یكایك از آنها از حاضرین و غائبین، و از موجودین و معدومین، در خَلوت و جَلوت، و بیدارى و خواب، و حركت و سكون، و كسب و كار، و بیرون خانه و درون آن در هر لحظه با انسان هستند كه با تمام خصوصیات از اعمال انسان آگاه باشند؛ آن هم نه‌

با یك نفر و دو نفر با تمام افراد امّت چه غائب چه حاضر.

 ما مى‌بینیم كه همین افراد عادى نمى‌توانند از تمام جهات و خصوصیات حاضرین گواهى دهند فضلًا عَن الْغآئبین؛ خصوصیات شهادت را از نیات قلبى و وجهه باطنى و حقیقى عمل، نسبت به زمان نزدیك و مكان نزدیك، تا چه رسد به زمان‌هاى دور و مكان‌هاى دور. پس آن شهادت انبیاء و شهداء بر اعمال امّت خود أعمّ از اینكه حاضر باشند یا غائب، نزدیك و یا دور، آنهم شهادت بدهند بر حقیقت اعمالشان نه بر ظاهر اعمال؛ این شهادتى است كه در دسترس همه نیست.

 باید كسانى باشند كه غیب و حضور، و پنهان و آشكارا، قرب و بُعد براى آنها تفاوت نداشته باشد ظاهر و باطن براى آنها یكسان باشد تا بتوانند تحمّل و سپس ادا نمایند، یعنى كسانى باشند كه بر ضمائر و سرائر مردم و بر اسرار و افهام مثل خود انسان كه از خودش خبر دارد اطّلاع داشته باشند؛ ما چگونه بر خودمان مطّلعیم بر اعمال و نیات خود؛ چه‌كار كرده‌ایم در فلان ساعت و فلان محلّ؟ و عمل ما از روى چه قصد و نیتى بوده است؟ ما خودمان میدانیم كه نمازى را كه خوانده‌ایم، در چه مقدار از آن حضور قلب داشتیم، و یا این سلامى را كه به زید كرده‌ایم آیا براى خدا بوده و یا براى غرض دنیوى و یا تعظیم و تجلیل و تكریمى كه نسبت به فلان كردیم از روى چه مقصد بوده است، گرچه اینكه دوستان و مصاحبان ما مطّلع نباشند؟

 بَلِ الْإِنْسانُ عَلى‌ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَ لَوْ أَلْقى‌ مَعاذِيرَهُ‌.[[55]](#footnote-55)

 «بلكه انسان بر خودش آگاه است؛ و اگرچه پیوسته عذرهاى خودش را تحویل دهد».

 آن گواهانى كه در چنین قدرت و توانائى هستند كه در روز قیامت شهادت دهند باید مثل خود انسان و بلكه بهتر و عالى‌تر، از اعمال فرد فرد از افراد امّت كه مورد گواهى آنهاست با خبر باشند.

 از مطالبى كه سابقاً و لاحقاً در احوالات مقرّبین و مُخلَصین ذكر كردیم كه آنها از زمان و مكان خارجند و به مقام تجرّد رسیده‌اند و شیطان به آنها دسترسى ندارد و حساب و كتاب و عالم عَرض و حضور را ندارند و سیطره علمیه و واقعیه نسبت به عالم امكان و جهان آفرینش پیدا میكنند، این مسائل به خوبى خود به خود پاسخش روشن میشود.

 یعنى آن افرادى میتوانند شهادت دهند كه از مضیق جهات و عالم طبع و گرایش به مادّه و حبّ دنیا كه نفس را محجوب میكند و مدركات او را منحصر به ادراكاتى میكند كه از راه حواسّ ظاهر، انسان با خارج ارتباط پیدا میكند گذشته باشند و از این سطوح عبور نموده باشند؛ و حواسّ آنها دیگر منحصر به حواسّ خمسه ظاهره نباشد؛ حسّ ششم آنها زنده شده باشد؛ و یا چشم قلب آنها باز شده و روح آنها سیطره پیدا كرده باشد.

 و به عبارت دیگر موجوداتى باشند كه در عین حال كه در دنیا زندگى میكنند و یا از دنیا رفته‌اند، احاطه علمیه نسبت به همه موجودات داشته باشند؛ و اگر این‌طور نباشد این‌گونه شهادت براى آنان میسور

نیست.

 و البتّه همینطور هم باید باشد؛ چون در روز قیامت افرادى كه شهادت میدهند باید منوط به اذن خدا باشد؛ چون در آن روز هیچكس بدون اذن حقّ تعالى و تقدّس حقّ سخن گفتن را ندارد.

 يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ.[[56]](#footnote-56)

 «روزى میرسد كه هیچ جانى قدرت سخن گفتن را بدون اذن خدا ندارد؛ پس مردم در آن روز دو دسته خواهند بود: شقىّ و سعید؛ امّا آن كسانى كه از اهل شقاوت هستند در آتش خواهند بود درحالى‌كه ناله و آه و فریادشان بلند است، آنان تا هنگامى كه آسمان‌ها و زمین بر پاست، در جهنّم بطور جاودان مى‌مانند. مگر آنكه خداوند اراده كند و مشیت او اقتضا كند كه خارج شوند كه البتّه خداوند به هر چیزى كه اراده‌اش تعلّق گیرد تواناست و آن را بجاآورنده است؛ و امّا آن كسانى كه سعید و خوشوقت مى‌باشند در بهشت برین سكنى میگزینند و در آن بهشت تا هنگامى كه آسمان‌ها و زمین بر پاست بطور جاودان مى‌مانند؛ مگر آنكه خدا بخواهد، و البتّه عطا و بخششى است كه مقطوع نخواهد بود.»

## شاهدان باید گواهى به راستى دهند

 بنابراین آن گواهانى كه میخواهند گواهى دهند مسلّماً باید به اذن پروردگار باشد. این اذن فقط یك اذن تشریفاتى نیست، بلكه علاوه بر شرفى كه مأذون پیدا میكند به اذن خدا، كه او را اجازه بر تكلّم میدهد؛ خود شخصِ مأذون باید بتواند تكلّم كند، یعنى در عالم تكوین و حقیقت باید قدرت بر تكلّم داشته باشد و تكلّم صحیح بكند، و آن اینست كه وقتى میخواهد شهادت دهد واقعاً تحمّل صحیح شهادت كرده باشد. اگر كسى تحمّل شهادت نكرده و اعمال بندگان را همینطورى كه ذكر شد با تمام دقائق و خصوصیات و سرائر و بواطنش تحمّل ننموده باشد چگونه میتواند شهادت دهد؟

 شهادت در آن عالم شهادت به حقّ است.

 يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً.[[57]](#footnote-57)

 «در آن روز روح و فرشتگان همگى بطور صفّ كشیده در برابر پروردگار قیام دارند، و هیچكس سخن نمى‌گوید مگر آنكه خداوند بخشاینده به او اذن داده باشد؛ و او سخن به راستى گوید.»

 وَ لا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ‌.[[58]](#footnote-58)

 «هیچكس از آن كسانى كه غیر از خدا را میخوانند و عبادت میكنند در روز قیامت حقّ شفاعت را ندارند، مگر آن كسانى كه شهادت بحقّ دهند و از روى علم و اطّلاع باشد».

 و ان‌شاءالله تعالى همان طور كه در بحث شفاعت كه در پیش داریم‌

و خواهد آمد، كسانى حقّ شفاعت دارند كه به حقّ شهادت دهند؛ پس بنابراین شهادت به حقّ از روى علم باید باشد؛ و لازم است كه از روى علم باشد تا به دنبال آن شفاعت بیاید؛ و بر اساس این كلام آن كسانى كه در پیشگاه حقّ تعالى مالك شفاعتند آن كسانى هستند كه مالك شهادتند؛ یعنى گواهى به حقّ بدهند و علم و اطّلاع داشته باشند بر حقیقت آنچه را كه گواهى میدهند.

 و این مطلب شاید در ابتداى امر تصوّرش مشكل باشد كه چگونه میشود یك فردى بیاید و بر اعمال میلیونها فرد از افراد بشر گواهى دهد، این چه دستگاهى است؟ این چه ذهنى است؟ آیا مگر ذهن انسان كامپیوتر میشود كه مثلًا كسى بتواند از تمام اعمال بشر از زمان آدم تا روز قیامت در هر لحظه و هر مكان شهادت دهد، آنهم با این خصوصیات. كامپیوترها هم چنین كارى نمى‌توانند بنمایند.

 فقط كامپیوترها بعضى از مسائل ریاضى را حلّ میكنند و امّا از بواطن و ضمائر كه خبر نمیدهند. كامپیوترها بطور كلّى كار باطن نمى‌كنند؛ چون یك ماشین مادّى هستند. با یك مثال این مسأله روشن میشود ان‌شاءالله تعالى:

 وقتى طفلى به مدرسه میرود شما به او یك كتاب میدهید و میگوئید: آن را بخوان! وقتى هم كه سواد آموخت و میخواهد كتابى را بخواند سطر به سطر با تأنّى و تأمّل و درنگ نگاه میكند و میخواند و به جلو مى‌آید؛ سطر اوّل را نگاه میكند میخواند؛ بعداً سطر دوّم و سوّم و چهارم؛ و چه بسا سطر چهارم و پنجم را كه میخواهد

بخواند مطالب سطر اوّل از یادش میرود، و ذهنش نمى‌تواند حاوى تمام مطالب باشد.

 مثلًا بچّه‌اى كه میخواهد شعر حفظ كند، بیت اوّل را كه حفظ میكند به بیت دوّم كه میرسد پیوندش با بیت اوّل از بین میرود؛ بیت سوّم را كه حفظ میكند پیوندش با بیت دوّم از بین میرود.

 و از قرائن و أشباه و ردیف و غیرها باید شعر را در خاطر بیاورد. مثلًا اگر بخواهد سطر پنجم را بخواند باید از سطر اوّل از بَر بخواند تا به سطر پنجم برسد، و بنا بر همین مطلب، اطفالى كه یك قصیده طولانى را حفظ میكنند نمى‌توانند آن معنى و مفهومى را كه مجموعاً در این قصیده گنجانیده شده است در ذهن بگیرند، و یكپارچه مطالب را جمع كنند و نتیجه را ادراك كنند.

 امّا بزرگان این‌طور نیستند اگر یك قصیده هزار بیتى را مانند «تائیه كبراى ابن فارض» را بخوانند بعداً اگر از آنها بپرسیم مفاد و محصّل آن چه بود بیان میكنند و میگویند: نتیجه این بوده است، و این قصیده در اطراف این موضوع بحث میكنند؛ یا شما مثلًا یك كتاب را در یك شب میخوانید! اگر بپرسیم از محتویات آن، همه را شرح میدهید. یك صفحه نوشته در جلوى شما میگذارند، یك نگاه از بالا به پائین میكنید و میگوئید: در این صفحه چه نوشته شده بود، امشب در روزنامه چه بود؟ همه را إجمالًا بازگو میكنید!

## عمل به معلومات در راه خدا موجب روشنائى دل مى‌شود

 اینها همه بواسطه سِعه و احاطه ذهن است كه میتواند با

سرعت مطالب پراكنده را جمع كند و روى آن حكم كند، ولى طفل چنین احاطه و سِعه‌اى را ندارد؛ در علوم الهى هم همینطور است؛ آنجا هم احتیاج به كار دارد. افرادى كه در این مضمار قدم ننهاده‌اند، علوم آنان منحصر است در همان حیطه مدركات عادى نفس خود؛ ولى چون با حكمت عملیه آشنا شوند، و قدم در میدان ریاضات شرعیه بنهند و به حول و قوّه الهى در سیر و سلوك إلى الله با قدمى راستین و عزمى استوار گام نهند، علوم آنان توأم با تقوى و نور میشود؛ و موجب پیدایش علوم خفیه و اسرار مخفیه میگردد، رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم میفرماید:

 مَنْ عَملَ بِمَا عَلِمَ وَرَثَهُ اللهُ عِلْمَ مَا لَمْ یعْلَمْ.[[59]](#footnote-59)

 «هر كس به همان مقدارى كه علم دارد طبق آن عمل كند، خداوند علم آن چیزهائى را كه نمیداند نصیب او مى‌نماید.»

 پس بواسطه عمل و تهذیب و تزكیه نفس و پاك كردن دل را از زنگار محبّت دنیا و علائق و عوائق باز دارنده از درخشش و تابش نور احدیت بر دل، و صفاى باطن و شستن صفحه ضمیر و ذهن را از آنچه غیر خداست نور خدا تجلّى میكند.

 در روایت وارد است كه: اتَّقُوا فرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فإنَّهُ ینْظُرُ بنُورِ اللّهِ‌.[[60]](#footnote-60)

 «از فراست و هوشیارى مرد مؤمن غافل نباشید، چون مؤمن پیوسته با نور خدا مینگرد.»

 آیا چنانچه خدا بخواهد علم پیدا كند بر أعمال عباد و سرائرشان و ضمائرشان، كار مشكلى است؟ نه، بلكه خدا پیوسته عالم است بر خفیات‌

و مخفیات هر موجودى از موجودات؛ افرادى كه در رضاى خدا قدم زدند و به مقام تقرّب رسیدند و از مقرّبین و پاكان و خالصان گشتند، به نور خدا و به اذن خدا مى‌بینند، علم آنها علم خداست؛ نه آنكه جداى از علم خدا؛ از نزد خود علم و آگاهى پیدا كرده‌اند؛ چنین نیست.

 آنان دلهاى خود را آن‌قدر صیقل زده‌اند؛ و به نور ریاضت جان خود را روشن كرده‌اند كه غِلّ و غِشّ و تاریكى در آن دلها نیست؛ و چون نور خدا در آن اشراق كند هر صفحه از موجودات كائنات خفیه و آشكارا در آنها متجلّى و متصوّر میگردد؛ همینطورى كه در آئینه صاف و در شیشه و در آب صاف راكد و بدون موج، خورشید منعكس میگردد، و تو گوئى در آنها خورشیدى است كه ابداً از نقطه نظر جمال و تَلَألؤ با خورشید واقعى تفاوت ندارد؛ و آثار آن خورشید هم از نور و حرارت پیدا میشود؛ قلب هم همینطور است چون جلاء پیدا میكند، جمال و جلال و اسماء مُلكیه و ملكوتیه الهیه در آن ظاهر میشود؛ پس مؤمن به نور مى‌بیند و مى‌نگرد و تحمّل شهادت و اداء آن را میكند معناى مُخلَصین و مقرّبین كه داراى این خصوصیات هستند از این قبیل است؛ و حتّى كسانى كه به مقام مخلَصین هم نرسیده‌اند ولى در راه معرفت حقّ تبارك و تعالى قدمى برداشته‌اند و صفائى پیدا كرده‌اند بر حسب مقدار طىّ طریقى را كه نموده و خلوصى را كه واجد شده‌اند به همان مقدار و در آن محدوده میتوانند تحمّل و اداء شهادت كنند.

 كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ كِتابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ‌.[[61]](#footnote-61)

 «چنین نیست (كه شما كافران پنداشته‌اید) بلكه حقّاً نامه عمل و كتاب نیكوكاران در مقامى بس مرتفع و عالى است كه آن را علّیون گویند؛ و چگونه به حقیقت علّیین مطّلع خواهى شد؟ نامه عمل و كتابى است نوشته شده كه مقرّبان حریم پروردگار آن را مشاهده میكنند.»

 كَلَّا إِنَّ كِتابَ الفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وَ ما أَدْراكَ ما سِجِّينٌ كِتابٌ مَرْقُومٌ‌.[[62]](#footnote-62)

 «چنین نیست كه شما كافران پنداشته اید! بلكه حقّاً نامه عمل و كتاب تبهكاران و منحرفان، در دركات نازله دوزخ است كه آن را سجّین گویند؛ و چگونه به حقیقت سجّین مطّلع خواهى شد؟! نامه عمل و كتابى است نوشته شده.»

 ما بیان كرده‌ایم كه نامه عمل عبارت از كاغذ نوشته شده‌اى نیست كه به دست انسان داده شود؛ نامه عمل عبارت است از حقیقت اعمال انسان كه در عالم كون بجا آورده و ناموس عالم آفرینش و كتاب تكوین آن را ضبط و ثبت كرده است؛ آن مقدارى كه راجع به انسان است استنساخ میشود و آن اعمال اختصاصى هر كس براى او مشهود میگردد، خواه انسان مؤمن باشد یا كافر، خوب باشد یا بد. و نامه عمل مؤمنان از طرف ائمّه حقّ به آنها میرسد؛ یعنى امامان به حقّ، مؤمنان‌

را میخوانند به نامه عمل؛ و نامه عمل فاجران و كافران از طرف ائمّه باطل میرسد و آنان از ناحیه شقاوت، مأمومان را به طرف نامه عمل خود میخوانند.

 ولى ذكر شد كه تمام اینها منطوى در امام مبین است؛ و تمام نامه اعمالى كه از طرف این ائمّه حقّ میرسد، و از طرف ائمّه باطل میرسد همه در تحت نظر و سیطره مقام ولایت كبراى الهیه است.

 باید دانست كه مقام شهادت هم اختصاص به ائمّه حقّ دارد، و ائمّه باطل قدرت بر شهادت ندارند. امامان باطل فقط میتوانند امّت خود را دعوت كنند بسوى نامه عملشان؛ و علّت آنكه قدرت بر گواهى ندارند اینست كه در طرف امامان به حقّ نور است و اشراق، و علم است و حیات.

 اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ[[63]](#footnote-63)

 «خداوند ولىّ كسانى است كه ایمان آورده‌اند و آنان را از تاریكى به نور داخل میكند.»

## امامان باطل قدرت بر شهادت ندارند

 امّا در ناحیه امامان باطل ظلمت است و كورى، و جهل و ضیق و تنگى و گرفتارى.

 وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ‌.[[64]](#footnote-64)

 «و كسانى كه كافر شده‌اند، اولیاى آنها مردم طغیانگر و سركش‌

هستند كه آنان را از نور به تاریكى‌ها داخل میكنند.»

 وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى‌ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى‌ وَ أَضَلُّ سَبِيلًا[[65]](#footnote-65)

 «و كسى كه در این عالم دنیا چشم بصیرت خود را نگشوده باشد و كور باشد، او در آن عالم آخرت نیز كور است، و راهش گمنام‌تر و گم‌تر است.»

 در جائى كه خود امامان باطل كور باشند؛ چگونه گواهى میدهند بر اعمال پیروانشان؟ كورى میخواهد دست كورى دیگر را بگیرد و سوّمى دست هر دو را و چهارمى دست هر سه را و همینطور بروند جلو.

 ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَراها وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ.[[66]](#footnote-66)

 صدر این آیه چنین است: أَوْ كَظُلُماتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ‌. یعنى: «مثل ظلماتى است در دریاى متلاطم پر لجّه كه موجى او را فرا میگیرد و روى آن موج دیگر میزیزد، و از بالاى آن ابر است».

 تاریكى‌هائى است كه طبقات آن هر یك بر روى دیگرى انباشته شده است، بطورى كه آن شخص گرفتار در ظلمت اگر دست خود را مثلًا از جیب خود بیرون آورد و در مقابل خود نگاه دارد، از شدّت‌

ظلمت هیچگاه امكان دیدن آن براى او نیست؛ آرى كسى كه خداوند براى او نور قرار نداده است او از پیش خود نور ندارد.

 آن كسى كه بر فراز آسمان است و با هواپیما از ابرها گذشته است و در زیر تابش مستقیم نور خورشید حركت دارد؛ و عالم را نگاه میكند و مشرق و مغرب را مى‌بیند؛ و این فضاى روشن و زمین را در زیر مشاهد میكند؛ چقدر فرق دارد با كسى كه در ده هزار مترى زیر آبهاى دریا رفته؛ و لجّه روى لجّه او را گرفته و طوفان و موج بر سر او میریزد؛ و ابرهاى تاریك و انبوه آسمان دریا را پوشانیده است؛ زیر آن دریاى ژرف و تاریك كجا را مى‌بیند؟

 ماهى‌هاى زیر دریا چشم ندارند، چون در آنجا نور نیست تا محتاج به چشم باشند؛ و اگر فرضاً ما یكى از ماهى‌هاى فراز آب را به اعماق دریا ببریم و فرض كنیم كه بدنش تحمّل آن مقدار از فشار آب را داشته باشد و مدّتى در آنجا بماند، چشمانش را از دست میدهد؛ اگر كسى را شش ماه در جائى كه أبداً روزنه‌اى از نور نباشد زندانى كنند، گویند: بعد از این مدّت چشمان خود را بطور مسلّم از دست میدهد و نابینا میگردد؛ آرى اینها نتیجه و ره‌آوردهاى ظلمات است. قرآن میگوید: إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَراها چون دست خود را از آستین برون كند خود هم به هیچوجه قادر بر دیدن آن نیست.

 ائمّه باطل نور ندارند، امّتشان هم نور ندارند، آن وقت بر چه شهادت دهند، راه علم و كسب اطّلاع بر آنان مسدود است، هیچ، هیچ، از سرّ كسى از باطن كسى خبر ندارند، فقط ظلمت بر روى ظلمت‌

است.

 آن كسى میتواند تحمّل شهادت كند و سپس آن را ادا نماید كه از مقرّبین باشد، داراى نور و علم و درایت، در آیه قرآن وارد است كه:

 وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ إِلى‌ عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌.[[67]](#footnote-67)

 «بگو اى پیامبر: شما عمل كنید پس بطور حتم خداوند عمل شما را مى‌بیند؛ و رسول خدا و مؤمنین مى‌بینند، و بطور مسلّم شما بسوى خداوندى كه به پنهان و آشكارا داناست باز گردانیده میشوید! و آن خداوند شما را به آنچه عمل نموده‌اید آگاه خواهد ساخت!»

## مؤمنان حقیقى بر اعمال انسان وقوف دارند

 اعمال ما از دیدار خدا مخفى نیست؛ ولى عجیب اینست كه از پیامبر و مؤمنان هم مخفى نیست؛ چگونه با انسان، پیامبر و مؤمنان همراه، و همقدم و همزمان و هم مكانند كه عمل انسان را مى‌بینند و بر آن گواهى میدهند؟ آرى مؤمنان واقعى به دنبال روش رسول الله و به پیروى و تبعیت از آن سنّت و آئین راستین، در غیب و شهود انسان را مى‌بینند؛ و از اعمال او با خبرند.

 همه اصحاب رسول خدا كه اهل صفا و وفا نبودند؛ در میان آنان منافقین بوده‌اند و آنها از بسیارى از خراب‌كاریها و فتنه‌توزى‌ها و ابراز بسیارى از اسرار مخفیه نزد خود خوددارى میكردند از ترس آنكه فردا وحى میرسد و رسول الله را خبر میدهد؛ از ترس آنكه رسول الله‌

كارهایشان را فاش نكند بسیارى از كارها را انجام نمى‌دادند؛ و چون وحى میر سید و از بعضى از كارهایشان پرده بر میداشت میگفتند: یا رسول الله چه كسى به شما خبر داده است؟! رسول خدا میفرمود: أَخْبَرَنِى رَبِّى أَنْبَأنِى رَبِّى! خداى من به من خبر داده است؛ در سوره تحریم وارد است كه بعضى از زنهاى رسول خدا بعضى از اسرار رسول الله را به خارج از منزل بردند و فاش كردند، با آنكه رسول الله از آنها عهد و پیمان گرفته بود كه إفشاءِ سرّ نكنند.

 وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلى‌ بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِيثاً فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَها بِهِ قالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هذا قالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ.[[68]](#footnote-68)

 «و در آن زمانى كه پیامبر سخنى را در پنهان با بعضى از زنهاى خود به میان گذارد، و چون آن زن آن گفتار پنهانى را فاش ساخت و خداوند بر پیغمبرش افشاء این سرّ توسّط آن زن ظاهر ساخت، پیغمبر بعضى از آن گفتار فاش شده را به میان آورد و گفت؛ و از بعضى از آن گفتار نیز اغماض كرد و چشم پوشید؛ و چون به آن زن گفت كه این حدیث مرا فاش كردى (چون هیچكس غیر از آن زن و كسى كه مطلب را به او گفته بود از این موضوع خبر نداشت) آن زن گفت: كه تو را از این جریان آگاه كرده است؟ رسول خدا گفت: خداوند علیم و خبیر مرا آگاه نموده است!»

 آن زن با یكى دیگر از زنهاى رسول خدا كه همدست و همداستان‌

بودند در كشف سرّ رسول خدا كوشیدند؛ و سپس این آیه آمد:

 إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهِيرٌ.[[69]](#footnote-69)

 «اگر شما دو نفر زن بسوى خدا توبه كنید پس دل شما بر خلاف رضاى رسول خدا میل به باطل كرده است! و اگر هر دو نفرتان بر آزار و نفاق اتّفاق كنید بدانید (خداوند پیامبرش را تنها نمى‌گذارد) و ولىّ او خداست و جبرائیل و صالح المؤمنین (علىّ بن أبى طالب طبق روایت عامّه و شیعه) است و غیر از اینها فرشتگان خدا هم یار و مددكار هستند.»

 زمخشرى در تفسیر «كشّاف» آورده است: إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ‌ خطابٌ لِحَفْصَةَ وَ عائِشَةَ عَلَى طَریقَةِ الالْتِفاتِ لِیکونَ أبْلَغَ فى مُعاتَبَتِهِما وَ عَنِ ابْنِ عَبّاسٍ: لَمْ أَزَلْ حَریصاً عَلَى أَنْ أَسْأَلَ عُمَرَ عَنْهُما حَتَّى حَجَّ وَ حَجَجْتُ مَعَهُ، فلَمّا کانَ ببَعضِ الطَّریقِ عَدَلَ وَ عَدَلْتُ مَعَهُ بالإداوَةِ، فَسَکبْتُ الْمآءَ عَلى یدِهِ فتَوَضَّأ فقُلْتُ: مَنْ هُما؟

 فَقالَ: عَجَباً یا بْنَ عَبّاسٍ! کأنَّهُ کرِهَ ما سَأَلْتُهُ عَنْهُ، ثُمَّ قالَ: هُما حَفصَةُ وَ عائِشَةُ.[[70]](#footnote-70)

 زمخشرى در تفسیر آیه‌ إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ‌ گفته است: «این آیه به فنّ بیان التفات خطاب به حفصه و عائشه است براى آنكه در مؤاخذه و معاتبه آنها بلیغ‌تر و رساتر باشد؛ و از ابن عبّاس مرویست كه او مى‌گفت: من پیوسته حریص بودم از معناى این آیه درباره آن دو زن، خودم از عُمَر سؤال كنم، تا زمانى كه عمر عازم حجّ شد و من هم با او عازم حجّ شدم؛ چون در میان راه میرفتیم عمر از جادّه براى قضاء حاجتى روى گردانید؛ و من هم با او رفتم؛ و ظرف كوچكى از آب كه از پوست بود برداشتم و با خود بردم كه براى وضو استفاده شود؛ چون من از آن ظرف آب روى دست عمر میریختم و او وضو مى‌ساخت، موقع را مغتنم شمرده و پرسیدم: آن دو زن كیانند؟

 عمر گفت: عجبا اى پسر عبّاس؛ و گویا از آنچه من از او پرسش كردم كراهت داشت و این سخن بر او ناگوار آمد، و سپس گفت: آن دو زن حفصه و عائشه هستند.

## دل‌هاى اولیاء خدا پیوسته بیدار است‌

 مردم چنین مى‌پندارند كه پیغمبر میرود در منزلش در رختخوابش مثل ما یك آدم جامد چُدَنى به روى زمین در كنارى مى‌افتد و تمام حواسّ و ادراكاتش به همین بیدارى و ملاقات و از نقطه نظر بدن مادّى و تماسّ پیدا كردن با عالم خارج است؛ نه این‌طور نیست؛ پیغمبر مى‌فرماید: «من وقتى میخوابم چشمم به خواب میرود ولى قلبم بیدار است؛ دل‌

رسول الله در خواب و بیدارى بیدار است؛ یعنى براى رسول خدا خواب و بیدارى نیست؛ غیب و شهادت نیست؛ براى رسول خدا در منزل و مسجد بودن نیست؛ موت و حیات نیست؛ همه‌اش بیدارى و شعور و علم و ادراك و حیات است؛ مَوْتَانَا لَمْ یمُتْ وَ مَقْبُورُنَا لَمْ یقْبَر[[71]](#footnote-71). «مردگان ما نمى‌میرند و جانهاى ما در میان قبرها دفن نمیشود».

 امام زنده و مرده ندارد، امام موجود مادّى نیست؛ نه اینكه بشر نیست و ملائكه است، مهمّ اینست كه بشر است و به این مقام رسیده، و اگر ملائكه بود خدا به ما میگفت: شما هم حسابتان جداست. و ما هم حجّت را تمام میكردیم بر خدا در روز قیامت كه پروردگارا تو

افرادى را عالِم غیب آفریدى! و آنها را ملكوتى خلق كردى! و ما هم بندگانى هستیم گرفتار مادّه و طعام و اهل و عیال و فرزند، و أصلًا نمى‌توانیم كار انبیاء و امامان را انجام دهیم! خدا میگوید: این پیامبران هم مانند شما از بشر بودند! بدن داشتند، حسّ داشتند، آنها هم آزار و اذیت را ادراك میكردند، و ایذاءِ امّت را مى‌فهمیدند، آنها هم فشار فقر و فاقه و طعم لذائذ را مى‌فهمیدند!

 از تمام اینها با نیروى توكّل و صبر و تحمّل گذشتند، و حركت كردند و رفتند و به مقصود رسیدند، شما نشستید! و بر جاى خود درجا زدید! و با لَیتَ و لَعلّ و لِمَ و بمَ و سَوفَ و إنّ‌ و أمثالها روزگار را سپرى نمودید! آنها اهل عمل و مجاهده بودند! شما اهل كَسَل و فَشَل و سستى و تكاهل و تنبلى!

 خلاصه مطلب اینكه: وَ قُلِ اعْمَلُوا؛ هر كارى میخواهید بكنید، امروز كسى شما را مجبور به ترك آن نمى‌كند! و مختار هستید! ولى بدانید كه‌ فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ‌، علاوه بر اینكه خدا از اعمال شما خبر دارد، پیامبر خدا هم خبر دارد، مؤمنان هم خبر دارند وَ سَتُرَدُّونَ إِلى‌ عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ و شما را بسوى خداوند خبیر و بصیر و آگاه و عالم بر تمامى پنهانى‌ها و آشكارها باز میگردانند؛ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌.

 و خداوند به دقائق اعمالى كه به جاى آورده‌اید شما را آگاه و متوجّه و متنبّه خواهد نمود!

 توجّه كنید! خداوند شما را آگاه میكند به اعمالتان! از چه‌

نقطه نظر؟ از نقطه نظر اینكه رسول خدا و مؤمنان بر اعمال شما مطّلع میشوند، یعنى از راههاى آگاه كردن خدا انسان را به عملش، تحمّل شهادت هائیست كه رسول الله و مؤمنین از انسان كرده‌اند، پس علم رسول خدا و علم مؤمنین مندكّ شده است در علم خدا. و در اینجا لطائفى است كه واقعاً اعجاز قرآن را در معارف الهیه میرساند كه چگونه با جملات كوتاه یك كتاب حكمت و حقیقت را مى‌آموزد.

 در تابستان گذشته در مشهد مقدّس براى زیارت مشرّف شده بودیم، یك روز با یكى از علماء حوزه علمیه قم كه براى زیارت آمده بودند ملاقاتى دست داد و حقیر یك آیه از قرآن مجید را كه راجع به تهدید از مودّت و ولایت كفّار بود براى ایشان قرائت كردم، و در آن لطیفه‌اى بود كه عرض كردم؛ بسیار تعجّب كردند و گفتند: عجب عجب قرآن معجزه است! ما صد مرتبه بلكه هزار مرتبه و بیشتر این آیه را خوانده‌ایم و ردّ شده‌ایم و أصلًا نفهمیده‌ایم! اتّفاقا همین نكته را خود من هم نمى‌دانستم، در آن مسافرخانه‌هائى كه وارد شده بودیم كتابى جیبى بود كه من مطالعه میكردم این آیه قرآن در آن نوشته شده بود، و تا من چشمم به این آیه خورد دیدم عجیب آیه‌اى است، و آن آیه اینست:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطاناً مُبِيناً.[[72]](#footnote-72)

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید كفّار را اولیاء خود مگیرید و

مؤمنین را رها كنید! آیا دوست دارید كه براى خداوند بر خودتان قدرت و سلطه آشكارى قرار دهید»؟!

 یعنى اگر شما كفّار را اولیاء خود قرار دهید، آنها بر شما مسلّط میشوند و صاحب قدرت میگردند، و جان و مال و ناموس و عرض شما را دستخوش هلاك و بوار قرار میدهند، و شما را عبد و كنیز و بنده ذلیل خود میكنند، و به دیار عدم و نیستى میفرستند، و نكته جالب اینجاست كه میفرماید: این قدرت و سلطه آنها قدرت خداست كه بر شما وارد شده است! آیا شما میخواهید براى خدا نسبت به خودتان قدرت آشكارى قرار دهید؟! قدرت كفّار و سلطه‌جوئى آنان عین قدرت و سلطه خداست، و شما آنها را از حول و قوّه خودشان برخوردار نبینید! بلكه حول و قوّه و قدرت اختصاص به خدا دارد، و با مودّت و ولایت كفّار، شما به دست خودتان قدرت و سلطه خدا را از این راه بر خود وارد ساخته، و به اختیار خود تحت ضربات قدرت جلالیه الهیه، به دست كفّار كه آلتى بیش نیستند خود را منكوب و مخذول نموده‌اید!

## شهادت رسول الله و مؤمنین شهادت خداست‌

 در آیه مورد بحث نیز شبیه همین لطیفه آمده است، و آن اینكه: رسول خدا و مؤمنان كه تحمّل شهادت از مردم میكنند، و سپس كه مردم را بسوى خدا مى‌برند، و خداوند بوسیله شهادت این گواهان مردم را به اعمالشان آگاه میكند عین آگاه كردن خود خداست تحمّل و اداء شهادت رسول خدا مؤمنین عین شهادت خود خداست.

 علىّ بن إبراهیم قمّى در تفسیرش از حضرت صادق علیه السّلام روایت‌

میكند كه:

 إنَّ أعْمَالَ الْعِبَادِ تُعْرَضُ عَلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ علیه و آله و سلّم كُلَّ صَبَاحٍ وَ مَسَاءٍ أَبْرَارِهَا وَ فُجَّارِها فاحْذَروا وَ لْیسْتَحْىِ أَحَدُكُمْ أَنْ یعْرِضَ عَلَى نَبیهِ الْعَمَلَ الْقَبیح‌.[[73]](#footnote-73)

 علىّ بن إبراهیم قمّى كه مقدّم بر محمّد بن یعقوب كلینى است، در «تفسیر» خود كه از نفائس تفاسیر است از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند كه فرمود: «أعمال بندگان هر صبح و شامى به حضرت رسول أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم عرضه داشته میشود، چه اعمال نیكوكاران از مردم و چه اعمال بد كرداران از آنها؛ پس هان اى مردم! در حذر باشید! و باید یكایك از شما از اینكه عمل زشت او را بر پیغمبرش عرضه دارند در شرم و حیا و خجالت فرو رود!»

 عیاشى در تفسیر خود از حضرت صادق علیه السّلام آورده است كه از آن حضرت درباره تفسیر آیه: وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ‌ سؤال شد كه مراد از مؤمنون چه كسانى هستند؟ حضرت فرمودند: هُمُ الأئِمَّةُ. «ایشان امامانند.[[74]](#footnote-74)

 اخبار وارده در این موضوع فوق حدّ استفاضه است و در كتب حدیث و تفسیر همه جا به چشم میخورد.

 تصوّر نكنید: هر كسى شهادتین بر زبان جارى كرد و دنبال هر فسق و فجورى هم رفت به همین نام ایمان میتواند از بواطن اعمال خبر

دهد، مراد از مؤمنون در اینجا كسانى هستند كه به مقام ایمان واقعى رسیدند، به مقام یقین نائل آمده‌اند، معارج و مدارج انسانیت را پیموده‌اند، و به مقام كمال نائل آمده‌اند. آنان از مقرّبین هستند. روایات بسیارى داریم كه اعمال را در هر هفته خدمت امام زمان عَجَّل اللهُ تعالى فرجَه عرضه میدارند، و حضرت نسبت به اعمال خوبى كه انسان انجام داده است خوشحال میشوند و نسبت به اعمال بد محزون و غمگین میگردند.

 البتّه در مؤمنین متّقى و خداشناس نیز كم و بیش از اطّلاع بر غیوب و ضمائر و اسرار دیده شده است. البتّه نه به آن درجه‌اى كه در امام علیه السّلام موجود است بلكه به مراتب نازل‌تر و پائین‌تر.

## داستان حاج عبد الزهراء گرعاوى‌

 دوستى داشتم به نام حاج عبد الزّهراء گرعاوى نجفى، از اهالى اطراف نجف أشرف، از قبیله گرعاوى و از مُعیدى‌هاى آنجا، و لیكن از طفولیت در نجف اشرف بوده است، مردى بود بسیار باهوش و سریع الانتقال و تندذهن، و در عین حال متدین و عاشق حضرت أبا عبد الله الحسین علیه السّلام، داراى حال بكاء و گریه‌هاى طولانى و شوریده، و بدین جهت نیز از مكاشفات صوریه و مثالیه نیز برخوردار بود.

 شغلش در بغداد و منزلش در كاظمین علیه السّلام، و خود نیز داراى ماشین سوارى بود، و خودش راننده آن بود. و شبهاى جمعه براى زیارت به كربلا مشرّف میشد، و غالباً براى صله أرحام خود و زیارت قبر مطهّر حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام به نجف اشرف مى‌آمد.

 سابقه آشنائى و دوستى من با ایشان بیست و سه سال است، و یك‌

سال است كه به رحمت خداوند رفته است، خدایش رحمت كند. در اوائل آشنائى حقیر با ایشان بود كه در اوائل تابستان بنده با تمام عیالات و دو فرزند عازم زیارت دوره شدیم، و چند روزه به سامرّاء مشرّف شده، و سپس به كاظمین آمدیم، در این وقت آقاى حاج عبد الزّهرا، با ماشین خود براى زیارت به نجف رفته بود و در كاظمین نبود.

 فرداى آن روز آفتاب طلوع كرده بود، كه حسب العاده به حرم مطهّر كاظمین مشرّف شدیم، و در مراجعت از حرم، طفل أكبر اینجانب كه در آن وقت چهار سال داشت، چون چشمش در راه به خیار نوبر افتاد طلب كرد و گریه كرد؛ و اتّفاقاً چون قدرى حالت اسهال و تردّد داشته و براى او خوب نبود؛ ما از خریدن امتناع كردیم، و او هم اصرار داشت تا بالاخره من اعتنائى به گریه او ننمودم؛ و روى دست او زدم و از مقابل خیارها گذشتیم.

 نزدیك غروب آفتاب بود كه یكى از دوستان كربلائى ما به مسافرخانه آمد، و گفت حاج عبد الزّهراء امروز از زیارت نجف أشرف مراجعت كرده است، مى‌آئى به دیدنش برویم، و نماز را هم همان‌جا بخوانیم؟!

 من گفتم ضررى ندارد! لذا با هم از مسافرخانه حركت كردیم، و تا منزل او كه در آن وقت در خارج كاظمین و متّصل به آن و از نواحى جدید الإحداث است، قدرى راه بود، پیاده روان شدیم.

 در راه من دیدم جماعتى گرد آمده‌اند؛ و مشغول تماشاى چیزى هستند. از همراهم پرسیدم: این چیست كه تماشا میكنند؟!

 گفت: تلویزیون است؛ تازه در كاظمین آورده‌اند، و مردم براى تماشا جمع شده‌اند، من از دور نگاه كردم دیدم عكس‌ها و صورتهاى متحرّكى بر روى صفحه میگذرد. بسیار در شگفت آمدم كه خدایا صنعت بشر به كجا كشیده است، كه صدا و سیماى افرادى را از راه دور مى‌آورد و در همان لحظه در مقابل دیدگان قرار میدهد، و این حدیث نفسى بود كه با خود كردم.

 بارى گذشتیم، و به منزل او رسیدیم؛ چون وارد شدیم، دیدیم: سجّاده خود را پهلوى حدیقه‌اش (باغچه) انداخته و مشغول نماز است ما نیز نماز را خواندیم؛ و پس از اتمام نماز و احوالپرسى و تعارفات عادى، گفت: حقّ با باطل مخلوط نمیشود و بالاخره حقّ به كنارى، و باطل نیز به كنارى میرود! گفتم صحیح است!

 گفت: حقّ و باطل، مانند روغن و آب هستند، اگر آنها را به روى هم بریزى و تكان هم بدهى، باز روغن در رو و آب در زیر مى‌ایستد! گفتم: همینطور است!

 گفت: سید محمّد حسین! میدانى كه انسان به تمام مقامات و مناصب با نقشه و تدبیر و مكر میتواند برسد: تاجر شود؛ مال‌دار شود؛ عالم و مرجع شود؛ سلطان و رئیس جمهور شود؛ ولى راه خدا نقشه و حیله بردار نیست!

 گفتم: آرى همینطور است!

 گفت: من امروز صبح از نجف خارج شدم؛ و با سیاره (ماشین) بسوى كاظمین مى‌آمدم، ناگاه دیدم كه ممكن است انسان در طبقه دهم‌

از یك عمارتى باشد و بواسطه مختصر غفلتى، یك مرتبه به طبقه پائین سقوط كند!

 من فهمیدم كه این همه گفتارها و سؤالها و خطابها به جهت اینست كه به من بفهماند: زدن روى دست طفل كه خیار میخواسته است صحیح نیست؛ و طفل را باید با صبر و تحمّل آرام كرد، و او در همان وقتى كه ما از نزد خیار فروش عبور میكردیم، در ماشین خود نشسته و در بیابان حِلّه بسوى بغداد در حركت است؛ از حال ما، و كیفیت درخواست بچّه، و ضرب ما مطّلع بوده؛ ولى نمى‌خواهد صریحاً بگوید: كه تو چنین كرده‌اى! در این حال بدون اختیار در درون خود، با او گفتم: وَ اللهِ لَقِصَّتُک أَعْجَبُ. سوگند به خدا كه داستان تو، و دیدن تو در بیابان نجف، كارى را كه من از فاصله قریب به یكصد كیلومتر از دور انجام داده‌ام، از داستان تلویزیون كه براى من عجب‌آور بود؛ شگفت انگیزتر است.

 وَ جِي‌ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِما يَفْعَلُونَ‌.[[75]](#footnote-75)

 از این آیه كریمه بدست مى‌آید كه چون پیامبران و شاهدان را در روز قیامت مى‌آورند، و آنها بر أعمال انسان گواهى میدهند؛ بر اثر آن خداوند نفس عمل را جزاى عمل قرار میدهد، پس شهادت آنان بر اعمال شهادت زبانى نیست؛ كارى میكنند كه نفس عمل انسان بر او مشهود میگردد، این‌طور اداء شهادت میكنند؛ و بنابراین تحمّل شهادت‌

هم باید همینطور باشد، یعنى چنان نیست كه آنها مطلبى را در ذهنشان میگیرند و تصوّر و تصدیق میكنند بلكه نفس عمل را نه به صورت و نه به شكل و وصف و كتابت، بلكه حقیقت عمل را در وجودشان نگاه میدارند در مقام تحمّل؛ و همین امر تحمّل شده را در روز قیامت ارائه میدهند و اخراج میكنند و انسان را بر آن مطّلع مى‌نمایند. و جزائى هم كه به انسان داده میشود نفس عمل اوست؛ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ‌. منتهى با صورت حقیقیه ملكوتیه خواه آن صورت بهشت باشد، رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ‌ باشد، جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ باشد، لقاء الله باشد، و خواه آن صورت دوزخ باشد مار و عقرب و مناظر مَخوفه و مَهْوله و منازل مُدهشه باشد، و ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُكُوهُ‌ باشد؛ خلاصه مطلب: وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ‌.

 در عالم تكوین به اندازه ذرّه‌اى ظلم نیست؛ هر كس به اعمال خودش میرسد و آنها را با جان و نفس خود خمیر شده و عجین مى‌بیند، و آن عمل را در آغوش میگیرد، و یا بسوى بهشت و یا جهنّم رهسپار میشود.

 خداوند به مقامات مقرّبین و صدّیقین و بازیافتگان به حریمش ما را بیدار كند و قبل از آنكه وقت منقضى گردد متنبّه و آگاه فرماید، چون انسان همیشه عیب خود را نمى‌بیند بلكه خود را محور كمال میداند و تمام واقعیت‌ها را با خود مى‌سنجد و خود را مركز واقعیت قرار داده، مقدار حقائق و واقعیت‌ها را با این میزان سنجش میكند؛ و این درست نیست. با التجاءِ به خدا و انابه و گریه و راز و نیاز، خدا انسان را به عیوبش واقف میكند و السَّلامُ خیرُ خِتامٍ.

# مجلس چهل و پنجم: شرط شهادت، احاطه علمیه بر پنهانیهاست‌

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ

و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ

 لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

## در تفسیر آیه: وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً ثُمَّ لا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ.

 (آیه هشتاد و چهارم، از سوره نحل: شانزدهمین سوره از قرآن كریم)

 «و بیاد آور روز قیامت را كه ما را از هر گروه و امّتى شاهد و گواهى بر مى‌انگیزیم! و در آن روز به كافران نه اجازه سخن گفتن و عذر آوردن داده میشود، و نه توبه و عذر آنها مورد قبول واقع میشود.»

 عُتْبَى‌ به معناى رضاست، اسْتَعْتَبَ‌ یعنى طلب رضا كرد، یسْتَعْتَبُ‌ یعنى طلب رضا گردیده میشود، وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ‌ یعنى طلب رضا از آنها مورد قبول واقع نمیشود و اعتذار آنها شنیده نمیگردد، و توجّهى و اعتنائى به گفتارشان نمیشود؛ این راجع است به كسانى كه كافرند كه اذن در گفتار را ندارند.

 امّا یك گروهى هستند كه آنان شاهد و شهید بر أعمالند و داراى‌

مزایا و خصوصیت‌هائى هستند كه با آنها تحمّل و اداء شهادت میكنند.

 امّت به معناى جماعت است و چون به چیزى اضافه نشود معنایش عام است، ولى وقتى به چیزى اضافه شود چون شخص بزرگى، یا زمانى، و یا مكانى، خصوص جماعت مضاف إلیه مراد مى‌باشند، مثل امّت محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم كه بر جماعتى كه به آن حضرت بستگى دارند دلالت دارد، و مثل امّت آخر الزّمان و امّت حجاز كه دلالت بر خصوص این افراد میكند. وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ یعنى از تمام طوائف و جماعت‌ها بدون استثناء در هر زمانى و مكانى و نسبت به امّت هر پیغمبرى ما از میان آنها یك گواه براى اعمال آنها بر مى‌انگیزیم.

 باید دید كه آن گواه كه از هر امّتى خدا بر مى‌انگیزد داراى چه مزایائى است؟

 در مجلس سابق بر این، بیان شد كه در شهادت علم و اطّلاع لازم است، و اگر كسى بدون علم و آگاهى بر امرى شهادت دهد، گواهى او باطل است. این شخص را «شاهد زور» گویند، یعنى شاهد به باطل.

 اگر به كسى كه از واقعه‌اى خبر ندارد بگویند: شما بیا و در این واقعه گواهى بده! و او بیاید در نزد حاكم گواهى دهد، شهادت به زور یعنى به باطل داده، و گناه كبیره انجام داده است.

 وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً.[[76]](#footnote-76)

 «بندگان خداوند رحمن كسانى هستند كه از جمله صفاتشان اینست كه شهادت بر باطل نمى‌دهند و در محلّ باطل حضور به هم نمیرسانند و چون از لغوى عبور كنند بزرگوارانه میگذرند».

 و اصل شهادت را شهادت میگویند چون مستلزم حضور است و معناى شهادت حضور است. و شهادت بر اعمال در روز قیامت متوقّف بر اینست كه شاهد، اعمال افراد را در دنیا تحمّل كرده باشد، رسیدگى كرده باشد علم و اطّلاع پیدا كرده باشد، و پس از آن در روز بازپسین آنچه را كه تحمّل كرده است تأدیه كند. خوب بودن و بد بودن عمل محتاج به علم و اطّلاع بر كیفیت عمل از قصد قربت، و قصد خیانت، قصد خوبى و بدى، براى خدا انجام دادن، براى وصول به لذّت نفسانى به جاى آوردن. براى افراد عادى ممكن نیست كه بتوانند در امور معلومه مشهوده خود گواهى دهند، تا چه رسد به افراد دور دست و غائب.

 پس حتماً باید شخص شاهد كسى باشد كه غیبت و حضور و قرب و بعد و زمان و مكان براى او مطرح نباشد، و با نظر واحد بر ماضى و مستقبل و أمكنه مختلف بطور على السّویه بنگرد و بتواند علاوه بر ظواهر اعمال، بر بواطن و سرائر علم حاصل كند، تا بتواند از عهده شهادت برآید و الّا شهادت از حیطه وجودى و سعه علمى او خارج است.

## در آیه شریفه: وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً

 وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً.[[77]](#footnote-77)

 «و ما همچنان شما را امّت وسط (گروه میانه رو و معتدل) قرار دادیم تا شما گواه بر مردم باشید و رسول الله نیز گواه بر شما باشد»!

 مخاطب این آیه مسلمانان هستند، كه ما شما را جماعت معتدل و نیكو سیرت كه جنبه افراط و تفریط در آنها نیست، تندى و كندى ندارند و كارهایشان همه بر اساس اعتدال و میانه روى و قسط و عدل است قرار دادیم! براى اینكه شما بر مردم مراقبت داشته باشید! و اعمال آنان را در زیر پوشش نظر خود و نظارت خود بگیرید و گواه باشید! و پیغمبر اكرم نیز مراقبت و نظارت بر اعمال شما داشته باشد! و پیوسته در زیر پوشش نظر خود بر اعمال شما راقب و ناظر و گواه باشد. و با اینكه ما مفصّلًا بحث كردیم در اینكه در شهادت مزایا و خصوصیاتى لازم است كه از شرائط شهادت است، پس چگونه میشود كه خطاب این آیه به تمام امّت اسلام و امّت رسول الله بوده باشد؟ با وجود آنكه میدانیم در میان امّت اسلام و امّت رسول الله بوده باشد؟ با وجود آنكه میدانیم در میان این امّت افرادى كه علم و اطّلاع بر حقائق اعمال و سرائر و ضمائر داشته باشند بسیار اندك‌اند، و غالب امّت از این‌گونه امور مطّلع نیستند، و علاوه در میان این امّت افراد فاجر و فاسق هستند چگونه خداوند به آنها میگوید: ما شما را امّت معتدل و میانه رو و نیك سیرت و نیكو روش قرار دادیم و شما را رقیب و حسیب اعمال مردم گرفتیم؟

 در میان این امّت مردم ضالّ و مُضلّ و منافق بوده‌اند، یزید بن معاویه و پدرش معاویه بن أبى سفیان خودشان را جزء این امّت میدانند آیا خداوند به امّتى كه در میان آنها چنین افرادى بوده‌اند خطاب نموده‌

و آنان را به عنوان امّت وسط ستوده است؟ آنها را گواه و شهید بر اعمال مردم و رقیب و حسیب نهاده است؟ آیا چنین مطلبى را مى‌توان پذیرفت؟ أبداً قابل قبول نیست.

 عنوان ظاهر خطاب گرچه عامّ است؛ ولى ملاك خطاب كه بر آن اصل حكم و انشاء صورت تحقّق میگیرد خاصّ است. بدان ملاك و بواسطه آن خصوصیت و به مناط خصوص آن افرادى كه واجد شرائط شهادت هستند و آنان در میان امّت واقع و با آنها محشور و مجتمعند، خطاب عمومى تعلّق گرفته است.

 و نظیر این‌گونه خطاب‌ها در قرآن كریم بسیار است؛ و در عرف أدب و محاورات اجتماعیه نزد بلغاء و فصحاء رائج است. مثلًا فرض كنید: حاكمى از بعضى از افراد رعیت خود دلگیر و متأثّر میشود؛ او در خطابه خود میگوید: رعیت من به من اعتنا نمى‌كنند و سخن مرا وقعى نمى‌نهند؛ با اینكه تك تك از افراد رعیت كه نافرمانى نكرده‌اند، بعضى نافرمانى كرده‌اند، امّا خطاب را به عنوان عموم آورده و همه را مورد سؤال و مؤاخذه قرار میدهد. و یا مثلًا در حزبى و مكتبى و جمعیتى كه داراى عنوان خاصّى هستند به جهت بعضى از افرادى كه داراى خصوصیتى هستند خطاب را به تمام آن عنوان متوجّه میكنند و همه را مورد تحسین و تحمید و تمجید و یا مؤاخذه و سؤال قرار میدهند، در حالى كه ملاك خطاب اختصاص به همان افراد خاصّ دارد.

 این مطلب در فنّ بلاغت و فصاحت در ادبیات عنوان دارد، و بلغاء و فصحاء در تمام زبان‌ها در هر مرز و بوم با این‌گونه خطاب‌ها سر و كار دارند؛

مثلًا در قرآن كریم داریم:

 مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوى‌ عَلى‌ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً.[[78]](#footnote-78)

 «محمّد فرستاده خداست، و كسانى كه با اوست هستند نسبت به كافران بسیار سخت دل و در میان خود نسبت به یكدیگر بسیار مُشفق و مهربانند؛ آنها را مى‌بینى كه بسیار ركوع و سجود به جا مى‌آورند؛ و پیوسته از فضل و رضوان خدا میجویند.

 در سیماى چهره آنان از آثار سجده علامت هائیست؛ اینست مثال حال و اوصاف آنها در تورات و انجیل كه چون دانه‌هاى زراعت و كشت مى‌باشند كه وقتى كه سر از خاك بیرون آرند ضعیف و ناتواند، پس كم كم قوّت گیرند و محكم و سطبر میگردند، و بر ساقه‌هاى خود استوار و متین مى‌ایستند؛ بطورى كه دهقانان را به شگفت در آورد تا به سرحدّى كه كافران را از صولت و قدرت خود به خشم و غیظ و غضب در آورد؛ خداوند به كسانى از آنها كه ایمان آورده‌اند و اعمال نیكو انجام میدهند وعده مغفرت و پاداش بزرگى را داده است.»

## در خطابات عامه كه ملاك خاص دارند

 همان طورى كه ملاحظه میشود در این آیه شریفه، قرآن كریم‌

اصحاب پیغمبر را بسیار ستوده است، كه اینها آن‌قدر مردمان صادق و صحیح و متینى هستند كه از حدود مأموریت خود هیچ تجاوز ندارند و در مقابل امر خدا كوتاهى نمى‌ورزند؛ با دشمنان خدا سخت خود هیچ تجاوز ندارند و در مقابل امر خدا كوتاهى نمى‌ورزند، با دشمنان خدا سخت و با دوستان خدا شفیق و مهربانند، دائماً در حال ركوع و سجود، و نماز خدا را به جا مى‌آورند. و به دنبال گمشده خود: لقاء خدا و فضل و رضوان خدا میگردند، بطورى كه حتّى داستان اوصاف آنان را حضرت موسى و عیسى على نبینا و آله و علیهما السّلام در تورات و انجیل ذكر كرده‌اند.

 آیا تمام اصحاب پیغمبر چنین بوده اند؟ و یكایك آنها داراى این ستایش و تمجید و قابل این تحسین و تحمید هستند؟ این سوره در مدینه نازل شده و بعد از واقعه حُنَین یعنى بعد از سال ششم از هجرت نازل شده است، و در آن وقت در مدینه در میان اصحاب رسول الله منافقین بوده‌اند كه صفّ مُعظمى از اصحاب را تشكیل میداده‌اند و در قرآن مجید بسیارى از آیات درباره آنها فرود آمده است.

 منافقین به حسب ظاهر از مسلمانان بوده‌اند و خطابات عامّه قرآن به مسلمانان شامل آنها میشده است، نماز مى‌خوانده‌اند، روزه میگرفته‌اند، ولى كارشكنى میكردند، و جلوى نفوذ اسلام را میگرفتند، در جنگى كه پیش مى‌آمد با كفّار در باطن همدست میشدند؛ و براى تضعیف اسلام میكوشیدند، و مسلمانان را از مقابله دشمنان در ترس و دهشت مى‌انداختند، در قرآن سوره‌اى به نام منافقین داریم، و آن‌قدر كه رسول خدا از منافقان امّت آزار دید و مصیبت‌ها را تحمّل كرد، از كفّار و مشركین آزار و اذیت ندید، با آنكه در بسیارى از غزوات‌

مانند غزوه أحزاب تمام مشركین و كفّار بر علیه رسول خدا و مسلمانان متعهّد شده بودند، و جنگ بین المللى راه انداخته بودند و تمام طوائف و گروه‌ها براى شكست صولت اسلام در پاى میز گرد مجتمع شده، و براى قلع و قمع ریشه اسلام تشریك مساعى نموده بودند، ولى مع‌ذلك ضرر منافقان و آزار آنان براى اسلام و پیامبر اسلام بیشتر از آنها بود، شواهد تاریخى و آنچه را از أخبار و روایات در این باب آمده است بسیار است، و لحن آیات قرآن نسبت به منافقین بسیار شدید است، و داستان منافقین و قصّه آنها فصل بزرگى را در تاریخ زندگانى رسول الله باز كرده است.

 بارى منافقین جزء اصحاب شمرده میشدند، آیا قرآن مجید آنان را تعریف میكند؟ نه، أبداً چنین نیست، زیرا گذشته از آنچه ذكر شد، در همین آیه شواهد و قرائنى است كه دلالت میكند بر آنكه مراد همه اصحاب رسول الله نیستند.

 قرآن میفرماید: وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ‌

 معلوم است كه این صفات در منافقان نبود، آنان أشِدّاءُ عَلَى الْمُؤْمِنِینَ رُحَمَآءُ بَینَ الْكُفّارِ بودند.

 قرآن میگوید: تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً. پیوسته آنها در ركوع و سجودند، و دنبال رحمت خدا و پى‌جوئى از رضوان و فضل خدا؛ منافقان چنین نبودند، در تورات و انجیل هم نامى از منافقان و صفات آنها برده نشده، از أبو سفیان و عبد الله بن‌

سلام و نظائرهما سخنى به میان نیامده است.

 و شاهد بر این در آخر آیه دارد كه خداوند به آن كسانى كه از اصحاب پیغمبر ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام میدهند (نه همه آنها) وعده مغفرت و مزد بزرگ را داده است.

 بارى، آیه‌ وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ‌ با این بیان كه ذكر شد نتیجه میدهد كه مراد از امّت وسط در ملاك و معیار خصوص كسانى هستند كه داراى آن خواصّ بوده باشند یعنى‌ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ، مانند حضرت أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام و مانند عُثمان بن مَظعون و سلمان و عمّار بن یاسر و أبو ذرّ غِفارى و مقداد و یاران دیگر رسول الله كه در جنگ بدر شهید شدند چون عُبَیدَة بن حارث بن المطّلب پسر عموى رسول خدا، یا در جنگ احد چون حمزه سید الشّهداء عموى رسول خدا و أمثال و نظائر این ارواح مقدّسه و طائران بلند پروازِ سِدرة المُنتهى.

 اینها اصحاب پیغمبر بوده‌اند، و به ملاحظه شرافت آنها خطاب عمومى به امّت و مسلمین تعلّق میگیرد و به‌ وَ الَّذِينَ مَعَهُ‌ مورد تمجید واقع میشوند، این راجع به آیه وارده در سوره فتح، حال بیائیم سر بحث آیه مورد نظر:

 وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً. «ما شما را امّت وسط قرار دادیم براى اینكه شما گواه باشید بر أعمال مردم، و این‌قدر به شما شرافت دادیم كه خود رسول الله را بلا واسطه مراقب و گواه بر شما داشتیم! شما گواه بر مردم، و رسول خدا گواه بر شما! پس بسیار درجه و مقام شریفى است‌

كه انسان را گواه بر عامّه مردم قرار دهند و رسول الله را گواه بر انسان و كسى كه داراى این درجه نباشد از عهده تحمّل و أداء شهادت بر نمى‌آید. و بنابراین مراد از امّت وسط تمام افراد امّت نیستند كه گواه بر اعمال مردم باشند، بلكه افراد خاصّى هستند كه واجد همان مزایا و خصوصیاتى هستند كه در معناى شهادت ذكر شد.

## در تفسیر آیه شریفه: هُوَ اجْتَباكُمْ‌

 حالا باید دید كه آن افراد چه كسانى هستند؟ آیه‌اى دیگر در قرآن كریم داریم كه شبیه این آیه است:

 هُوَ اجْتَباكُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هذا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ.[[79]](#footnote-79)

 «خداوند تبارك و تعالى، اوست كه شما را اختیار و انتخاب نموده است و براى شما در دین سختى و مشكلى قرار نداده است، این همان آئین و ملّت پدر شما إبراهیم است كه از زمان پیشین شما را مسلمان نام نهاد و این امر به جهت اینست كه رسول خدا حاضر و رقیب و گواه بر شما باشد، و شما نیز حاضر و رقیب و گواه بر مردم باشید.»

 و شاید مفاد این آیه از آیه قبل هم روشن‌تر بوده باشد، چون در اینجا میفرماید: هُوَ اجْتَباكُمْ‌، در آنجا داشت: وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً ما شما را قرار دادیم! امّا در اینجا میفرماید: برگزیدیم، و سوا كردیم و انتخاب نمودیم؛ چون چیزى را بخواهند از چیزهاى دیگر سوا كنند مثل دانه‌هاى سیب را از درخت سیب و یا از صندوق‌

سیب، آن را در لغت عرب اجتباء گویند: و استنقاء نیز گویند. یعنى برگزیدن و سوا كردن و پاك و طاهر نمودن.

 و این لفظ اجتباء بسیار دلالت بر شرافت میكند، چون خدا سوا كرده و انتخاب كرده است پس این افراد مُجتبى و مُنتخب خدا هستند.

 و دیگر آنكه در این آیه وارد است: مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ.

 «این آئین، آئین پدر شما إبراهیم است، آنكه شما را از قبل مسلمان نامید! و این عنوان اسلام را او به شما داد! و شما داراى چنین شخصیت و مزیتى شدید. این كارها را براى چه كرد، براى اینكه پیغمبر شاهد بر شما باشد، شما هم شاهد بر مردم. حال باید دید این گواهان كه خدا آنان را برگزیده و حضرت إبراهیم هم كه پدر آنان است آنها را مسلمان نامیده است و داراى چنین خصوصیاتى هستند براى تحمّل و أداء شهادت، چه كسانى هستند؟ و كجا آنها را مسلمان نامیده است؟ حضرت إبراهیم در هنگام بناى كعبه بیت الله الحرام دعا میفرماید كه:

## مفاد دعاى حضرت ابراهیم درباره ذریه‌اش‌

 رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَ أَرِنا مَناسِكَنا وَ تُبْ عَلَيْنا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ\* رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ‌.[[80]](#footnote-80)

 «بار پروردگار ما! ما دو نفر را، دو نفر مسلمان (از اسلام و تسلیم‌آورندگان) براى خودت قرار ده! و از ذرّیه ما امّتى را نسبت به خودت‌

مسلمان قرار ده! و دستورات دینى را براى عبادت و مقام تسلیم به ما نشان بده! و توبه و عطف رحمت خود را شامل حال ما بگردان؛ زیرا كه تو البتّه داراى مقام رحمت و عطوفت و گذشت مى‌باشى! بار پروردگار ما! برانگیز در میان ذرّیه ما پیامبرى را از خود ایشان كه آیات ترا بر آنها تلاوت كند؛ و كتاب و حكمت به آنان بیاموزد، و آنان را رشد و نموّ دهد، و بارور و پر بهره گرداند؛ بدرستى كه حقّاً تو تنها داراى مقام عزّت و حكمت مى‌باشى!»

 یعنى عزیزى و استقلال دارى و بر ذات خودت تكیه دارى، و همه كارهایت از روى استحكام و متانت و إتقان است! تقاضا داریم این دعاهاى ما را اجابت كنى! این دعاى حضرت إبراهیم است كه عرض میكند: رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ‌ «و از ذرّیه ما جماعتى را مسلم قرار بده!» كه دعایش مستجاب شد، و حاجتش روا گشت و خداوند از ذرّیه او جماعتى را مسلم قرار داد، چنانكه در آیه سابق: هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ‌ (پدر شما إبراهیم از زمان پیشین شما را مسلم نامید) إبراهیم حكایت از إسلام ذرّیه میكند؛ یعنى همین ذرّیه‌اى كه از او بوجود آمدند، و در آن دعا از خدا خواست كه آنها را مسلم قرار دهد.

 دعاى حضرت إبراهیم راجع به كیست كه‌ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ‌. این دعا را حضرت إبراهیم در هنگامى كرد كه با حضرت إسمعیل مشغول بناى كعبه بود، سنگ مى‌آوردند و مى‌چیدند، و به روى هم قرار داده و خانه كعبه را كه اسم او را بیت الله گذارد، در همین محلّى‌

كه فعلًا ملاحظه مى‌كنید، بنا میكردند؛ حقّاً این دعا درباره ذرّیه حضرت إبراهیم و إسمعیل كه در مكّه بودند مى‌باشد، زیرا سیاق آیات قبل از این آیه:

 وَ عَهِدْنا إِلى‌ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْعاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ. (آیه ١٢٥)

 «و ما به ابراهیم و إسمعیل عهد نموده و پیمان بستیم كه شما دو نفر باید خانه مرا براى طواف كنندگان و اقامت گزیدگان و ركوع و سجود كنندگان پاك و پاكیزه كنید!»

 و بعد میفرماید: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ. (آیه ١٢٦)

 «و یاد بیاور آن زمانى را كه إبراهیم در دعاى خود میگفت: بار پروردگار من! این مكان را شهر امن و امانى قرار بده! و ساكنان آن را از ثمرات و فوائد بهرمند ساز! آن ساكنانى كه به خدا و روز قیامت ایمان آوردند» و سپس پروردگار شرحى بیان میكند تا میرسد به این آیه:

 وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. (آیه ١٢٧)

 «و یاد بیاور آن زمانى را كه إبراهیم پایه‌هاى بیت الله را مى‌چید، و دیوارها را بالا مى‌آورد، و إسمعیل با او همكار بود؛ چنین مى‌گفتند: اى پروردگار ما! از ما بپذیر و قبول فرما، بدرستى كه حقّاً تو شنوا و دانا هستى!»

## دعای حضرت ابراهیم دربارۀ اسلام ذریّه اش

 و در این بین كه این پدر و پسر مشغول ساختن كعبه بودند، و پایه‌ها را بالا مى‌آوردند و با یكدیگر دعا میكردند، و چه حالات مناجات و ربط با خداى خود داشتند، و چه التذاذاتى در گفت و شنود داشتند، خدا میداند، لیكن قرآن آن مقدارى كه از آنان بیان میكند همین جملات است، تا میرسد به این آیه:

 رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ‌. (آیه ١٢٨)

 «خدایا ما دو نفر را، دو نفر مسلم براى خودت قرار بده! دو نفرى كه همه چیز خود را تسلیم تو كرده باشند، و از ذرّیه ما جماعتى را مسلم قرار بده.»

 أوّلًا باید دانست كه اسلامى را كه حضرت إبراهیم در اینجا تقاضا میكند كدام اسلام است؟ همین اسلامى است كه مردم عادى دارند و به مجرّد به زبان آوردن شهادتین مسلمان میشوند؟ آیا حضرت إبراهیم این اسلام را میخواهد و تمنّى میكند؟ درحالى‌كه پیغمبر أُولوا العزم است، و صاحب شریعت و كتاب است؟ و این تقاضا را در زمان صباوت و طفولیت یا اوّل بلوغ و یا اوّل رسالتش نكرده، بلكه در زمانى این تمنّى را از خدا كرده است كه پیر شده است و صد سال و یا صد و هفده سال از عمرش میگذرد، بیست و چهار امتحان داده و به درجه امامت رسیده است كه بالاتر از درجه نبوّت است و از جمله بیست و چهار امتحان ذبحِ فرزندش إسمعیل است، و امتحاناتى كه در ارض بابِل داده و بت‌ها شكسته، و با منجنیق در آتش افتاده است، و سپس‌

تبعید شده است به سرزمین اردُن و فلسطین و در آنجا سالیان دراز تبلیغ توحید كرده است، و برادرزاده یا خواهر زاده خود حضرت لوط را به مأموریت فرستاده؛ و بعد تحمّل شدائدى كه از طرف حضرت ساره مینمود چون ساره اولادش نمى‌شد و هاجر دخترى بود زیبا كه مَلِك بابِل به حضرت ساره بخشیده بود به عنوان كنیزى در بین مسافرت، و حضرت ساره این كنیز را به شوهرش بخشید، ولى حضرت إبراهیم به احترام ساره كه دختر خاله او نیز بود با آن كنیز آمیزش نمى‌نمود تا اولادى بیاورد؛ إبراهیم پیر شده بود و اولاد نداشت.

 حضرت ساره كه دید شوهرش پیر شده و از او اولادى به هم نرسیده است، به حضرت إبراهیم اجازه داد كه از هاجر اولادى بهم برساند، خداوند به إبراهیم از هاجر پسرى عنایت كرد بنام إسمعیل كه جدّ أعلاى ماست.

 چون این پسر به دنیا آمد ساره ناراحت شد، و پیرزن هم بود، موها سپید شده، قدّ خم شده آنچه بین حضرت ساره و إبراهیم اتّفاق افتاد همین قدر اثرش این بود كه إبراهیم این مادر و طفل را برداشت و از فلسطین حركت داد و در وسط بیابان‌هاى حجاز گذاشت و مراجعت كرد، یك زن و بچّه كوچك از فلسطین تا مكّه؛ سالى یك بار و یا دو بار مى‌آمد و به آنها رسیدگى میكرد و بر مى‌گشت تا حضرت إسمعیل بزرگ شد و با یكدیگر شروع كردند به ساختن كعبه خانه خدا.

 خدا هم تفضّل كرد و به حضرت ساره با همان حال پیرى پسرى عنایت‌

فرمود؛ و جبرائیل با فرشتگان در وقتى كه براى عذاب قوم لوط میرفتند به خیمه إبراهیم آمدند و او را بشارت دادند به پسرى كه از ساره بهم میرسد.

 ساره چون قضیه را فهمید فریاد برداشت: اى واى! چگونه من اولادى بهم میرسانم، من كه عقیم هستم؟ پشتم خمیده، مویم سپید شده، شوهر من هم كه پیر شده است و اجاق كور است، دیگر از او كارى ساخته نیست، فرشتگان گفتند: كار به دست خداست و بس، شما مشغول باشید، خداوند كریم و رحیم است. خداوند حضرت إسحق را از ساره به حضرت إبراهیم عنایت كرد.

 همه این امتحانات و نظائرش مال حضرت إبراهیم بود و تا آمد مكّه و قضیه حجّ و قضیه منى و ذبح حضرت و ساختمان خانه خدا، در این موقع این پیامبر بزرگ دعا میكند: بار پروردگارا! ما را مسلمان قرار بده! این چه اسلامى است؟ این اسلام أعظم است؛ یعنى تمام شراشر وجود ما و هستى ما، همه تسلیم مقام جلال و عظمت و كبریائیت باشد یعنى نه تنها افعال ما بلكه روحیات ما، اخلاق ما، دین ما، ایمان ما، عمرِ ما، وجود ما، مرگ و حیات ما، فقط و فقط از آنِ تو باشد!

 قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ\* لا شَرِيكَ لَهُ‌.[[81]](#footnote-81)

 «همه چیز را إبراهیم به خدا سپرد بعد میگوید: خداوندا یك چیز مانده و آن اصل وجود است؛ آن را هم باید بگیرى و ما به تو تفویض كنیم؛ كه در مقابل تو هیچ نباشد، هیچ!»

 این معناى اسلام است كه إبراهیم از خدا تمنّى دارد و از خداوند خواسته كه پیغمبر ما را هم كه از ذرّیه اوست، او و ذرّیه‌اش را به این اسلام مشرّف گرداند.

 پس معلوم شد كه مراد از ذرّیه و اسلام ذرّیه در آیه شریفه‌ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ‌ چیست. دعاى حضرت إبراهیم كه میفرماید: هُوَ اجْتَباكُمْ‌ «خدا شما را برگزید و انتخاب كرد» مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ، یعنى چنین درجه و مرتبه از اسلام را براى شما درخواست نمود و چنین مُهرى را بر شما زد، و به صبغه و رنگِ چنین اسلامى شما را مصبوغ كرد و نام نهاد، و درباره شما دعا نمود. حال باید پیدا كرد كه این افراد از ذرّیه حضرت إبراهیم چه كسانى هستند، كه این درجه از اسلام را دارند؛ و آن مقدار از طهارت باطن را حائز مى‌باشند؟

 و علاوه بر طهارت باطنى و اسلام واقعى كه أعظم است، وَ أَرِنا مَناسِكَنا محال عبادت و كیفیت نُسك و نیایش و طریق عبودیت را به ما نشان بده! علاوه بر آن طهارت باطنى و تسلیم حقیقى در برابر ذات با عزّت و جلال و جمال كبریائیت و عظمتى كه دارى، مناسك و آداب بندگى و نیایش را به ما بنما، و ذرّیه ما را به اسلام واقعى و طریق عبودیت رهبرى فرما و در میان آنان پیامبرى از خودشان برانگیز كه كتاب و حكمت بدانها بیاموزد و آیات ترا بر آنها تلاوت نماید و آنان را رشد و ترقّى و تكامل دهد؛ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، و البتّه مقام عزّت و حكمت خدا اقتضا دارد كه این دعاها را مستجاب گرداند.

## برگزیدگى ذریه ابراهیم براى شهادت بر اعمال مردم است‌

 و جمیع مطالب فوق را مى‌توان بدین گونه در چند جمله خلاصه نمود كه نتیجه بحث است:

 چون آن حضرت أوّلًا براى اسلام ذرّیه دعا نموده و سپس دعا براى ارائه مناسك و دعا براى قبولى توبه آنها نموده است و پس از آن دعا براى بعثت پیغمبرى در میان آنها نموده كه آیات خدا را بر آنها تلاوت كند و تعلیم كتاب و حكمت نماید و رشد و نموّ دهد، معلوم میشود كه دعا براى جماعتى از قریش بوده كه جمع بین طهارت ذاتى خود به اسلام واقعى و تسلیم محض بودن در مقابل خدا را داشته باشند؛ چون اسلام در اینجا همان معناى اسلام در رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ‌ را دارد، و این دعا در زمانى بود كه آن حضرت به مقام پیغمبرى رسیده و امتحانات را داده بود، و با فرزندش إسمعیل به ساختمان كعبه مشغول بود، پس طلب اسلام او در این حال معناى بسیار راقى و لطیف و دقیق خواهد بود كه همان مقام تسلیم و فنا در ذات خدا و سپردن جمیع امور و شراشر وجود به دست اوست.

 و جمع بین طهارت مكتسبه صفاتیه از ارائه مناسك، و قبولى توبه در تمام مراحل و وفاى به عهد نموده و علاوه مورد لطف خدا به بعثت رسول الله قرار گرفته و از تلاوت آیات خدا بر آنها و تعلیم كتاب و حكمت و تزكیه به حدّ اعلا تا رسیدن به مقام كمال انسانى برخوردارند.

 و میدانیم كه جمله‌ لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ‌ و جمله‌ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ‌ تعلیل براى‌ هُوَ اجْتَباكُمْ‌ است یعنى علّت برگزیدگى و انتخاب شما براى آن بوده كه شما گواه و شاهد بر اعمال مردم باشید!

 و رسول الله شاهد بر أعمال شما باشد!

 حال كه این نتیجه بدست آمد كه از قرار كلّى و عنوان عامّ این ذرّیه داراى چه خصوصیاتى هستند وقت آن رسیده كه از سنّت صحیحه و روایات وارده، مصداق آن را روشن كنیم، و چنین مستفاد میشود كه این گواهان در میان قریش كه داراى چنین خصائصى باشند غیر از ائمّه اهل بیت علیهم السّلام افراد دیگرى نخواهند بود.

## ائمه علیهم السلام شاهدان قیامت هستند

 در «كافى» و «تفسیر عیاشى» از حضرت باقر علیه السّلام روایت است كه فرموده‌اند:

 نَحْنُ الامَّةُ الْوَسَطُ وَ نَحْنُ شُهَدَاءُ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ حُجَجُهُ فِى أَرْضِهِ وَ سَمَائِه‌.[[82]](#footnote-82)

 «آن امّت وسط ما هستیم، و ما هستیم كه گواهان خدا بر مخلوقاتش مى‌باشیم و حجّت‌هاى خدا هستیم در زمین خدا و در آسمان خدا»!

 یعنى در عالم ظاهر و باطن، در عالم غیب و شهادت، در عالم تحمّل و أداء، فقط ما هستیم كه داراى این خصائص مى‌باشیم.

 در «شواهد التّنزیل» حاكم حَسْكانىّ با سلسله سند متّصل خود روایت كرده است از سُلَیم بن قَیس از أمیر المؤمنین علیه السّلام قَالَ:

 إِنَّ اللهَ إِیانَا عَنَى بِقَوْلِهِ تَعَالَى: لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ‌؛ فَرَسُولُ اللهِ شَاهِدٌ عَلَینَا وَ نَحْنُ شُهَدَاءُ عَلَى النَّاسِ (عَلَى خَلْقِهِ ـ خ ل) وَ حُجَّتُهُ فِى أَرْضِهِ، وَ نَحْنُ الَّذِینَ قَالَ اللهُ جَلَ‌

اسْمُهُ (فِیهِم): وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً.[[83]](#footnote-83)

 حضرت فرمودند: «خداوند تعالى در گفتار خود كه فرموده است: باید شما گواه بر مردم باشید؛ پس رسول خدا گواه بر ماست؛ و ما گواهان بر مردم هستیم (بر خلائق خدا) و حجّت خدا بر روى زمین خدا و ما هستیم كه خداوند جلّ اسمُه درباره آنها فرموده است: و اینچنین ما شما را امّت وسط قرار دادیم!

 و در «مناقب» ابن شهرآشوب ضمن حدیث طویلى روایت كرده است از حضرت باقر علیه السّلام كه فرمودند:

 وَ لَا یكُونُ شُهَدَاءُ عَلى النَّاسِ إلَّا الأئِمَّةَ وَ الرُّسُلَ، فَأَمَّا الأُمَّةُ فَإنَّهُ غَیرُ جَائِزٍ أَنْ یسْتَشْهِدَ هَا اللهُ وَ فِیهِمْ مَنْ لَا تَجُوزُ شَهَادَتُهُ فِى الدُّنْیا عَلَى حُزْمَةِ بَقْل‌.[[84]](#footnote-84)

 «گواهان بر مردم منحصرند در ائمّه و پیامبران، و امّا امّت پس جائز نیست كه خداوند آنان را گواه بر أعمال مردم قرار دهد، درحالى‌كه مى‌بینم در بین آنها كسانى هستند كه شهادت و گواهى آنها درباره یك دسته سبزى پذیرفته نمى‌شود.

 مگر در بین امّت افراد فاسق نیستند؟ اگر یكى از آنها نزد قاضى شرع آید و شهادت دهد بر اینكه من دیدم یك دسته سبزى را زید از عمرو دزدید و بُرد، آیا شهادت او قبول است؟

 چون فاسق است قبول نیست؛ این شهادت بر یك دسته تره، بر یك دسته پیازچه، بر یك دسته برگ چغندر قبول نیست، آن وقت در روز قیامت خداوند چگونه او را گواه بر اعمال مردم قرار میدهد؟

 در «تفسیر عیاشى» از أبى عمرو الزُّبَیرىّ از حضرت صادق علیه السّلام وارد است كه:

 قَالَ: قَالَ اللهُ‌ وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ‌ وَ یكُونَ الرَّسُولُ عَلَیكُمْ شَهِیدًا؛ فَإنْ ظَنَنْتَ أَنَّ اللهَ عَنَى بِهَذِهِ الآیةِ جَمِیعَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ مِنَ الْمُوَحِّدِینَ، أَ فَتَرَى أَنَّ مَنْ لَا یجُوزُ شَهَادَتُهُ فِى الدُّنْیا عَلَى صَاعٍ مِنْ تَمْرٍ یطْلُبُ اللهُ شَهَادَتَهُ یوْمَ الْقِیمَةِ وَ یقْبَلُهَا مِنْهُ بِحَضْرَةِ جَمِیعِ الأُمَمِ الْمَاضِیةَ؟ كَلَّا لَمْ یعْنِ اللهُ مِثْلَ هَذَا مِنْ خَلْقِهِ، یعْنِى الأُمَّةَ الَّتِى وَجَبَتْ لَهَا دَعْوَةُ إِبْرَاهِیمَ‌ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ‌، وَ هُمُ الامَّةُ الْوُسْطَى، وَ هُمْ خَیرُ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ‌.[[85]](#footnote-85)

 «در تفسیر آیه‌ وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً حضرت صادق علیه السّلام فرمودند:

 پس اگر چنین پندارى كه از این آیه، جمیع اهل قبله را از اهل توحید خداوند اراده كرده است، گمان خطائى نموده‌اى! چگونه حكم میكنى و مى‌پندارى كه كسى كه شهادت او در دنیا بر یك مَن از خرما قبول نمى‌شود، خداوند شهادت او را در روز قیامت مى‌طلبد و

مى‌پذیرد در حضور تمام امّت‌هاى گذشته؟ أبداً چنین نیست، این معنى را خداوند از مخلوقاتش قصد نكرده است. مراد از امّت وسط كه گواهى آنان مورد قبول است همان امّتى است كه دعاى إبراهیم درباره آنان لازم شد؛ و آنان بودند كه بهترین مردمى هستند كه براى مردم، خداوند برانگیخته است؛ و آنان هستند امّت وسط، و آنان بهترین جماعت‌هائى مى‌باشند كه براى مردم برانگیخته شده‌اند.

 حقّاً مطلب همینطور است كه فرموده‌اند، چطور میشود خداوند در روز قیامت أفراد فاسقى را از این امّت بیاورد، و در مقابل حضرت لوط و حضرت شُعیب و حضرت یونس و حضرت دانیال و همه امّت‌ها، و بگوید: اینها گواهان امّت پیغمبر آخرالزّمانند؟

 مراد از امّت در اینجا ائمّه هستند، امّا نه اینكه لفظ امّت در ائمّه استعمال شده باشد، امّت به معناى امّت است، ولى مصداق و مراد واقعى از آن منطبق بر خصوص ائمّه مى‌باشد، و به ملاك این مصداق، خطاب به صورت عامّ آمده است؛ و لیكن حقّ ورود خطاب كه داراى این خصوصیات هست اختصاص به آن افرادى دارد كه داراى این مزایا باشند؛ و آن عبارت است از ائمّه أهل البیت سلام الله علیهم أجمعین.

 أخبار وارده در این موضوع فوق حدّ استفاضه است؛ و روى این بیانى كه نمودیم معناى این آیه شریفه نیز روشن میشود:

 فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى‌ هؤُلاءِ شَهِيداً\* يَوْمَئِذٍ يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ عَصَوُا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً.[[86]](#footnote-86)

 «پس چگونه است در آن وقتى كه ما از هر امّتى گواهى بر اعمال آنها مى‌آوریم؛ و سپس تو را اى پیغمبر گواه بر اعمال آن گواهان مى‌آوریم! در آن روز كافران از شدّت خجلت و سرافكندگى و ذلّت و شدّت عذاب دوست دارند كه در زمین فرو روند و با زمین یكسان شوند، و در آن روز هیچ گفتارى را نمى‌توانند از خدا پنهان دارند».

## رسول خدا گواه بر پیامبران و پیامبران گواهان بر امت‌هاى خود هستند

 و از این آیه روشن‌تر آیه ذیل است:

 وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ جِئْنا بِكَ شَهِيداً عَلى‌ هؤُلاءِ.[[87]](#footnote-87)

 «و روزى كه از هر امّتى یك گواه از خود آنان بر مى‌انگیزیم، و اى پیغمبر! تو را گواه بر اعمال آن گواهان مى‌آوریم.»

 این آیه صراحتش از آیه قبل بیشتر است، زیرا میفرماید: يَوْمَ نَبْعَثُ‌ «ما بر مى‌انگیزیم» و دیگر میفرماید: مِنْ أَنْفُسِهِمْ‌ «از میان خود مردمان»؛ و آن افراد امامان هستند كه برگزیدگان خداوند مى‌باشند كه خدا آنها را برانگیخته از میان خود مردم به جهت گواهى بر اعمال آنان.

 علىّ بن ابراهیم قمّى در تفسیر خود میگوید: یعْنى عَلَى الأئِمَّة، فَرَسولَ اللهِ شَهیدٌ عَلَى الائِمَّةِ وَ هُمْ شُهَدَاءُ عَلَى النّاسِ.[[88]](#footnote-88)

 «مراد از كلمه شهیداً على هؤلاء ائمّه هستند، پس رسول الله گواه بر ائمّه مى‌باشد و ائمّه گواهان بر مردم مى‌باشند.

 و در «احتجاج» شیخ طبرسى (ره) از أمیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن حدیثى كه احوال اهل موقف را بیان میكند وارد است كه:

 قَالَ: فَیقَامُ الرُّسُلُ فَیسْأَلُونَ عَنْ تَأْدِیةِ الرِّسَالَةِ الَّتِى حَمَلُوهَا إلَى أُمَمِهِمْ وَ تُسْأَلُ الامَمُ فَتَحجَدُ كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى: فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ‌ فَیقُولُونَ: ما جاءَنا مِنْ بَشِيرٍ وَ لا نَذِيرٍ فَقَدْ جاءَكُمْ بَشِيرٌ وَ نَذِيرٌ؛ فَتُشْهِدُ الرُّسُلُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ فَیشْهَدُ بِصِدْقِ الرُّسُلِ وَ تَكْذِیبِ مَنْ جَحَدَهَا مِنَ الامَمِ فَیقُولُ لِكُلِّ أُمَّةٍ مِنْهُمْ ـ : بَلَى فَقَدْ جَاءَنَا مِن بَشِیرٍ وَ لَا نَذِیرٌ وَ اللهُ عَلَى‌ كُلِّ شَىْ‌ءٍ قَدِیرٌ؛ أَىْ مُقْتَدِر عَلَى شَهَادَةِ جَوَارِحِكُمْ عَلَیكُمْ بِتَبْلِیغِ الرُّسُلِ إلَیكُمْ رِسَالاتِهِمْ، كَذَلِكَ قَالَ اللهُ لِنَبِیهِ: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى‌ هؤُلاءِ شَهِيداً.[[89]](#footnote-89)

 أمیر المؤمنین علیه السلام در ضمن گفتار طویل خود كه در جواب زندیقى كه مى‌گفت: اگر در قرآن اختلاف و تناقض نبود من در دین شما داخل میشدم، حضرت فرمودند: پس در محشر پیغمبران بر پا میشود و از آنها راجع به تأدیه و تبلیغ رسالتى كه آنها به امت‌هایشان داشتند پرسش میشود؛

و از خود امت‌ها نیز پرسش میشود لیكن آنان انكار میكنند؛ همچنان كه خداوند تعالى فرموده است:

 هر آینه حقا ما از امت‌هائى كه پیامبران راى بسوى آنها فرستادیم پرسش میكنیم، و حقا از خود پیغمبران نیز پرسش خواهیم كرد؛ امت‌ها میگویند: أبدا بسوى ما پیامبرى كه بترساند و بشارت دهد نیامده است.

 در این حال آن پیامبران، از حضرت رسول الله، گواهى بر أعمال خود نسبت به تبلیغ امت‌هایشان میخواهند.

 رسول الله گواهى میدهد، كه خداوندا این رسولان راست میگویند! و این امت‌هاى منكر دروغ میگویند. و رسول الله به یكایك از این امت‌ها میگوید: آرى بسوى شما پیامبرتان با بشارت و انذار آمد، و تبلیغ رسالت خود راى نمود؛ و خداوند بر هر كارى تواناست؛ یعنى مقتدر است كه جوارح و اعضاء شما راى به سخن در آورد؛ و آنان گواهى دهند كه پیامبرانتان بسوى شما آمدند؛ و ابلاغ مراتب رسالت خود را نمودند.

 و همچنین خداوند خطاب به رسول الله نموده و میفرماید: اى رسول اكرم! پس چگونه است در آن زمانى كه ما از هر امت و جماعت پیامبرى راى به عنوان گواهى و شهادت مى‌آوریم؛ و تو را نیز براى گواهى و شهادت عمل آن پیامبران مى‌آوریم!

 در «تفسیر عیاشى» از أبى معمر سعدى آورده است كه:

 قالَ: قَالَ عَلىُّ بنُ أَبِى طَالِبٍ علیه السلام فِى صِفَةِ یومِ القِیامَةِ

یجْتَمِعُونَ فِى مَوْطِنٍ یسْتَنْطَقُ فِیهِ جَمِیعُ الْخَلْقِ، فَلَا یتَكَلَّمُ أَحَدٌ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَاباً. فَیقَامُ الرُّسُلُ فَیسْأَلُ فَذَلِكَ قَوْلُهُ لِمُحَمَّدٍ عَلَیهِ السَّلَامُ: فَكَیفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى‌ هَؤُلَاءِ شَهِیدًا. وَ هُوَ الشَّهِیدُ عَلَى الشُّهَدَاءِ وَ الشُّهَدَاءُ هُمُ الرُّسُلُ.[[90]](#footnote-90)

 «حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در وصف روز قیامت چنین فرموده‌اند كه: تمام خلائق جمع میشوند در محلّى كه باید در آنجا جمیع افراد بشر بازپرسى شوند، و هیچكس حقّ سخن گفتن را ندارد مگر كسانى كه خداوند به آنها اجازه دهد و سخن به راستى گویند؛ در آن موطن و محلّ، پیامبران بر پا میشوند و مورد سؤال و بازپرسى قرار میگیرند؛ و این مفاد همان گفتارى است كه خدا در قرآن به محمّد علیه السّلام دارد:

 پس چگونه است در وقتى كه از هر امّت و جماعتى، ما گواهى از خود آنان بیاوریم! و اى محمّد ما تو را گواه بر أعمال آن گواهان بیاوریم! پس بنابراین رسول الله گواه بر پیامبران است؛ و پیامبران گواهان بر امّت‌هاى خود مى‌باشند.

 و در كتاب «فضائل الشّیعة» شیخ صدوق رضوان الله علیه وارد است كه: با سند متّصل خود از ثُمالى روایت میكند كه:

 قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلامُ: نَحْنُ الشُّهَدَاءُ عَلَى شِیعَتِنَا

وَ شِیعَتُنَا شُهَدَاءُ عَلَى النَّاسِ، وَ بِشَهَادَةِ شِیعَتِنَا یجْزَوْنَ وَ یعَاقَبُونَ‌.[[91]](#footnote-91)

 «ثُمالى گوید: كه حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: «ما گواهان بر شیعیان خود هستیم و شیعیان ما گواهان بر مردم هستند و بواسطه گواهى شیعیان ما، سائر افراد مردم مورد رحمت و جزاى خوب و یا مورد پاداش سخت و عذاب خدا قرار میگیرند».

## شهادت رسول الله و امامان به اختلاف مراتب‌

 بارى، شهادتى كه رسول الله براى انبیاء و ائمّه علیهم السّلام میدهد بر اساس درجات و مقاماتى است كه باید مراعات شود؛ چون درجه و مقام رسول الله بسیار درخشان و عالى است و مقامات پیامبران و امامان پائین‌تر است و امامان از امّت شفاعت میكنند و به أعمال آنها شهادت میدهند؛ چون مردم عادى تاب مقاومت و ایستادگى در برابر آن نور جلال را بدون واسطه و حجاب ندارند؛ و بنابراین با لحاظ مراتب و درجات و مقامات آن نور تنازل میكند؛ و هر كس بهره خود را از آن مى‌برد؛ و لذا از راه توسّل به امام انسان میتواند به درجات و مقامات رضا و تسلیم در ذات حقّ برسد؛ و گرنه تا آخر عمر حَیارَى و سرگردان مى‌ماند.

 ١ ـ پس اى پروردگار من به حقّ پیامبرِ ما كه خلیل و حبیب توست و فرستاده از جانب توست و او آقائى و سیدى بزرگوار و متواضع است.

 ٢ ـ به ما روزى كن كه با احباب به زیارت و لقاء و دیدار تو نائل آئیم! آن چنان دیدارى كه دلهاى اولیاء و مشتاقان تو بسوى آن مسارعت میگیرد و شتاب میورزد.

 ٣ ـ چون درِ رحمت تو مقصود ماست و فضل تو ریزش دارد؛ وجود و كرم تو موجود است و عفو تو واسع.

# مجلس چهل و ششم: شهادت ملائكه بر انسان در روز قیامت‌

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ

و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ

 لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

##  در تفسیر آیه: كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ‌

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 وَ ما تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ‌.

 (آیه شصت و یكم، از سوره یونس: دهمین سوره از قرآن كریم)

 یك دسته از كسانى كه بر اعمال انسان گواهند و در روز قیامت براى أداء شهادت حاضر میشوند، ملائكه هستند. در مجلس قبل پیرامون كیفیت شهادت رسول خدا و ائمّه طاهرین علیهم السّلام بحث شد؛ و این مجلس در كیفیت شهادت ملائكه است؛ این آیه مباركه قرآن میفرماید:

 «در هیچ شأنى و حالى نمى‌باشى و هیچ آیه‌اى را از قرآن تلاوت‌

نمى‌كنى و هیچ عملى را انجام نمیدهید مگر آنكه در آن هنگامى كه وارد آن عمل میشوید، ما بر شما و فعل شما حضور داریم و مشاهده آن فعل را مى‌نمائیم! و به اندازه سنگینى و وزن یك ذرّه، از پروردگار تو در زمین و در آسمان پنهان نیست؛ و نه كوچكتر از وزن ذرّه و نه بزرگتر از آن مگر آنكه همه در كتاب آشكار پروردگار كه لوح محفوظ و علم خداست مى‌باشند.»

 وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ\* إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ\* ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ\* وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ\* وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ ذلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ\* وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ\* لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.[[92]](#footnote-92)

 «ما به تحقیق كه انسان را آفریدیم؛ و بر تمام خاطرات و افكارى كه بر او وارد میشود؛ و وساوسى كه نفس او میكند، و خواطرى كه بر ذهن او خطور میكند اطّلاع داریم؛ و ما از رگ گردن و رگ حیاتى او به او نزدیكتر هستیم؛ در آن وقتى كه آن دو مَلك گیرنده و متلقّى كه از یمین و شمال او نشسته‌اند؛ آن اعمال و الفاظ و افكار را كه از او صادر میشود و از خود خارج میكند، میگیرند و حفظ مى‌نمایند آن دو فرشته‌اى كه در طرف راست و چپ، در طرف سعادت و شقاوت،

كه كنایه از اعمال و رفتار خیر و از اعمال و رفتار شرّ است كه انسان را به أصحاب الیمین میرساند و یا به أصحاب الشّمال میرساند، نشسته و هر كردارى كه انجام دهد و هر گفتارى كه پرتاب كند، گرچه یك كلمه خوب و یا زشت بوده باشد، آن را میگیرند؛ و فرشتگان عتید و رقیب آن را ضبط و ثبت مى‌نمایند. و سكرات مرگ و حالات بى خودى و مدهوشى و اضطراب و پریشانى موت به حقّ میرسد؛ و این همانست كه تو از آن فرار میكردى و دور میشدى! و در صُور دمیده میشود؛ و این همان وعده روز میعاد است كه به لقاء پروردگار و زیارت حقّ مى‌شتابى و سرعت میكنى؛ و تمام نفوس و جان‌ها در حالى كه با آنها سوق دهنده و شهادت دهنده ایست به پیشگاه خدا و مقام و موقف عدلِ او رهسپار میشوند؛ براى هر نفس یك سائقى است؛ یعنى راننده و سوق دهنده كه بر اساس حركت و هدایت او نفوس به آن سمت میروند؛ و براى هر نفس یك شهید و گواهى است كه بر تمام اعمال و افكار او نه تنها اطّلاع دارد، بلكه اعمال و رفتار او را گرفته و ضبط كرده و صورت و حقیقت عمل را به نحو تامّ و تمام در خود نگاه داشته و حفظ كرده كه براى چنین موقف و موقعیتى بیاید و ادا كند و شهادت خود را در این معرض نشان دهد.»

 اى پیغمبر ما! تو از این مطلب و حقیقتِ امر در غفلت بودى! و ما پرده و حجاب معنى را از برابر دیدگان تو برداشتیم! و بنابراین چشمان تو امروز تیز بین و حادّ شده، و حقائق ماوراى حجاب مادّه و طبع را مى‌بیند! بطورى كه نه تنها به ظواهر اعمال و رفتار و وقایع امور و حوادث مینگرى، بلكه بر حقائق و بواطن و نیات و ملكات و اخلاقیات و وجهه آنها از نقطه نظر خیر و شرّ، و سعادت و شقاوت، و حقّ و باطل، با خبر

میگردى و مطّلع میشوى!

## اصناف مختلف فرشتگان شهادت‌

 این آیات دلالت دارد بر اینكه انسان ملَكى دارد موكّل بر خود او و هر شخص ملائكه خاصّى براى ثبت و ضبط اعمال خود دارد؛ البتّه فرشتگانى كه پروردگار خلق فرموده داراى مأموریت‌هاى مختلف هستند؛ بعضى براى علمند بعضى براى حیات؛ این دسته از ملائكه‌اى كه خداوند در این آیات یاد میكند، براى روزى كه در قیامت اداى شهادت كنند در این دنیا تحمّل میكنند؛ یعنى اعمال را میگیرند و در خود ضبط میكنند: إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ، چه اعمال خوب و چه اعمال بد را، این متلقّیان همیشه با انسان ملازمند، و جدا نیستند؛ در خواب و بیدارى، در سكون و حركت همیشه با انسان هستند و حتّى اگر یك جمله از دهان انسان بیرون پَرَد فوراً آن را میگیرند و هیچ براى آنها غفلت و فراموشى و فتور و سُستى و تكاهل در انجام مأموریت نیست.

 ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ. بعضى از بزرگان چون صاحب «مجمع البیان» و علّامه طباطبائى مدّ ظلّه السّامى فرموده‌اند كه: رقیب و عتید دو ملك نیستند كه عنوان رقیب و عتید علَم براى آنها باشد؛ بلكه دو صفت هستند كه به معناى مراقبت و حفظ و سرپرستى است؛ و به معناى حاضر و شاهد و مهیا و آماده مى‌باشند.

 و هر جمله‌اى كه از دهان بیرون آید و صادر گردد؛ هر لفظى كه خارج شود، خیر باشد یا شرّ، آن فرشتگان مراقب و مهیا فوراً میگیرند؛ و در خودشان اخذ میكنند؛ كما اینكه بر این مفاد داریم:

 وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ\* كِراماً كاتِبِينَ\* يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ‌.[[93]](#footnote-93)

 «بدرستى كه مُسیطر و مُهیمن بر شما فرشتگانى هستند بزرگوار كه شما را محافظت میكنند و تمام حركات و سكنات شما را مى‌نویسند و آنچه را كه به جاى آورید میدانند.»

 ولى از آنجائى كه سابقاً در بعضى از مباحث گفتیم كه هر صنف از فرشتگان مأموریت خاصّى دارند؛ فرشته علم و فرشته حیات و فرشته روزى و حكمت و حفظ و قوّت و ضبطِ اعمال و غیرها؛ و هر صنف از آنها براى آن مأموریت آفریده شده‌اند و به هیچ وجه از مأموریت خود كه همان خلقت آنهاست نمى‌توانند تجاوز كنند؛ اگر رقیب و عتید دو صفت مختلف باشد كه به معناى مراقب و آماده مى‌باشد؛ بنابراین این دو صفت دلالت بر دو ذات مختلف نموده و با علَمیت نیز منطبق خواهند بود.

 بارى ما دیگر در امروزه با وجود همین آلاتى كه اختراع شده است با آنكه مادّى است نه معنوى و روحانى، مى‌بینم چگونه كلمات و صورت انسان را ضبط میكنند؛ و قرن‌ها میتوانند در خود نگاهدارى كنند؛ نباید شكّى و تردیدى به خود راه دهیم در اینكه فرشتگان زنده الهى اعمال را و صُورَ را ضبط میكنند.

 در این عالم مادّه كه در مشت عالم ملكوت و معناست، این صُوَر و الفاظ دیده میشود تا چه رسد به موجودات ملكوتیه و روحانیه كه بر انسان و اعمال او مسیطر و مطّلع هستند.

## اختلاف ملائكه شهادت بر حسب اختلاف درجه بندگان است‌

 ولى این نكته قابل دقّت است كه آیا همان طور كه انسان‌

داراى درجات و مراتب متفاوتى است آن فرشتگان هم داراى درجات و مراتب مختلفى هستند، یا نه؟

 آرى، آنها نیز داراى درجات مختلف مى‌باشند، بعضى از اصناف آنها از ملائكه مقربند، مانند جبرائیل و میكائیل و إسرافیل و عزرائیل. و بعضى زیر دست آنها هستند؛ و جنود و لشگریان آنها به شمار مى‌آیند؛ تا برسد به ملائكه جزئیه كه هر شخص یك ملك مخصوص به خود دارد؛ فرشتگان رقیب و عتید موكّل بر اعمال انسان هستند، ولى اعمال و كیفیت و درجه آنها تفاوت دارد؛ از نقطه نظر صحّت و مقدار تقرّب و خلوص در نیت متفاوت هستند؛

## اختلاف توبه افراد بشر بر حسب اختلاف درجه گناه‌

 افراد عادى گناهشان همین معاصى است كه انجام میدهند؛ زنا، دروغ، قمار، شرب خمر، تعدّى به نوامیس و حقوق و اعراض مردم، عامّه افراد مردم از این قبیل گناهان انجام میدهند و امّا مؤمنین چنین نیستند یعنى ملكه عدالت در آنها پدید آمده است و آن ملكه نفس آنها را از ارتكاب این‌گونه معاصى كبیره منع میكند. اینان از خواصّ مردمان مى‌باشند، ولى گناهانى كه براى آنها است یك شكل دیگر است، اشتغال بغیر الله است. توجّه به غیر خدا براى آنان گناهست؛ یعنى خواصّ در مرتبه و مقامى هستند كه اگر در شبانه روز ساعتى از خدا غفلت كنند باید توبه كنند؛ چون آن توجّه به غیر براى آنها گناه است.

 وقتى كه این صفت را در خود ملكه كردند؛ و غرق در اسماء و صفات حقّ شدند؛ و غفلت از حقّ پیدا نكردند خداوند آنان را به درجه بالاتر و والاترى ترقّى میدهد؛ و از أصفیاء خود میگرداند.

 و در این مرحله از آنان امتحاناتى به عمل مى‌آورد و ابتلائاتى پیش مى‌آورد تا آنكه از این درجه هم صعود دهد؛ و باید از عهده این آزمایش‌ها برآیند؛ بعضى از آن امتحان‌ها بسیار مشكل است. و چه بسا در كشاكش و گیر و قوس شدائد و مصائب دعا میكنند: خدایا این مشكلات را از ما بردار خدایا ما خسته شدیم! و پیوسته در دل راه فراى میجویند؛ این براى آنها گناه است؛ یعنى چون وظیفه فعلیه ایشان اینست كه وارده‌اى كه بر آنها پیدا میشود، چون از طرف حقّ است باید با كمال تحمّل و صبر و شكیبائى و استقامت آن مرحله را بگذرانند و تقاضاى رفع آن را ننمایند، كه از آن رنج و شدّت رهائى پیدا كنند، و لذا اگر بگویند: خدایا ما را از این مرحله خارج كن، ما خسته شدیم! این براى آنان گناه است. و بر همین اساس میگویند: توبه اصفیاء از تَنفیس است یعنى غم زدائى، یعنى غم و غصّه را از ما بردار!

 و چون در این مرحله نیز موفّق شدند و مظفّرانه و كامیاب بیرون آمدند خداوند آنها را به درجه أولیاء میرساند. و افرادى كه بدین درجه فائز میگردند دیگر براى آنها گناه عامّ و گناه خاصّ و نه گناه اصفیاء معنى ندارد؛ و از همه این مراحل پاك شده و عبور كرده‌اند؛ و در این موقف و منزل گناه آنان‌ تلویث خاطر است. یعنى چه؟

 یعنى ذهن آنها، خاطرات آنها، صفحه تفكّر و تذكّر آنها پیوسته باید پاك باشد؛ و هیچ خاطره‌اى در ذهن خطور نكند و پیوسته آن ذهن در پیشگاه و برابر حقّ چون آئینه درخشان، و هیچ چیز در او جز جمال حضرت حقّ ندرخشد؛ و اگر خاطره‌اى در ذهن خطور كند

براى آنها گناه است.

 میدانیم كه انسان در موقع نماز باید حضور قلب داشته باشد؛ یعنى كارى كند تا توجّهى به ذات پروردگار به هم رساند كه برایش در حال نماز فكرى و خاطره‌اى پیدا نشود؛ و ذهن او مُلوَّث نگردد و پاك باشد.

 اولیاى خدا كسانى هستند كه نه تنها در حال نماز، بلكه در تمام شبانه روز یك لحظه نباید خاطره براى آنها پیدا شود؛ و نه فكرى و خیالى، مگر آن فكرى كه به امر خدا باشد و صالح باشد و در این صورت ورود چنین خاطره‌اى به اذن قلب آنها پیدا میشود؛ و اگر براى آنان در بعضى از اوقات تشویشى پیدا شود و ذهن ملوث گردد، این براى آنان گناه است و باید از این گناه توبه كنند.

 وَ تَوْبَةُ الأولیآء مِنَ التَّلویثِ. و از این به درجه بالاتر ارتقاء مى‌یابند و به مقامى میرسند كه دیگر هیچ خاطره‌اى نمى‌تواند در ذهن آنها خطور كند؛ و طائر و پرنده خاطرات أبداً در حول و حوش ذهن آنها اجازه ورود و نشستن را ندارد.

 إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ‌.[[94]](#footnote-94)

 «مردمان با تقوى كسانى هستند كه به مقام و درجه‌اى نائل آمده‌اند كه هر وقت شیطان اراده كند در اطراف دل آنها گردشى بنماید؛ و طوافى كند؛ و به قول عامّه چرخى بزند، و سپس در دل آنها فرود آید و بنشیند؛ و خاطره‌اى ایجاد نماید؛ آنان به حربه ذكر و یاد حضرت‌

حقّ جلّ و عزّ متذكّر میشوند و با یاد خدا و ذكر حقّ شیطان را دفع میكنند.»

 هنگامى كه ذهن در اینجا پاك شد؛ این درجه قوّت پیدا میكند كه دیگر هیچ خاطره‌اى از شیطان نمى‌تواند در آن راه یابد؛ ولى اگر در بعضى از احیان، وجود او و حقیقت او اضطرابى پیدا كند این براى آنها گناه است؛ این را اضطراب سرّ گویند، و آن از قبیل گناهان خارجى نیست، از گناهان فكرى و ذهنى نیست، از گناهان نیست، تنفیس و اشتغال به غیر خدا نیست؛ اینها هیچكدام نیست؛ و امّا در شدائد و امتحانات سخت و عجیب، باید نفوس آنان، چون آب دریاى صاف و لطیف و آرام به هیچوجه موجى در آن پیدا نشود؛ و مضطرب و مشوّش نگردد.

 اگر أحیاناً در اثر امتحانى، در اثر حادثه‌اى، این نفوس اضطراب و تشویشى پیدا كند، و مانند آب ساكن دریا تكانى بخورد، بادى بوزد؛ و جنبش و اضطرابى در آن ایجاد كند؛ این براى آنان گناه است؛ و باید از این گناه توبه نمایند؛ و این توبه از اضطراب سرّ است.

 در «مصباح الشّریعة» وارد است كه: تَوْبَةُ الأنْبیآءِ مِنِ اضْطِرَابِ السِّرِّ، وَ تَوْبَةُ الأوْلِیآءِ مِنْ تَلَوُّثِ الْخَطَرَاتِ؛ وَ تَوْبَةُ الأصْفِیآءِ مِنَ التَّنْفِیسِ؛ وَ تَوْبَةُ الْخاصِّ مِنَ الإشْتِغَال بغَیرِ اللهِ، وَ تَوْبَةُ الْعَامِّ مِنَ الذُّنُوبِ.[[95]](#footnote-95)

 در ضمن روایتى كه در این كتاب به حضرت صادق علیه السّلام منسوب‌

است چنین وارد است كه: «توبه پیامبران از اضطراب سرّ آنهاست؛ و توبه اولیاء از آلودگى نفس بواسطه خواطر، و توبه اصفیاء از غم و غصّه زدائى، و طلب راحتى كردن است؛ و توبه خواصّ از اشتغال به غیر خدا، و توبه عوامّ از گناهان است.»

 بارى، از مرحله اضطراب سرّ هم كه میگذرد، درجه خاصّى است كه اختصاص به مُخلَصین دارد؛ در آن مرحله اضطراب سرّ هم نیست آنجا آرامش محض و سكون مطلق است.

 و از اینجا به دست مى‌آید كه آن فرشتگانى كه گماشته بر انسان هستند، آنان نیز داراى درجات و مقامات مختلفى هستند: یك عدّه از فرشتگان جزئیه فقط مى‌توانند اعمال را ثبت كنند؛ یك عدّه بایستى كه درجه شان كامل‌تر باشد و بفهمند كه انسان چه موقع اشتغال به خدا دارد؛ و چه موقع اشتغال به غیر خدا. و در آن مرحله خصوصیات مُدرَكات ذهنى انسان را ثبت و ضبط مى‌نمایند؛ و یك عدّه مقامشان از این رفیع‌تر و آنان موكّل بر اصفیاء هستند و تنفیس آنها را در مواقع گرفتارى و امتحان ثبت مى‌كنند و حالات آنان را در امتحانات و ابتلائات و سایر شئون ثبت مى كنند؛ و یك عدّه مقامشان نیز عالى‌تر از اینست، و فرشتگانى هستند كه موكّل بر اولیاء مى‌باشند؛ و مراتب شئون و حالات و تلویث خاطرى اگر برایشان پیدا گردد، در هر حال ضبط مى‌كنند؛ و بنابر آنچه گفته شد جمیع فرشتگان در یك درجه و یك مقام نیستند.

 و لیكن انسان داراى مقامى است كه در آن مقام هیچیك از ملائكه قدرت ندارند كه آن حال دقیق و مقام و موقف لطیف او را ضبط

كنند. چرا؟

 براى اینكه انسان در مرحله صعود و در مقام قرب به جائى میرسد كه هیچ موجودى از انسان بالاتر نمى‌تواند باشد، حتّى ملائكه مقرّب. گویند انسان اشرف مخلوقات است. آن انسانى كه در مقام تذكیه و تزكیه و تهذیب به جائى رسیده است كه دیگر از حیطه علم و قدرت ملائكه مقرّب بالاتر آمده، و بین او و ذات اقدس پروردگار هیچ حجاب و فاصله‌اى نیست، در آنجا فرشته‌اى توان ورود را ندارد، اندیشه و خاطره، علم و سعه قدرت مَلَكى راه ندارد كه ثبت و ضبط آن دقائق خلوت مؤمن را با حضرت حقّ بكند.

 در روایات داریم كه معصومین علیهم السّلام فرموده‌اند: لِى مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ. «براى هر یك از ما حالاتیست كه آن حالت در سعه و گنجایش هیچ فرشته مقرّبى نیست. و ادراك عالى و فكر بلند پرواز هیچ ملكى قدرت ندارد آن حالت را ادراك كند و دستش بدان برسد؛ أمیر المؤمنین علیه السّلام در دعائى كه به كمیل بن زیاد نخعى تعلیم فرمودند، به پروردگار عرض میكند:

 وَ کلَّ سَیئَةِ أَمَرتَ بِإِثبَاتِهَا الکرَامَ الکاتِبِینَ الَّذِینَ وَکلتَهُم بحفظِ مَا یکوُن مِنِّى وَ جَعَلتَهُم شُهُوداً عَلىَّ مَعَ جَوَارِحِى وَ کنتَ أَنتَ الرَّقِیبَ عَلَىَّ مِن وَرَائِهِم وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِىَ عَنهُم.[[96]](#footnote-96)

 «بیامرز اى خداى من بر من هر كار زشتى را كه انجام داده‌ام! آن كارى كه فرشتگان بزرگوار و نویسنده خود را كه براى حفظ و ثبت‌

و ضبط آنچه در من است گماشتى! و آنان را با اعضاء و جوارح من، گواهانى بر عمل من قرار دادى! و خودت بر فراز آنها رقیب و محافظ و محاسب من بودى و شاهد بر آنچه از آنها پنهان مى‌مانده است».

 این فرموده حضرت اشاره به گناهانى است كه راجع به انبیاء و اولیاء است كه اطّلاع بر آن گناهان براى ملائكه غیر مقدور است؛ و جز ذات اقدس حقّ تعالى شأنُه كسى بر خصوص آن گناهان علم ندارد، و آمرزشش رفع اضطراب سرّ است؛ یعنى خداوند باید عنایت كند و بنده مؤمن را كه به آن درجه رسیده است او را آن چنان در حرم خود نگاهدارى كند؛ و پذیرائى كند، تا بطورى كه در یك لحظه در تمام مدّت عمرش از آن هنگام تا وقت مرگ براى او اضطراب سرّ حاصل نشود.

 این هم راجع به آن افرادى كه چنین گناهانى دارند؛ و ملائكه اعمال آنان را بدین طریق ثبت و ضبط میكنند؛ و امّا راجع به آن افرادى كه اهل معصیتند، ملائكه به همه كارهاى آنها اطّلاع دارند، بر گناهان خاصّه و عامّه، ملائكه اطّلاع دارند و بر سائر كارهاى آن مردم؛ ولى در اضطراب سرّ یا تلویث خاطر و یا تنفیس كه اختصاص به متّقیان دارد ملائكه بر بعضى از خصوصیات آنان اطّلاع حاصل نمى‌كنند.

## ملائكه روز و ملائكه شب‌

 در روایات داریم كه انسان در روز دو ملك دارد؛ و در شب نیز دو ملك دیگر دارد.

 ملائكه روز از اوّل طلوع فجر صادق مى‌آیند، و ملازم انسان هستند

و در شانه راست و شانه چپ قرار میگیرند، ملك موجودِ مادّى نیست كه محلّ بخواهد؛ ولى چون تعلّق به مادّه میگیرد نسبت و اضافه اى با مادّه پیدا میكند، مثل روح ما كه مادّى نیست ولى بواسطه تعلّق به بدن اضافه و نسبت خاصّى با بدن حاصل میكند؛ آمدن دو فرشته آسمانى و قرار گرفتن بر دو شانه هم نظیر تعلّق نفس به بدن است؛ و راست و چپ كنایه از سعادت و شقاوت است؛ یعنى آن فرشتگان یكى أعمال خوب را ثبت میكند و انسان را به كارهاى نیك دعوت میكند و الهام مى‌بخشد؛ و دیگرى اعمال بد را ضبط مى‌نماید و انسان را از اعمال زشت باز میدارد و نهى میكند،

 و ملائكه شب از اوّل غروب آفتاب مى‌آیند و با انسان ملازمند تا سپیده صبح؛ هر وقت اینها مى‌آیند آنها میروند و هر وقت آنها مى‌آیند اینها میروند.

 این فرشتگان را ملائكه لیلیه و نهاریه گویند.

 مرحوم آیة الله الاعظم آقاى حاج میرزا جواد آقا مَلِكىّ تبریزىّ أعلى الله تعالى مقامَه الشّریف كه از اكابر علماء اتقیاء و افاضل اولیاء و اصفیاء بوده‌اند و داراى مقامات و درجات و كرامات‌اند در دو كتاب خود كه بنام «أسرار الصّلاة» و «أعمال السّنة» یا «مراقبات» است میفرماید:

 شب كه انسان میخوابد ملائكه موكّل بر انسان، انسان را بیدار مى‌كنند براى نماز شب، و بعد چون انسان اعتنا نمى‌كند و دوباره میخوابد باز او را بیدار مى‌كنند، دوباره میخوابد باز او را بیدار

مى‌كنند؛ این بیدارى‌ها از روى مصادفه و اتّفاق نیست، بلكه بیدارى‌ها ملكوتى است كه بوسیله فرشتگان انجام میگیرد؛ اگر انسان استفاده كرد و برخاست آنها تقویت و تأیید مى‌كنند و روحانیت میدهند؛ و اگر نه متأثّر میشوند و كسل میگردند؛ آن مرحوم میفرماید: اگر از خواب برخاستید، آن ملائكه را كه نمى‌بینید، أقلّا به آنها سلام كنید و دعا كنید و تحیت و تكریم بگوئید و تشكّر نمائید!

 و دعائى در آن كتاب به عنوان سلام و تحیت براى آن فرشتگان نقل میكند كه چون انسان از خواب بیدار میشود آن دعا را بخواند؛ و حمد خدا را بجا آورد كه چنین موجودات ملكوتى را ملازم با او قرار داده، تا او را براى انس و خلوت و مناجات با پروردگار تأیید كنند؛ و از تعلّقات عالم مادّه و رذائل اخلاق و شهوات پاك كنند و توجّه به خدا دهند.

 یكى از برادران ایمانى نقل میكرد؛ شبى نزدیك اذان صبح در حرم حضرت سید الشّهداء علیه السّلام بودم و همه مردم به عبادت مشغول و هر كس به كار خود بود: خود یكى از ارباب مكاشفه و صاحب حال كه او را مى‌شناختم او هم در بالاى سر مطهّر به تفكّر و تعمّق فرو رفته بود مردم منتظر بودند كه اذان بشود و نماز صبح را بخوانند؛ من آمدم نزد آن مرد و گفتم: آقا نماز صبح شده است!؟ یك نگاه به من كرد و گفت: مگر تو كورى؟ ندیدى كه ملائكه شب رفتند و ملائكه صبح آمدند!؟

 آن شخص مراقب و متفكّر راست میگوید؛ او مى‌بیند؛ چون چشم ملكوتیش باز شده است امّا دیگران نمى‌بینند؛ چشم منحصر به این دو

چشمى كه در كاسه سرِ انسان است نیست، این چشم مُلكى است كه انسان بواسطه آن میتواند با موجودات عالم طبع و مادّه ارتباط پیدا كند؛ انسان چشم ملكوتى هم دارد كه بواسطه آن میتواند با موجودات عالم معنى و فرشتگان ارتباط پیدا كند.

## شهادت فرشتگان عین شهادت خداست‌

 و علَى كُلّ تقدیر، این ملائكه‌اى كه اعمال انسان را ثبت و ضبط مى‌كنند علمشان جدا از علم خدا نیست و شهادتشان جدا از شهادت خدا نیست؛ در كتاب آسمانى ما قرآن مجید فلسفه توحیدى الهى بر این اساس پایه گذارى و بیان شده است كه تمام موجوداتى كه مصدر أعمال هستند كارشان عین كار خداست، نه جداى از كار خدا؛ مثلًا همین فرشتگانى كه اعمال را ثبت و ضبط مى‌نمایند كارشان عین كار خداست نه آنكه خدا یك اطّلاع و علمى دارد و اینها یك اطّلاع و علمى جداى از علم خدا.

 نه این‌طور نیست كه خدا گواه بر اعمال انسان است و اینها هم جدا از حكومت و سیطره پروردگار شهادت بر اعمال دهند؛ علم خدا بر موجودات علم حضورى است نه حصولى؛ و بنابراین نفس فرشتگان و عمل آنها در نزد خداى متعال حاضر است و این حضور همان علم خداست، پس علم فرشتگان عین علم خداست شهادت فرشتگان چه از نقطه نظر تحمّل و چه از نقطه نظر أداء، عین حضور در محضر حقّ متعال و عین احاطه و سیطره الهیه وجودیه و حضوریه به آنهاست؛ پس عین علم و شهادت حضرت حقّ است.

 و به عبارت ساده‌تر: فرشتگان از خود استقلال ندارند؛ اینها آلت‌

محض هستند؛ آئینه و آیت محض هستند؛ و علم پروردگار در آنها تجلّى كرده و ظهور نموده؛ و اینها بواسطه علم حقّ تعالى مى‌بینند و تحمّل مى‌نمایند و سپس اداء مى‌كنند؛ پس به نظر مقام كثرت انتساب این امور براى فرشتگان است؛ و به نظر مقام وحدت براى حقّ تبارك و تعالى؛ و به نظر مقام وحدت در كثرت براى حقّ است كه در این آئینه‌ها ظهور نموده و متجلّى شده است؛ و به نظر مقام كثرت در وحدت براى فرشتگان است كه به علّت تحقّق به حقّ پدید آمده است.

 و به عبارت ساده‌تر از این: علم و اطّلاع ملائكه و شهادت آنها عین علم و اطّلاع خدا و شهادت خداست؛ و وسائط بطور كلّى از خود استقلال ندارند؛ بلكه طلوع و ظهور علم خدا از آئینه وجود این وسائط است، بدون آنكه وسائط مختصر دخالتى از خود در آن داشته باشند.

## عالم تكوین بیدار است و مراقب و حفیظ است‌

 و اینست معناى حقیقى توحید؛ خداوند میفرماید:

 وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ‌.[[97]](#footnote-97)

 «اى پیغمبر! از پروردگار تو به قدر سنگینى یك ذرّه در زمین و در آسمان‌ها؛ و نه كوچكتر از یك ذرّه و نه بزرگتر از آن پنهان نمى‌شود! بلكه همه آنها در كتاب آشكار خدا موجود است».

 یعنى چه؟ كتاب آشكار خدا كه عالم تكوین و آفرینش است عین علم خداست؛ پس علم خدا جداى از علم آفرینش و كتاب تكوین‌

و نفس عالم آفرینش نیست؛ و عالم تكوین و شهادت نیز جدا از علم خدا نیست.

 أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ بَلى‌ وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ‌.[[98]](#footnote-98)

 «آیا این مردم چنین مى‌پندارند كه ما رازها و پنهانى‌ها و آهسته سخن گفتن‌هاى آنان را نمى‌شنویم؟ آرى! و فرستادگان ما كه نزد آنان هستند همه را مینویسند.»

 در این آیه كریمه ملاحظه میشود كه با آنكه ملائكه را نویسنده اعمال قلمداد میكند، میفرماید: ما از سرّ و رازِ آنان اطّلاع داریم. و نیز میفرماید:

 وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ\* إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ.[[99]](#footnote-99)

 «ما انسان را آفریدیم و از وساوس و خواطر نفس او آگاهیم؛ و از حبل الورید او به او نزدیكتر هستیم!» در اینجا ملاحظه میشود كه با آنكه این علم و اطّلاع را حضرت حقّ به خود نسبت میدهد و بلكه از حبل الورید انسان خودش را به انسان نزدیكتر مى‌بیند؛ بلافاصله میفرماید: «در آن وقتى كه آن دو فرشته، اعمال او را تلّقى نموده میگیرند و ثبت مى‌كنند؛ و از راست و چپ هر سخنى را كه بیفكند، بلادرنگ رقیب و عتید آن را میگیرند و نگاهدارى مى‌نمایند؛» یعنى كار فرشتگان كار ماست؛ و اخذ و نگاهدارى آنها علم ماست.»

 علم كلّى احاطى ما در این شبكه‌ها و قالب‌ها و آلات و آئینه‌ها تجّلى كرده و ظهور نموده است؛ در هر فرشته‌اى به اندازه سعه خود از علم ما پیدا شده است؛ پس علم آنها عین علم ماست.

 و جالب اینست كه جمله‌ إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ‌ در محلّ تعلیل آمده است؛ یعنى چرا ما از حبل الورید به انسان نزدیكتریم؟ و چرا علم و آگاهى به وساوس و افكار و نیات و خاطرات القاء شده از نفس او داریم؟ چون متلقّیان ما از راست و چپ نشسته و تمام اقوال و افعال او را نگاهدارى و حراست مى‌كنند.

 پس نفسِ حراست و نگاهدارى آنها عین علم و اطّلاع ماست.

 و از همین قبیل است جمله: وَ سَتُرَدُّونَ إِلى‌ عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌.[[100]](#footnote-100)

 پس از آنكه فرموده است: خدا و رسول خدا و مؤمنان اعمال شما را مى‌بینند؛ در اینجا میفرماید: سپس بسوى خدا بازگشت مى‌كنید و شما را به آنچه عمل كرده‌اید آگاه میسازد؛ یعنى دیدنِ رسول خدا و مؤمنان عین آگاهى حضرت حقّ است جلّ و عزّ.

 نظیر این آیات كریمه كه عمل موجودات و فرشتگان را خداوند تبارك و تعالى به خود نسبت میدهد در قرآن كریم بسیار است؛ و حقیقت توحید همین است و بس.

 انسان باید ملاحظه كند در هر آن از ساعات شبانه روز متوجّه باشد كه در عالم تكوین مُهمَل خلق نشده.

 قرآن مجید میفرماید: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً‌.[[101]](#footnote-101)

 «آیا آدمى چنین مى‌پندارد كه مهمل آفریده شده است»؟

 انسان مى‌پندارد كه رها شده و یله و واگذار شده است؟ نه این‌طور نیست؛ انسان رها نشده انسان موجودیست از موجوداتى كه پروردگار تبارك و تعالى او را از روى علم و حكمت ایجاد كرده؛ و هر ذرّه از موجوداتى كه بدن انسان را تشكیل داده؛ روح انسان را ایجاد كرده؛ سرّ انسان را تحقّق بخشیده است، ظاهر و باطن انسان را كامل نموده است؛ روى حساب و حكمت بوده و انسان مسؤول در پیشگاه حقّ متعال است.

 اگر بر صراط حقّ، و بر مسیر عدالت، و صراط مستقیمى كه باید طىّ كند طىّ كند بر طبق همان نظریه تشریعیه آفرینش راه را پیموده است.

 انسان نباید چنین تصوّر كند كه مهمل و رها بوده، یك ساعت به طریق راست حركت كند و ساعت دیگر منحرف شود؛ در یك شب رو به خدا آرد؛ و در شب دیگر غفلت ورزد، ماه رمضان دروغ نگوید و بعد از ماه رمضان دست به معصیت بیالاید.

## اشعار شیخ بهاء الدین عاملى درباره ابتهال به خدا

 حقّاً اگر انسان با خدا باشد و براى رضاى خدا عملى انجام دهد؛ به خوبى خواهد یافت كه خداوند او را یله نگذارده؛ و در مواقع ضرورت به فریادش میرسد؛ و ارواح طیبه حیه، و جنود ملائكه براى كمك و صیانت او بسیج میشوند؛ چون عالم كون زنده و بیدار است.

 وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفِيظٌ.[[102]](#footnote-102)

## ملاقات صبیه آیة الله اراكى با امام زمان‌

 قضیه‌اى در همین یكى دو ساله اخیر در ایام حجّ اتّفاق افتاد كه شایان دقّت است، این قضیه متعلّق به صبیه شیخ الطّائفة الاعلام آیة الله آقاى آقا میرزا محمّد على اراكى دام ظلّه العالى است كه از علماء برجسته و طراز اوّل حوزه مقدّسه علمیه قم و از زهّاد و عبّاد و عُدولى است كه در متانت و شخصیت و تقواى ایشان در نزد خاصّه و عامّه جاى تردید و گفتگو نیست.

 ایشان میفرمودند: این صبیه من از زنان صالحه و متدینه است؛ و من خودم مستقیماً از زمان صباوت متكفّل امور شرعیه و تعلیم و آداب و تربیت او شده‌ام و همه كارهاى او زیر نظر من بوده است و در صدق گفتار او هیچ تردیدى نیست. در موسم حجّ عازم بیت الله الحرام‌

شد تنها؛ و شوهرش با او نبود. و آن‌قدر عفیف و با حیا، و از برخورد با مردان تجنّب دارد كه این سفر به تنهائى براى او ایجاد نگرانى نموده بود، و پیوسته در تفكّر بود كه خدایا چگونه من تنها بروم؟ من كه تا به حال به زیارت بیت الله مشرّف نشده‌ام؟ و از مناسك و آداب حجّ عملًا چیزى نمى‌دانم؛ من چگونه طواف كنم و سعى كنم؟ تا اینكه در آستان سفر قرار گرفت؛ و من در موقع حركت به او گفتم: این ذكر را پیوسته بگو و برو: یا عَلیمُ یا خَبیرُ! خدا از تو دستگیرى خواهد نمود؛ چون این سفر واجب است و البتّه خداوند از میهمانان خود كه راه را نمى‌شناسند و آشنائى ندارند حمایت مى‌نماید.

 صبیه ما بحمد الله و المنّه سفر خود را به خوبى و به سلامتى و موفّقیت به پایان رسانید و مراجعت كرد؛ و براى ما واقعه خود را در مكّه مكرّمه هنگام ورود به بیت الله الحرام براى انجام طواف چنین تعریف كرد:

 من پس از آنكه از میقات احرام بستم؛ و وارد مسجد الحرام شدم كه طواف را بجاى بیاورم، دیدم در اطراف كعبه آن‌قدر جمعیت متراكم است كه أبداً من قدرت ندارم طواف كنم؛ حجرالاسود را كه نقطه ابتداى شروع طواف است پیدا كردم؛ و هر چه خواستم از آنجا شروع كنم و به گرد خانه كعبه طواف كنم، دیدم أبداً مقدور نیست؛ بیچاره شدم، گفتم: خدایا من براى طواف خانه تو آمده‌ام و مى‌بینى كه با این ازدحام و انبوه جمعیت قدرت ندارم؛ خدا چكنم نمى‌توانم!؟

 در این حال ناگهان دیدم از مكان مُحاذى حجرالاسود فضائى به‌

شكل استوانه باز شد و كسى به گوش من گفت: خودت را به امام زمانت بسپار و در این فضا با او طواف كن!

 من وارد این محلّ خالى استوانه‌اى شدم؛ و دیدم در جلو حضرت امام زمان مشغول طواف هستند و پشت سر آن حضرت كمى به طرف دست چپ شخص دیگرى است؛ و من وارد شدم و پشت سر آن دو مشغول طواف شدم؛ و از حجرالاسود شروع كردم و تا هفت شوط را به همین منوال تمام كردم؛ و در این مدّت نه تنها احساس جمعیت نمیكردم بلكه ابداً حتّى انگشت كسى به دست یا بدن من اصابت نكرد و در تمام هفت شوط حالِ طواف متوسّل به آن حضرت بودم و دست روى شانه‌هاى آن حضرت مى‌مالیدم و التماس و تضرّع داشتم؛ ولى چهره آن حضرت را نمیدیدم چون روى آن حضرت به طرف جلو و در حال اشتغال به طواف بودند.

 و چون هفت شوط طواف به پایان رسید خود را خارج از آن حلقه نگریستم؛ و دیگر أبداً امام زمانى و شخص دیگرى نبود و دیگر آن حضرت را ندیدم؛ و من از این قضیه فقط یك تأسّف دارم و آن اینكه من چرا به آن حضرت سلام نكردم تا جواب سلام آن حضرت را نیز دریافت كنم.

 آیه الله اراكى مدّ ظلّه السّامى میفرمودند: این نتیجه انقطاع به خداست؛ و خود را عاجز و فقیر دیدن و تبتّل و ابتهال بسوى او نمودن و من در سفر حجّ كه مشرّف شدم بسیار مشتاق بودم كه حجرالاسود را استلام كنم؛ و یك روز با جمعى از دوستان همراه براى طواف رفتیم كه‌

شاید به كمك و مساعدت آنان قدرى جمعیت راه دهند و ما بتوانیم براى یكبار استلام حجر را بنمائیم؛ همین كه با آن همراهان و یاوران به نزدیك حجر رسیدیم؛ و نزدیك بود استلام كنیم كه ناگهان یك فشار انبوه جمعیت چنان ما را از آنجا بر كنار زد كه هر كدام به گوشه‌اى پرتاب شدیم! و این نتیجه عدم انقطاع به خدا و همان فى‌الجمله اعتماد و اتّكائى بود كه به آن همراهان داشتیم!

 آیة الله اراكى هم اكنون در قید حیات هستند، پیرمردى نورانى و معمّر و شاید قریب نود سال از عمرشان میگذرد؛ و در قم ساكن و بسیارى از مشتاقان، این قضیه را از خود ایشان شنیده‌اند؛ و كسانى هم كه مایل باشند میتوانند در سفرى كه به قم مشرّف میشوند به حضورشان رفته و بدون واسطه بشنوند؛ و صبیه ایشان نیز در قید حیاتند و میتوانند مخدّرات از ایشان استماع و استفاده نمایند.

 بارى عالم تكوین و تحقّق خارج بیدار است و ولىّ كارخانه خدا زنده است؛ و انسان همیشه باید در صراط مستقیم و عدالت حركت كند؛ یعنى تمام شراشر وجود انسان از اعمال خارجى و از افكار ذهنیه و از خاطرات قلبیه تمام باید در صراط هدایت حقّ باشد؛ و خلاصه انسان باید به تمام معنى متحقّق به حقّ باشد و از باطل اجتناب ورزد؛ و الّا روزى میرسد كه براى انسان حسرت و ندامت بسیار خواهد بود؛ و در روز بازپسین كه اعمال انسان را مى‌آورند و ملائكه نشان میدهند انسان فریاد برمیدارد:

 وَ وُضِعَ الْكِتابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ‌

يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً.[[103]](#footnote-103)

 «و نامه عمل قرار داده میشود؛ و اى پیغمبر! مى‌بینى كه مجرمین از آنچه در آنست سخت هراسناك و دهشت زده‌اند و میگویند: اى واى بر ما! به چه سبب این نامه عمل از شمارش هیچ عمل كوچك و یا عمل بزرگ دریغ نكرده است؟ و آنچه كه در دنیا بجا آورده‌اند همه را حاضر مى‌یابند، و البتّه اى پیامبر! پروردگار تو به كسى ستم روا نمیدارد.»

 آن وقت وقتِ سرافكندگى و خجالت است؛ و آن موقف، موقفِ شرمسارى و ذلّت و مسكنت است.

 انسان در این دنیا چون كبكى كه در برف سر فرود آورد براى آنكه صیاد او را نبیند؛ هر عمل زشتى كه به جا آورد چنین مى‌پندارد كه خدا نمى‌بیند؛ و اگر خود را به غفلت زند؛ عالم كون هم به غفلت میروند اگر این جهان را كور و جاهل و عالم مادّه و طبع را بدون شعور تصوّر كند، و ملائكه را مسیطر و مهیمن بر این جهان نبیند؛ مى‌پندارد حقیقت امر هم چنین است غافل از اینكه این جز پندارى و توهّمى بیش نیست؛ بلكه عالم زندگى و حیات دارد.

 إن‌شاءالله در مجلس آینده كه در بحث معاد در پیرامون كیفیت شهادت جمادات گفتگو به عمل مى‌آید روشن میشود كه در و دیوار هم از اعمال ما خبر دارند؛ و آنها هم ثبت و ضبط مى‌نمایند؛ و این خود داستانى است مفصّل و مستقلّ بر اساس یك فلسفه و یك نگرش‌

دیگرى.

## عواقب وخیم غفلت از نامه عمل‌

 و به هر حال، أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً‌. «آیا انسان چنین گمان دارد كه یله و رها واگذار شده است؟» أمیر المؤمنین علیه السّلام كه این آیه را قرائت میكرده‌اند، تكرار مینموده‌اند.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام مى‌بیند و میداند كه چه خبرها هست؛ با آن چشم بصیرت مینگرد كه تمام موجودات عالم مُلكى در تحت قیمومت موجودات عالم ملكوتى است، عالم جسم و طبع محكوم عالم روح است؛ عالَم ظاهر محكوم عالَم باطن است؛ عالم شهادت محكوم عالم غیب است؛ بدن محكوم نفس است؛ تمام جهان محكوم آن روح كلّى و ولایت كلّیه است كه بر تمام موجودات سیطره دارد؛ بنابراین اگر با این خصوصیات انسان خود را به غفلت زند، فردا دچار حسرت و ندامت عمیق خواهد شد؛

 و يا حَسْرَتى‌ عَلى‌ ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ‌ او بلند میشود؛ میگوید: من در پیشگاه پروردگار غفلت كردم؛ من چنین مقامى را داشتم و خودم را نرساندم من به خدا خیانت كردم؛ خدائى كه از هر جانب مراعات حال مرا كرد مرا به وجود آورد؛ مرا به مقام رُشد رسانید. ما به مقام كمال و علم و قدرت رسیدیم و این دنیا را با نگاه كوچك نگریستیم؛ و به شهوات و غفلات خود را بازى دادیم تا عمر به سر آمد و از این عالم حركت كردیم با دست خالى؛ اینجا موقف ندامت است.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام امام ماست؛ معناى امام اینست كه او جلودار است و ما به دنبال، لازمه امامت اینست كه مأموم طبق حركات و سكنات‌

او كارهاى خود را تطبیق دهد و الّا ایتمام صدق نمى‌كند؛ اگر كسى امام جماعت گردد؛ ولى چون امام به ركوع رود مأموم بایستد؛ و چون سجده رود مأموم حمد و سوره بخواند؛ و چون قنوت بگیرد مأموم به سجده رود؛ و چون بایستد مأموم بنشیند؛ این را ایتمام نمیگویند؛ بلكه ایتمام پس از نیت صادق و قصد ایتمام براى خدا عبارت است از پیروى در تمام اعمال و افعال و اقوال.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام امام ماست و در آن شكّى نیست، ولى باید دید چقدر ما مأموم او هستیم؟ در تمام حالات و لحظات: آیا فقط در افعال خارجى، یا در خاطرات ذهنى و یا در معانى و وجدانیات قلبى؟ آیا ما حاضر شده‌ایم چون آن حضرت خود را پاك كنیم؟

# مجلس چهل و هفتم: شهادت أعضاء و جوارح در قیامت‌

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ

و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ

 لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى‌ أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ.

 (آیه شصت و پنجم، از سوره یس: سى و ششمین سوره از قرآن كریم)

 «در امروز (كه روز قیامت است) ما بر دهان‌هاى آنان مُهر میزنیم و دست‌هاى آنها با ما سخن میگویند؛ و پاهاى آنان شهادت میدهند به آنچه آنها بجا آورده‌اند و كسب نموده‌اند».

 این آیه حالات افراد را از نقطه نظر شهادت در روز قیامت بیان میكند، یك دسته از شهداء در روز قیامت اعضاء و جوارح انسان است، دست و پا و گوش و چشم و پوست و بدن و غیرها شهادت میدهند بر أعمالى كه دشمنان خدا در دنیا انجام داده‌اند؛ البتّه این‌طور نیست كه دست و پا زبانى در بیاورد مثل زبان ما، و صدائى در آن ایجاد شود، بلكه شهادتشان همان اظهار وجود و به صحنه نمایش در آوردن آنهاست‌

براى نشان دادن اعمال در حالى كه این اعضاء هم در آن وقت داراى حیات و زندگى هستند الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى‌ أَفْواهِهِمْ‌ ما در آن روز بر دهانهاى مشركان و كافران و منافقان مُهر میزنیم كه دیگر نتوانند تكلّم كنند و لیكن و وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ‌ دستهاى آنها با ما تكلّم میكند، وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ‌ و پاهاى آنها به آنچه انجام داده‌اند گواهى میدهند.

## علت بسته شدن دهان و سخن گفتن دست‌ها در قیامت‌

 چرا حقّ تبارك و تعالى بر دهانهایشان مُهر میزند؟ و اما دست و پاها به اعمالشان گواهى میدهند؛ براى اینكه این زبان همینطورى كه در اینجا دروغگوست؛ در آنجا هم گرچه عالم كشف حقائق است و كسى نمى‌تواند چیزى را مخفى كند؛ و لیكن آن ملكه كذب و دروغگوئى كه در أفراد پیدا شده است و با این ملكه از دنیا رفتند در آنجا هم ظهور و بروز این ملكه هست؛ آنجا هم میخواهند دروغ بگویند با اینكه مطلب روشن است و حقیقت امر واضح است؛ عیناً مانند آن جیب برى كه دست كرده توى جیب انسان و پولى در آورده و انسان در همان حال دستش را میگیرد؛ پول هم در دست اوست؛ ولى انكار میكند و میگوید: من این كار را نكردم، مطلب مثل آفتاب روشن است، ولى انكار مى‌نماید.

 یعنى از نقطه نظر واقع و حقیقتِ امر شبهه و تردیدى نداریم و لیكن ظهور و بروز ملكه دروغگوئى و دروغ پردازى كه در افراد دروغ ساز هست ایجاب میكند كه در آنجا هم دروغ بگویند؛ و بنا بر این در روز قیامت كه حاضر میشوند اگر بنا بشود به همان اعتراف لسانى‌

اكتفا شود، در آنجا هم انكار میكنند. و مى‌گویند: ما چنین كارى نكرده‌ایم، ژ أصلًا چنین عملى از ما سر نزده است؛ و بعضى از اوقات بحث هم مى‌كنند؛ و روى دروغ خود استدلال مى‌كنند و شاهد و دلیل مى‌آورند؛ و با خدا مباحثه دارند.

 در یكى از روایات وارده در این مقام كه شاید در این مجلس ذكر كنیم خیلى لطیف حالاتشان را بیان میكند، كه میگویند: خدایا این فرشتگانى كه گواهى میدهند اینها مال تو هستند! چرا این ملائكه را آورده‌اى كه گواهى دهند؟ ما این عمل را انجام نداده‌ایم و این شاهدها به درد نمى‌خورند؛ تو شاهد از نزد خودت آورده‌اى! و ما شاهد تو را قبول نداریم!

 حالا با این موقعیت اگر بنا بشود خدا به انسان بگوید: خودت اعتراف كن، كیست كه اعتراف كند؟ و لذا در آن موقع زبانهاى مجرمین مهر میگردد؛ یعنى انسان توانائى سخن گفتن را ندارد، قدرت گفتگو از او سلب میشود؛ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ‌ امّا دست‌ها به زبان در مى‌آیند و سخن مى‌گویند.

 چگونه تكلّم مى‌كنند؟ آیا دست زبان در مى‌آورد؟ صدائى در دست ایجاد میشود و بیان میكند؟ نه؛ تكلّم دست عبارت است از بجا آوردن دست همان عملى را كه در دنیا انجام داده است.

 شما میگوئید: آن مریض را دیدم و چهره‌اش گفتگو میكرد كه حالش خوب نیست؛ من زید را دیدم؛ صورتش حكایت میكرد كه بسیار خوشحال و خندان است؛ من عَمرو را دیدم و سیمایش بیانگر از شادى‌

و بهجت او بود.

 گفتگو داشتن و بیانگر بودن و بیان كردن در اینجا یعنى چه؟ یعنى واقعاً صورت، زبان در مى‌آورد؟ نه؛ این چنین نیست؛ بلكه معنایش اینست كه در حالى و كیفیتى است كه خود را نمایش میدهد و ارائه میدهد كه خوشحال است: از آن حقیقت كه خوشحالى است یا حُزن و اندوه، و یا مرض و كسالت اوست پرده میدارد؛ و آن واقعیت را نشان میدهد؛ این را تكلّم گویند.

## حقیقت معناى تكلم، ابراز ما فى الضمیر است‌

 اصولًا معناى حقیقى تكلّم بنابر مذهب صحیح كه الفاظ براى معانى كلّیه وضع شده باشند، عبارت از اظهار و ابراز ما فى الضّمیر است؛ معانى در ذهن انسان است، و میخواهد آن معانى را به طرف مورد برخورد با خود القاء كند و بفهماند؛ یا باید به اشاره و كنایه و یا به كتابت و یا به نصب علامت و غیرها آنچه را كه در ذهن دارد ابراز كند و یا باید به زبان سخن گوید، و تكلّم كند؛ و چون غیر از راه گفتگو بقیه راهها مشكل است، لذا با طریق گفتار آن معانى را به قالب الفاظى در مى‌آورد كه بین او و بین شنونده قرار داد شده است كه این لفظ حكایت از این معنى میكند؛ و بنابراین ما آن معناى ذهنى را به قالب همین الفاظ مخصوصه در مى‌آوریم، و طرف شنونده ما هم این قالب را مى‌شنود، یعنى این قالب را به او تحویل میدهیم. و او هم چون ربط بین این قالب و لفظ را با آن معنى میداند. از این لفظ پى به آن معنى مى‌برد.

 بنابراین تكلّم عبارت از وسیله‌اى است كه به سبب آن معانى از

ذهن گوینده به ذهن شنونده انتقال یابد مانند دو طرف پیل مى‌ماند كه یكى داراى برق مثبت و دیگرى داراى برق منفى است و ما میخواهیم این دو را به هم متّصل كنیم و سطحش را در سطح واحد بیاوریم؛ در این صورت بواسطه سیم رابطى این قطب را به آن قطب مى‌بندیم؛ برق مخالف این قطب از سیم رابط جارى میشود و هر دو پیل را در سطح واحد الكتریكى قرار میدهد.

 فرض كنید الآن معانیى در خاطره بنده هست و در ذهن شما نیست و من میخواهم این معانى را به شما تحویل دهم و این سطح‌هاى فكرى از نقطه نظر این معانىِ بخصوص كه قصد تكلّم بر آن قرار گرفته است در یك سطح واحد قرار گیرد؛ یك سیم رابط مى‌بندیم بین این مغز و مغزهاى شنوندگان، آن سیم رابط چیست؟

 با یكدیگر قرار میگذاریم كه هر وقت بگوئیم: زید، یعنى این آقا رفت، یعنى حركت كرد و دور شد، شب یعنى وقتى كه خورشید در افق پنهان میشود و هوا تاریك میگردد؛ روز، یعنى وقتى كه خورشید سر از افق بر مى‌آورد و هوا روشن میشود؛ اینها همه الفاظى است كه معانى دارد؛ تمام الفاظى كه در لغت استعمال میشود، دلالت بر معانى خاصّى دارد؛ و اهل زبان هم كه یك قرار داد با همدیگر دارند.

 مادر كه به زبان مادرىِ بومىِ خود، الفاظى بر زبان بچّه خود میگذارد بر اساس همین قرار داد بومى و قومى است، بنابراین هر وقت ما بخواهیم این معانى را القاء كنیم سیم رابط مى‌كشیم.

 سیم رابط عبارتست از بیان كردن، و معانى را از ناحیه ذهن بر زبان‌

آوردن، و از نقطه نظر بیان تحویل شنونده دادن؛ آن معنى را به لفظ در مى‌آوریم و لفظ را به شنونده میدهیم. و شنونده هم كه ربطِ بین آن معنى و این لفظ را میداند، از این لفظ پى به آن معنى مى‌برد و مى‌فهمد كه ما مقصودمان چیست؟ تمام الفاظى كه اهلِ جهان از متمدّن و بومى از اوّل تا به آخر استعمال كرده‌اند و مى‌كنند، از این منوال خارج نیست؛ و این طریق عالى‌ترین و سهل‌ترین راه ردّ و بدل شدن معانى و دادوستد بین حقائق و معنویات است، بین اذهان و نفوس عامّه مردم؛ اینست معناى تكلّم.

 پس تكلّم یعنى نشان دهنده آنچه در اذهان است از معانى مخفى بطورى كه آن خفا را بردارد و ظاهر كند؛ به آن كلمه میگوئیم كه جمعش كلمات است، تَکلُّمَ یتَکلَّمُ تَکلُّما؛ البتّه اصل لغت كلام؛ جَرح زدن و جریحه وارد ساختن و زخم وارد كردن است و سپس در این معنائى كه گفتیم استعمال شده است.

 وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسى‌ تَكْلِيماً[[104]](#footnote-104). «خداوند با موسى سخن گفت.»

 یعنى چه؟ یعنى واقعاً خداوند زبان در آورد؟ اینچنین نیست؛ خدا كه جسم نیست. آیا صوتى ایجاد كرد، صدائى در فضا ایجاد كرد و او گفت: يا مُوسى‌ إِنِّي أَنَا اللَّهُ‌[[105]](#footnote-105)، اگر چنین باشد دیگر آن تكلّم خدا نیست، ایجاد صوت را تكلّم خدا نمیگویند؛ نسبت با خدا ندارد.

 وقتى شما متكلّم هستید كه كلمات را شما بیان كنید! و در این‌

صورت آنها نسبت با شما دارد؛ امّا اگر مثلًا شما یك ضبط صوت و یا دستگاهى را درست كنید كه او صحبت كند؛ آن را تكلّم شما نمیگویند و در آن حال شما را متكلّم نمى‌نامند. شما وقتى متكلّم هستید كه تكلّم به نفس شما قائم باشد؛ و بنابراین معناى سخن گفتن حضرت حقّ متعال با حضرت موسى اینست كه یك سلسله معانى از معارف و توحید و قوانین و احكام را حضرت حقّ تعالى به حضرت موسى فهمانید آن معانى را كه موسى قبلًا نمیدانست؛ و بواسطه این وحى و القاء در قلب فهمید! یعنى پرده و حجاب را از برابر احساسات ذهنیه و ادراكات قلبیه و سرّیه او برداشت و عالم جهات و مضیق مادّه دیگر براى او محدودیتى از نقطه نظر تجلّیات اسماء كلّیه نداشت؛ و وجودش در یك گشایش و سعه‌اى قرار گرفت كه میتوانست آن اراده حضرت احدیت را در آئینه وجود خود بگیرد و بنگرد و ادراك كند.

 این معناى تكلّم خداست با حضرت موسى؛ و تكلّم درخت كه گفت: إِنِّي أَنَا اللَّهُ‌ یا سائر موجوداتى كه در عالم هستند، و هر یك به نوبه خود از حقیقتى پرده بردارى میكند، و اظهار و ابراز آن حقیقت را مى‌نمایند همه از این گونه است؛ آلت و وسیله تكلّم در انسان به همین زبانست؛ در حیوان به صداهاى مختلف اوست، در درخت به كیفیت دگرى است، در جمادات به كیفیت دگرى است به مقتضاى نفوس متفاوت آنها؛ در فرشتگان به گونه دیگرى است.

 جبرائیل به نزد پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌آمد و سخن مى‌گفت؛ مگر او بدن داشت؟ مگر زبان داشت؟ جبرائیل ملك مقرّبى است كه مشرق‌

و مغرب عالم را احاطه كرده است؛ او مادّى نیست؛ یك قسم دیگرى است.

## كیفیت تكلم دست‌ها و شهادت پاها در روز قیامت‌

 دست انسان كه تكلّم میكند و یا در روز قیامت شهادت میدهد بر أعمالى كه انجام داده است از این قبیل است؛ یعنى دست مى‌آید جلوى خود انسان؛ و مشغول همان عملى میشود كه در دنیا انجام داده، هر چه بوده است؛ به قنوت برداشته، به دعا بلند كرده، به فقیر اطعام كرده، دزدى كرده، خیانت كرده، قمار نموده، هر كارى كه بجا آورده است، دست در برابر دیدگان خود انسان آن كارها را انجام میدهد؛ آن هم نه جداى از انسان، بلكه خود انسان با دستهایش مشغول انجام این كارهاست، این میشود سخن گفتن دست.

 و بنابراین در توان چه كسى است كه در این صورت أعمال مَشاهد خود را منكر شود؟

 وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ‌ و پاها هم به همین طریق و كیفیتى كه ذكر شد، به آنچه در دنیا كسب كرده است گواهى میدهند؛ در آیه دیگرى داریم:

 يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ‌.[[106]](#footnote-106)

 «روزى است كه گواهى میدهند بر علیه آنها زبان‌هاى آنها و دستها و پاهاى آنها به آن اعمالى كه در دنیا انجام داده‌اند».

 در این آیه علاوه بر دستها و پاها، زبانها هم داخل شده است؛ در آیه قبل كه در سوره یس است خداوند بر زبانها قفل میزند كه زبانها

سخن نگویند، در این آیه كه در سوره نور است میگوید كه زبانها هم سخن دارند؛ این اختلاف به حسب اختلاف موطن و موقف است.

 از روى همین مقدّمه‌اى كه ذكر شد، شاید انسان بفهمد كه آنجائى كه قفل میزنند كجاست؟ و آنجائى كه زبان شهادت میدهد كجاست. آنجا كه مُهر میزنند آنجائى است كه زبان بر خلاف آن عملى كه انجام داده میخواهد اظهار و ابرازى كند؛ یعنى آنجا هم میخواهد تهمت بزند؛ دروغ بگوید؛ و بدین سبب خود را تبرئه و خلاص كند؛ در این موقف بر زبان مُهر زده میشود كه ساكت باش! و در آنجا كه زبان گواهى میدهد معنایش این نیست كه زبان اعتراف و اقرار لسانى مى‌آورد بر این كار؛ بلكه اینست كه آن عملى را كه در دنیا انجام داده یعنى عین دروغ و سخن چینى و تهمت و افترائى را كه بجا آورده است؛ مردم را گول زده و اغواء كرده است؛ در آنجا همین اعمال را انجام میدهد؛ و مشغول تهمت زدن و دروغ گفتم و اغواء كردن میگردد.

 پس نفس عملى را كه زبان در دنیا انجام داده است؛ در آنجا به صورت ملكوتى همین زبان انجام میدهد؛ عیناً مانند دست و پا. نه اینكه معناى‌ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ‌ این باشد كه زبان بیاید و بگوید، مانند همین گفتارى را كه انسان در دنیا دارد میگوید كه من چنین و چنان كردم، نه، آن راه‌ها براى این قسم اعترافات و اعتراض‌ها نسبت به زبان بسته است؛ و همان حجم شهادتِ زبان مانند شهادتِ دست و پا نفسِ عملى است كه انجام داده میشود، این شهادت زبان است؛ آیاتى داریم در سوره سجده كه شایان دقّت است:

 وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ\* حَتَّى إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ\* وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ\* وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ\* وَ ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ.[[107]](#footnote-107)

 «روزى میرسد كه دشمنان خدا همه در پیشگاه پروردگار حاضر میشوند؛ و حشر نسبت به آنها برقرار میگردد، و آنها همه در یك صفّ بسته میشون؛ و آماده براى سؤال و جواب قرار میگیرند؛ و چون جملگى محشور شدند؛ و فرقه فرقه و دسته دسته گردیدند و هر صفّ و گروه و فرقه‌اى در محلّ خاصّ و مختصّ خود قرار گرفت؛ همه را براى بازپرسى و براى شهادت اعمال مى‌آورند و چون در مقابل آتش قرار گرفتند علیه آنان شهادت میدهند، گوشهاى آنان و چشمهاى آنان و پوست‌هاى بدن آنان به آنچه آنان در دنیا كارشان این بود كه به جاى مى‌آوردند.

## شهادت گوش و چشمان و پوست‌هاى بدن در روز قیامت‌

 توجّه كنید: در اینجا میفرماید: سمع و ابصار و جُلود شهادت میدهند یعنى گوش و چشمان و پوست‌ها گواهى میدهند كه ما در دنیا چه‌كار كرده‌ایم! یك یك اعمالى كه انجام داده‌اند، گوش و چشم و پوست‌

بدن در آنجا گواهى بر عمل خود میدهند.

 وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا. «این افراد به پوستهاى بدنشان میگویند: چرا شما علیه ما شهادت دادید!؟ ما از شما آخر چنین انتظار نداشتیم كه علیه ما شهادت دهید! پوست بدن، بشره خود بدن است؛ و از همه چیز به انسان نزدیكتر است؛ و نباید شهادت علیه او بدهد ـ انسان در دنیا گذشته از خودش ـ افراد غریب را دوست میگیرد و با خود همدست و همداستان میكند، براى اینكه در مواقع گرفتارى و ضرورت به نفع او كارى بكنند؛ حالا در یك موقعیت و وضعیتى قرار گرفته كه پوست و بشره بدن بر ضرر او گواهى میدهند.

 قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ. «پوست‌هاى بدن در پاسخ میگویند: خداوند ما را گویا كرده است؛ آن خداوندى كه همه چیز را به نطق در آورده است و گویا نموده است».

 وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ‌. «همان خدائى كه شما را در بدوِ امر ایجاد كرد و بازگشت شما هم بسوى خداست.» یعنى همان كسى است كه بدء و نهایت، و مبدأ و معاد شما بسوى اوست؛ بدءِ آفرینش و بازگشتِ شما در سیر حركت تكاملى به طرف اوست؛ همان كس زبان ما را گویا كرد و ما را به سخن گفتن در آورد.

 وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ.

 «و شما این‌طور نبودید كه بتوانید پنهان كنید و مستور نمائید كه گوش شما و چشم‌هاى شما و پوست‌هاى بدن شما گواهى ندهند! بلكه شما چنین مى‌پنداشتید كه بیشتر كارهائى را كه انجام میداده‌اید خدا نمیداند و نمى‌فهمد.»

 وَ ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ.

 «این گمان بدى بود كه شما میكرده اید! گمان زشتى بود كه به خدا برده اید! و چنین پنداشتید كه خداوند از كار شما خبر ندارد؛ و بدون اطّلاع است! بنابراین خسران و زیان به پاداش این سوء ظنّ به خدا براى شما پیدا شد! و بالنّتیجه از خاسرین شدید! و اینك در كنار آتش و در شُرفِ افتادن در آتش هستید!»

 با دقّت و تأمّل در این آیات نتائج مهمّى دستگیر میشود.

## شهادت اعضاء و جوارح اختصاص به دشمنان خدا دارد

 أوّلًا این آیات كه دلالت بر گواهى دست و پا و گوش و چشم و پوست‌هاى بدن در روز قیامت دارند راجع به دشمنان خدا، أَعدَآء اللهِ است؛ ما در آیه‌اى از آیات قرآن نداریم كه در روز قیامت پوست بدن مؤمن یا دست و پاى او شهادت دهند؛ شهادت جوارح و جلود اختصاص به كفّار و أعداء الله یعنى جماعت غیر مؤمنین دارد، و جوارح گواهى بر اهل معصیت از مؤمنین نمیدهند.

 وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ، اعداء خدا كه محشور میگردند حالشان اینچنین است.

 و از اینجا استفاده میشود همان طورى كه فقهاء ذكر مى‌كنند كه‌

خطابات قرآنیه همان طورى كه راجع به مؤمنین است راجع به كفّار هم هست؛ چون بحثى داریم كه احكام و تكالیف اختصاص به مسلمین دارد یا أعمّ از مؤمنین و كافرین است؟ حقّ اینست كه براى همه هست؛ منتهى اگر كفّار به جاى آرند صحیح نیست، به جهت آنكه شرط قبول، اسلام و قصد تقرّب است؛ و لیكن چون اسلام و نیت قربت در تحت اختیار آنهاست میتوانند شهادتین بر زبان جارى كنند و اسلام بیاورند تا بتوانند قصد تقرّب كنند و آن اعمال را بجا آرند.

 وَ الإِیجَابُ بِالإِختِیارِ لَا ینَافِى الإِختِیارَ کمَا أَنَّ الإِمتِنَاعَ بِالإِختِیارِ لَا ینَافِى الإِختِیار.[[108]](#footnote-108)

 و بنابراین، همان طور كه كفّار در روز قیامت نسبت به اصول دین مؤاخذه میشود و مورد عذاب واقع میگردند همینطور نسبت به فروع دین اینچنین است. و همان طور كه از آنان سؤال میشود كه چرا به خدا ایمان نیاوردى!؟ توحید او را نپذیرفتى؟! به پیامبر اسلام نگرویدى!؟ معاد را قبول نكردى!؟ همینطور علاوه بر اینها مورد سؤال قرار میگیرند كه چرا نماز نخواندى!؟ زكوة ندادى!؟ چرا نكاحت طبق نكاح اسلام نبود!؟

 حَتَّى إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ.

 گوش‌ها و چشم‌ها و پوست‌هاى بدن شهادت میدهند؛ در اینجا ظاهر از پوست بدن آن پوست بدنى است كه گناه میكند و این كنایه از فروج است؛ چون اگر دست گناه كند نمیگویند: پوست دست شهادت میدهد بلكه میگویند: دست شهادت میدهد. و یا اگر پا گناهى انجام دهد، نمیگویند پوست پا گواهى میدهد، میگویند: پا گواهى میدهد؛ و همچنین درباره چشم و گوش زبان؛ امّا پوست بدن كنایه از آن اعمال زشتى است مانند زنا و أمثال آن كه پوست بدن در حال مباشرت دارد. و این ادب قرآن است كه نخواسته است صریحاً آلات رجولیت و انوثیت را بیان كند؛ و نام آنها را ببرد كه گواهى میدهند و كنایةً تعبیر از آنها به جلود كرده است یعنى پوستهاى بدن.

 همچنان كه در بعضى از روایات وارد شده است كه أفخاذ یعنى پوستهاى ران‌ها، شهادت میدهند بر گناه.

 بارى ثانیاً این دشمنان خدا به پوستهاى خود میگویند؛ چرا شما علیه ما شهادت داده اید؟! به چشم و گوش نمیگویند؛ به پوست بدن میگویند؛ با اینكه باید زودتر از آن به چشم و گوش گویند كه داراى حیات و احساس هستند؛ شهادت چشم و گوش عجیب است، ولى شهادت پوست أعجب است از آن؛ چون پوست نه چشم دارد كه ببیند و نه گوش كه بشنود، نه حیات و شعور عقلانى دارد؛ پوست است و بس.

 پوست چنانكه گواهى دهد بسیار شگفت انگیز است؛ و بنابراین علّت، دشمنانِ خدا را خیلى ناراحت میكند و مضطرب مى‌نماید كه حتّى پوست بدن كه انسان در دنیا براى آن هیچ موقعیتى از فهم و شعور و ادراك قائل نبود حالا در این وضعیت خطیر علیه او شهادت میدهد.

 وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا. «به پوستهایشان میگویند: چرا بر ضرر ما گواهى میدهید؟!

 آنها در پاسخ میگویند: اختیار با ما نیست؛ پوست یعنى چه، اراده اراده خداست؛ آن خدائى كه به چشم میگوید: ببین! به گوش میگوید: بشنو؛ به زبان میگوید: بگو، آن خدائى كه تمام موجودات را هر یك به نوبه خود به سخن در آورده است؛ همان خدا به ما امر كرده است كه اینك بیائیم و در این محضر گواهى دهیم، ما كنار از اراده و اختیار خدا چیزى نداریم! نه ما و نه چشم ما و نه گوش ما كه از نزد خود اختیارى داشته باشیم؛ و یكجا بتوانیم شهادت دهیم؛ و جاى دیگر ندهیم من چون پوست بشره شما هستم بتوانم مراعات حال شما را بكنم؛ و شهادت بر علیه شما ندهم؛ ما از خود چیزى نداریم!

 خداست كه ما را به نطق در آورده است؛ و وقتى خدا به نطق در آورد، دیگر بین زبان و چشم و گوش و پوست بدن تفاوتى نیست.

 قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ. «میگویند: خدا ما را به سخن در آورده است؛ آن خدائى كه همه چیز را گویا كرده و به سخن در آورده است؛ و نمیگویند: خدا ما را به شهادت وا داشت چون اصل‌

نطق كه اعطاء حقّ است اینها دارند؛ و مبدأ نطق از طرف پروردگار است، آن در ما تجلّى كرد و ظهور نمود؛ و ما را به گفتگو در آورد؛ آن خدائى كه تمام موجودات را به نطق در آورده است و هر كدام به نوبه خود داراى نطق و تكلّم هستند.

## اعضاء و جوارح داراى حیات و شعور هستند

 شما تصوّر كردید كه ما كه پوستهائى هستیم! یك موجود مرده فاسد بى فهم و شعور و عدیمُ الإدراك مى‌باشیم! نه، این‌طور نیست؛ الآن عالَم، عالَمِ حیات است؛ و تمام موجودات داراى زندگى هستند و زندگى زندگى خداست.

 وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ‌. «همان خدائى كه شما را در ابتداى آفرینش خلق نمود و بازگشت شما هم بسوى اوست.» همان خدا چنین قدرتى دارد؛ و ما همه در مشت او هستیم.

 وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ.

 شما كه از این گناهان اجتناب نمیكردید و پرده رویش نمى‌كشیدید! و خود را از این مناظر مستور نمیداشتید: نه ازاین‌جهت بود كه از این عواقب وخیم و نتائج أعمال بر حذر نبودید؛ و هراس و وحشت نداشتید! بلكه ازاین‌جهت بود كه اعتنائى به خدا نداشتید؛ و چنین مى‌پنداشتید كه خدا بر اعمال شما اطّلاع ندارد! هر گناهى كه مینمودید گمان مى‌بردید خدا جداست و عمل هم جدا؛ خدا بسیارى از كارهایتان را نمى‌فهمد؛ دیگر نمیدانستید كه در نفس عمل،

خدا و علمِ خداست؛ و تمام این أفعالى را كه انجام میدهید شبكه‌هائى هستند براى علم و اراده و قدرت خدا؛ و این صفات حقّ در آنها ظهور و طلوع كرده و نمى‌توانید حقّ را از نفس این اعمال خود جدا ببینید! و او را در كنارى بپندارید! وقتى كه خداوند متعال از همه موجودات به خود آنها نزدیكتر است، پس چگونه ما اطّلاع بر این اعمال شما نداریم؟!

 وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ، چنین گمان میكردید كه خداوند بسیارى از اعمال شما را نمیداند؛ همین ظنّ شما موجب بدبختى شما و ورود شما در آتش شد! چرا؟ چون گمان بردید، و پنداشتید كه خدا نمیداند! و همین گمان غلط، یعنى شرك در افعال خدا شما را به جهنّم سرازیر كرد و در رتبه پست نزول داد.

 در بعضى از روایات سابقاً گذشت كه حضرت استدلال مى‌كنند به این آیه: وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ\* وَ إِذَا کانَ هَذَا الظَّنَّ هُوَ الْمُرْدِىَ فَضِدُّهُ هُوَ الْمُنْجِى.

 چون گمان غلط، كه خدا نمیداند، موجب نزول در دركات دوزخ است و انسان را به رتبه ردائت در مى‌آورد؛ أَرْدَکمْ‌، و به پستى و فقد ارزش مى‌كشاند، ضدّش كه حسن ظنّ است به خدا، كه او از همه اعمال مطّلع است آن مُنجى مى‌باشد؛ موجب نجات و علوّ در درجات بهشت و مقامات است؛ چون توحید است؛ و بنابراین سرّ افعال حسنه‌اى كه افراد انجام میدهند و آنها را به بهشت میرساند اینست‌

كه آنها میدانند كه خداوند بر اعمال آنها اطّلاع دارد؛ اگر انسان عمل بسیار خوب و چشمگیرى انجام دهد. و غافل باشد از خدا قیمتى ندارد؛ و امّا عمل خوبى كه به جا مى‌آورد و متوجّهاً إلى الله انجام میدهد، آن داراى ثواب است.

 چرا؟ براى اینكه چون انسان از روى توجّه و نیت و قصد قربت انجام میدهد، در خود آن عمل خدا را مى‌بیند؛ و این معناى توحید است؛ و این عمل مورد قبول است؛ و بنابراین آنچه شما را به دوزخ افكند، سوءِ ظنّ شما به خدا بود كه مى‌پنداشتید أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ‌. و از اینجا به دست مى‌آید كه این موجودات در جهان داراى حیاتند؛ و ما چنین تصوّر داریم كه فقط انسان داراى حیات است و از او گذشته حیوان و از آن گذشته نباتات هم فى‌الجمله حیات دارند؛ ولى چنین نیست، عالم و جهان مادّه داراى حیات است. این آیات میرساند كه دست و پا و گوش و چشم و زبان و سائر اعضاء حتّى فروج هم داراى حیاتند و شهادت میدهند؛ اگر حیات و شعور نداشته باشند، از كجا شهادت میدهند؟

## تمام موجودات داراى حیات و علم و قدرت مى‌باشند

 أخیراً ذكر شد كه در شهادت دو پایه و ركن اساسى لازم است: یكى آنكه شاهد برود و در مسأله مورد نظر تحقیق به عمل آورد و تحمّل كند و برداشتى بنماید و بعد بیاید و اداء كند و این نیاز به علم و حیات دارد؛ شخص مرده نمى‌تواند تحمّل شهادت كند، و آدم زنده كور و كر هم كه نمى‌تواند بفهمد و تحمّل كند.

 پس از اصول مسأله شهادت علم و حیات است؛ و بنابراین‌

بدن انسان كه در دنیا تحمّل میكند و در آخرت ادا مى‌نماید أعمّ از گوش و چشم و جلود و دست و پا و غیرها، زنده هستند؛ و داراى فهم و إدراك.

 زیرا اگر بگوئیم اینها حیات و علم ندارند و خداوند صوتى در اینها ایجاد میكند و مثلًا پهلوى دست انسان در روز قیامت صوتى پدید مى‌آورد كه مثلًا این دست دزدى كرده است؛ آیا مى‌توان نام این را شهادت دست گذارد؟ مى‌توان گفت دست گواهى داد؟ أبداً أبداً، این‌طور نیست.

 شهادت دست وقتى صادق است كه خود دست گفتگو داشته باشد؛ و نسبت گفتار مستقیماً به خود آن بوده باشد، نه مانند ضَمُّ الْحَجَرٍ فى جَنْبِ الانْسانِ‌ صدائى در مجاور دست پدید آید و آن صدا چنین گوید. و اگر بگوئیم كه الآن این دست در دنیا زندگى و حیات ندارد و علم ندارد و در روز قیامت حقّ او را زنده میگرداند، و به او شعور و علم میدهد و او شهادت میدهد این نیز كافى نیست.

 در دنیا این دست مرده و بى شعور بوده چگونه تحمّل شهادت كرده تا در قیامت بیاید و اداء شهادت كند؟ و در این صورت بین دست و یك موجود اجنبى چه فرق خواهد بود كه خدا دست را به نطق در آورد، و آن موجود را در نیاورد كه آن گواهى دهد؟ پس افاضه علم و حیات فقط در روز قیامت كافى براى صدق معناى شهادت نیست؛ اینها باید در دنیا فهم داشته باشند؛ و بنابراین دست و پا و جلود فهم و شعور دارند؛ و در فلسفه متعالیه ثابت است كه تمام موجودات بدون استثناء

داراى علم و حیات و قدرت مى‌باشند و وجود ملازم با این سه خاصّیت است؛ یعنى هر چیزى كه به آن وجود و موجود گفته شود به اندازه سعه و گنجایشِ ماهیت خود، داراى حیات و علم و قدرت است؛ نه تنها انسان و حیوان و نبات بلكه جمادات هم داراى حیاتند؛ و داراى قدرت و داراى شعور، به اندازه خودشان؛ سنگ آسیا فهم دارد، برگ درخت فهم دارد، آب و هوا، خورشید و ماه و ستارگان و زمین و فصول اربعه، تمام داراى فهم و شعورند.

 چقدر لطیف و عالى ملّاى رومى در مثنوى این حقیقت را بازگو كرده است.

## علم انسان به حقایق موجودات اندك است‌

 بارى، همه موجودات فهم و شعور دارند؛ ولى ما نمى‌فهمیم؛ آنها هم میگویند این انسان آدم بى شعور و نافهمى است؛ راست هم میگویند. آنها میگویند: اینها نمى‌فهمند، ما میگوئیم: آنها نمى‌فهمند.

 قبول ندارید!؟ ما در عالم، خود را با فهم میدانیم و بس، امّا از كجا چنین باشد؟ در عالم جمادات كه نرفته‌ایم و ببینیم چه خبر است؟ شاید آنها هم در عالمِ خود میگویند: این انسان هیچ نمى‌فهمد.

 تا اندازه‌اى هم راست میگویند، اگر انسان فهم داشت این همه جنایت نمیكرد؛ فرشتگان گفتند: خدایا در دنیا میخواهى چه خلق كنى؟! اینها مُفسِد فى الارض هستند؛ اوّلین كسانى كه نام انسان را مُفسِد فى الارض گذاردند ملائكه بودند، چون میدانستند كه انسان در روى زمین چه خون‌ها كه نمیریزد و چه فسادها كه بر پا نمى‌كند؟

 بنابراین چون ما به موجودات دیگر راه نداریم؛ نباید بگوئیم:

 آنها فاقد شعور و حیاتند؛ موجودند؛ و لازمه وجود، حیات و علم و قدرت است؛ و در این مسأله جاى هیچگونه تردید نیست.

 و بنابراین نظریه، عالم وجود داراى حیات است، این ستون مسجد داراى حیات است و این فرش كه بر روى آن نشسته‌اید زنده است و شعور دارند و در روز بازپسین شهادت هم میدهند.

 یكى از موجوداتى كه گواهى میدهد زمان است و یكى مكان است، كه ان‌شاءالله تعالى در بحث شهادت زمان و مكان خواهد آمد؛ پس این عالمى كه ما در آن زیست مى‌كنیم سراسر مملوّ و سرشار از حیات و قدرت و علم است و لیكن‌ وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.[[109]](#footnote-109) انسان از علم بهره اندكى دارد، حالا ما واقعاً در خود بنگریم و ببینیم كه به تمام موجودات علم داریم؟ به تمام اسرار كائنات علم داریم؟ چقدر علم داریم؟

 بزرگان از فلاسفه أعمّ از متدینین و غیر متدینین عمرشان به سر آمد و با نهایت كاوشى كه در سنین عمر خود نمودند، همه در هنگام مردن معترف بودند كه هیچ نفهمیده‌ایم.

 بو على سینا گوید:

 و گویند: بو على سینا در حال احتضارش مكرّراً این بیت را بر زبان میراند:

 و نیز گوید:

 گرچه بعضى رباعى فوق را به عبارت زیر از خیام نقل مى‌كنند.

 و فارابى نظیر همین مضمون را گفته است. و حكیم عمر خیام گفته است:

 و فخر رازى گوید

 و نیز فخر رازى گوید:

 و معناى این ابیات چنین است:

 «آخرین درجه اقدام كردن عقل‌ها در مسائل پابستگى است؛ و نهایت كوشش دانایان تحیر و گم شدن است. و ما در مدّت طول عمر خود از كوششى كه نمودیم بهره‌اى نیافتیم غیر از آنچه مشتى از گفتگوها اندوختیم. و ارواح ما پیوسته در اجساد ما زندانى بود؛ و حاصل و نتیجه دنیا ما اذیت و وبال است».

 و از زمخشرى است.

 و معناى این رباعى اینچنین است:

 «علم و دانش اختصاص به خداوند جلّ جلالُه دارد؛ و ما سواى خداوندى در گرداب‌هاى جهل چون غریقى كه غوطه میخورد، و از زیر آب صداى نامفهومى میكند، دانشش ضعیف و نامفهوم و پیوسته با آن دست به گریبان است.

 خاك را چه مناسبت كه بساحت علوم دست یابد، و فقط كوشش او در این است كه بداند كه نمیداند».

 بارى، تمام این سخنان براى اینست كه انسان داراى علمى كوتاه و كم، و عالم تكوین و اسرار آفرینش علمش بلند و بسیار؛ و با هر ذرّه از موجودات رقیب و حفیظى است؛ و انسان چنین نپندارد كه چون خود را به تغافل زند، عالم كون و جهان آفرینش هم از او غافل است.

## داستان حاج شیخ اسمعیل چاپلقى در راه مشهد

 حضرت استادنا المكرّم آیة الله آقاى حاج شیخ مرتضى حائرى یزدى مُدّ ظلّه العالى كه فعلًا از اساتید برجسته و طراز اوّل حوزه مقدّسه علمیه قم و داراى فضائل اخلاقى و مكارم شِیم مى‌باشند، داستانى بسیار آموزنده و تربیت كننده نقل كردند از جناب ثقه معتمد حجّة الإسلام آقاى حاج شیخ إسمعیل چاپلقى كه از اعاظم علماى طهران و مدرسینِ اخلاق و مروّجین شریعت غرّاء هستند:

 حضرت آیة الله حائرى فرمودند: آقاى چاپلقى براى من بدون واسطه نقل كرد كه من با پدرم و جماعتى با كجاوه و دلیجان و الاغ از چاپلق عازم تشرّف به ارض أقدس علىّ بن موسى الرّضَا علیه آلاف التّحیة و الثّناء شدیم؛ و در آن زمان كه وسیله سوارى منحصر در اینها بود، از چاپلق كه از قراء اراك است تا طهران با الاغ و كجاوه ده روز طول مى‌كشید و از طهران تا مشهد مقدّس یك ماه به طول مى‌انجامید.

 معمولًا قافله كه از طهران حركت میكرد یكسره میرفت تا شاهرود كه میانه راه است؛ و در آنجا دو روز براى حمّام و رخت‌شوئى و استراحت توقّف مینمود؛ چون در طول پانزده روز از طهران به شاهرود مردم بسیار خسته و چرك و كثیف میشدند؛ و براى استحمام و شستن لباسها یك روز، و براى استراحت روز دوم را قرار میدادند.

 روز اوّل كه قافله وارد شاهرود شد، و بنا بود همه به استحمام و تطهیر و تنظیف البسه مشغول شوند، من فقط مشغول شستن لباسهاى پدرم شدم؛ و او را به حمّام بردم و بطور كامل نظیف نمودم؛ بطورى كه روز سپرى شد و من قادر بر شستن لباسهاى خودم و استحمام خودم نشدم؛ و فردا كه بنا بود همه بخوابند و استراحت كنند، تا در اوّل شب قافله حركت كند، همه خوابیدند؛ و از آن جمله پدرم نیز استراحت نمود، من به شستن لباسهاى خودم مشغول شدم و همه را تنظیف و تغسیل نمودم و از خود استحمام نمودم تا روز به سر آمد و أبداً استراحتى نكردم، و آن‌قدر خسته و فرسوده بودم كه حدّ نداشت.

 شب مردم نماز مغرب را خوانده، و سوار شدند، و به راه افتادند؛

قدرى كه راه رفتیم من دیدیم به هیچ وجه طاقت سوارى و برقرارى بر روى مركب را ندارم؛ و آن‌قدر خواب و خستگى بر من غالب است كه هم اكنون است كه از روى مركب به زمین بیفتم؛ با خود گفتم از الاغ پیاده میشوم و كنار جاده یك ساعت میخوابم و سپس بیدار میشوم؛ و با سرعت خود را به قافله میرسانم؛ چون شخص پیاده معمولًا سرعتش از قافله و مال بیشتر است.

 پیاده شدم و در بیابان كنار همان راه خوابیدم؛ یك مرتبه بیدار شدم دیدم آفتاب از آسمان بالا آمده؛ و غرق عرق شده‌ام؛ و تمام خستگى من بر طرف شده است! ولى یك شب تمام و مقدارى از روز را خوابیده‌ام، خدایا چكنم؟ و چگونه به قافله برسم؟ و در این بیابانِ مال‌رو كه جاى پاى مال بسیار است، از كدام راه بروم كه خود را برسانم؟ و بین من و قافله یك شب راه فاصله است چگونه خود را میتوانم برسانم؟

 در این حال دیدم ناگهان دو نفر نزد من آمدند؛ و در تن یكى از آنها لباس نمدى بود كه نیمه آستین داشت و به من گفتند: برخیز و از این راه برو به قافله میرسى! و یكى از آن راه‌ها را كه جاى پاى مال بود نشان دادند.

 من برخاستم و به راه افتادم، تقریباً پنج دقیقه‌اى كه راه رفتم به قهوه خانه‌اى كه در كنار استخرى بزرگ واقع بود رسیدم؛ من در آن قهوه خانه رفتم و یك استكان چائى خوردم، صاحب قهوه خانه خواست استكان دیگر بیاورد قبول نكردم؛ چون قیمت دو استكان مجموعاً سه شاهى میشد و من بیش از (صد دینار كه دو شاهى بود) با خود همراه‌

نداشتم و بقیه پولها نزد پدرم، و با اسباب‌هاى من با قافله رفته بود.

 قهوه چى پرسید چرا یك چاى دیگر نمیخورى؟! گفتم: صد دینار بیشتر ندارم؛ گفت: قبول دارم، و به همان دو شاهى یك استكان دیگر چاى خوردم و بعد به راه افتادم و تقریباً پنج دقیقه راه آمدم رسیدم به كاروانسرائى، و دیدم قافله ما در اینجا پیاده شده‌اند و مخصوصاً پدرم هنوز داخل كاروانسرا نرفته و به پشت دیوار كاروانسرا نشسته و تكیه داده است.

 پدرم گفت: ما الآن از راه رسیده‌ایم، تو كجا بوده‌اى؟ من قضیه را نقل كردم و گفتم كه فقط ده دقیقه من راه آمده‌ام تا رسیده‌ام؛ گفت: عجبا! ما از شب تا به صبح راه پیموده‌ایم؛ چگونه تو این مسافت طویل را در این مدّت كوتاه آمده‌اى؟! این مسلّماً در اثر تصرّف و راهنمائى آن دو مرد كه از رجال الغیب بوده‌اند مى‌باشد.

 حضرت آقاى حائرى میفرمودند: اینك آقاى چاپلقى حیات دارند و من در عدالت ایشان و صدق این داستان هیچ شبهه‌اى ندارم.

 بارى این داستان و چه بسا نظائرى كه از مشابه آن اتّفاق افتاده است؛ بطور حتم دلالت بر یك سلسله ارتباطاتى بین موجودات دارد یعنى اوّلًا اطّلاع بعضى از ارواح طیبه و طىّ زمین و وصول به مقصد به أسرع وقت و استراحت در روى زمین و چیزهاى دیگرى كه با دقّت معلوم میشود؛ پس چرا انسان از این ارتباطات غافل است؟ و این جهان را

مركّب از اجزاء متفرّق و متشتّت میداند؟ درحالى‌كه همینطورى از نقطه نظر فیزیكى بین اجزاء این جهان، این ربط عظیم و عجیب برقرار است و ارتباطات جهان مادّه از نقطه نظر مادّه، فلاسفه و متفكّران را مبهوت و حیرت‌آسا ساخته است، همینطور از نقطه نظر معنى و ارتباطات روحى و نفسى، بین این جهان ربط عجیب و عظیم موجود است.

## به حقایق و اسرار جز علام الغیوب كسى مطلع نیست‌

 و حاصل آنكه علوم انسانى بسیار اندك است و اسرار و غوامض این جهان بسیار فراوان، در هر موجودى بلكه در هر ذرّه‌اى یك جهان اسرار مختصّ به آن وجود دارد، كه انسان أبداً از آن خبرى ندارد؛ و بنابراین در برابر این علوم و اسرار و حقائق و اطوارِ هستى و جهان آفرینش، علوم انسان به قدر ذرّه ایست در برابر امواج نورانى خورشید عالمتاب كه تمام فضاى عالم اجرام و ستارگان و كهكشان‌ها را فرا گرفته است؛ یا به قدر قطره‌اى در مقابل اقیانوس‌هاى آب كه سه ربع جهان را غیر مسكون ساخته است؛ بلكه از این مقیاس هم كمتر و كوچكتر؛ بلكه میتوانیم بگوئیم: صفر در برابر بى نهایت.

 علوم و اسرار و واقعیات به اندازه‌اى گسترده و پهناور است كه اگر انسان در تمام مدّت عمر زحمت بكشد و رنج برد و تحمّل مشاقّ كند با فرض اینكه داراى فكر عالى و سرشار باشد؛ از حقیقت و اسرار

نهفته در یك سلّول نمى‌تواند اطّلاع حاصل كند؛ تا چه رسد به آنكه علومش از این سلّول گسترش بگیرد به تمام موجودات و عوالم و بواطن آنها و مبدأ و مُنتهاى مسیرى كه آنها دارند؛ جز ذات أقدس حقّ عالمِ السّرُّ و الخفیات و علّام الغیوب كه میتواند علم پیدا كند؟

 و علاوه بر این، علمِ هر موجودى در حیطه خود آنست؛ انسان علم به عالَم حیوان ندارد، حیوان علم به انسان ندارد؛ انسان علم به نبات ندارد، نبات علم به انسان ندارد؛ نه نباتات از جمادات خبرى دارند؛ و نه جمادات از آنها؛ هیچ موجودى را علم به موجود دگر نیست، هر موجودى از خود خبر دارد، آنهم بسیار بسیط و ساده و بطور اجمال.

 حضرت جمال الحقّ و مرآت العارفین مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد أنصارى همدانى رضوان الله علیه میفرمودند: روزى كه حضرت موسى على نبینا و آله و علیه السّلام زمین را حفر میكرد، در آن طبقات زیر زمین كلنگش به سنگى گرفت و سنگ شكافته شد و در میان آن كِرم ریزى به چشم خورد.

 حضرت موسى عرضه داشت: بار پروردگارا! میخواهم بدانم این كرم ریز را در وسط سنگ در تاریكى‌هاى اعماق زمین براى چه آفریدى؟

 فوراً خطاب رسید: اى موسى! این كرم هم روزى هفتاد مرتبه از من مى‌پرسد: موسى را براى چه مصلحتى آفریدى؟

 انسان كه اشرف مخلوقات است، به اینست كه قابل انعطاف است، و آن قُوى و استعدادى كه به او داده شده است میتواند ترقّى دهد و به‌

جلو برود و علوم خود را گسترده كند؛ ولى بواسطه اشرف مخلوقات بودن خود، نمى‌تواند انكار شعور و ادراك از بقیه موجودات بنماید.

 پس بنابراین تمام موجوداتى كه شهادت میدهند داراى علم و شعور و ادراكند؛ ما نمى‌فهمیم.

 وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ‌.[[110]](#footnote-110)

 «هیچ چیزى نیست مگر آنكه با حمد خدا تسبیح میگوید و لیكن شما مردم تسبیح آنها را نمى‌فهمید».

 يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ‌.[[111]](#footnote-111)

 «رعد و آسمان غرّشى كه به گوش میرسد، به حمد خداوند تسبیح میكنند؛ و فرشتگان از خوف و خشیت حقّ با حمدِ خود تسبیح گویانند».

 آرى همینست كه وجود و حیات و علم در همه موجودات سارى است؛ زیرا ایجاد نطق را تسبیح نمیگویند و همچنین شهادت نمى‌نامند. و بنابراین اساس، خداوند تعییب و تعییر میكند افرادى را كه به موجودات بى جان عشق ورزیده و آنان را عبادت كرده‌اند.

 وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلى‌ يَوْمِ الْقِيامَةِ وَ هُمْ عَنْ دُعائِهِمْ غافِلُونَ\* وَ إِذا حُشِرَ النَّاسُ كانُوا لَهُمْ أَعْداءً وَ كانُوا بِعِبادَتِهِمْ كافِرِينَ.[[112]](#footnote-112)

 «و كدام كس گمراه‌تر است از آن كه غیر از خداوند كسى را بخواند كه تا روز قیامت هم قدرت بر اجابت او را ندارد؟ و علاوه آنان تنبّه و توجّهى هم به خواندن اینان ندارند؛ و در زمانى كه مردم براى قیامت محشور گردند؛ آنان دشمنان اینان بوده؛ و از عبادت‌هاى اینان تبرّى جسته و نسبت به آن كافر مى‌باشند».

 و بنابراین اساس است كه قرآن كریم عشق بازى و عبادت را با موجودات فاقد شعور و بى روح غلط میداند؛ قرآن میگوید: شما كه این بت‌ها را مى‌پرستید؛ عمل غلطى انجام میدهید! چون بت فاقد شعور و ادراك است؛ اگر واقعاً بدانید كه این بت در عالم تسبیح دارد؛ شعور و ادراك و فهم دارد و بدانید كه این شعور و فهم، علم و فهم خداست كه در آن متجلّى شده است؛ در این صورت سجده كردن بت سجده كردن خداست؛ چون وقتى شما به بت سجده كردید از نقطه نظر اینكه موجودى است ظلّى و فانى و استقلال ندارد و فهیم است و قادر و عالم است به قدرت و علم خدا، و خلقتى است از مخلوقات خدا، و ربط با خدا دارد؛ و مركز تجلّیات نور و اسماء و صفات حقّ است؛ پس بنابراین دیگر ازاین‌جهت سجده شما با سجده خدا فاصله‌اى ندارد؛ چون ظهور خداست و شما به عنوان همین معناى ظهور بر آن سجده مى‌كنید؛ و از این آئینه و آیه خدا را مینگرید و مشاهده مى‌نمائید پس این سجده سجده به خداست.

 مانند امام و پیغمبر كه توجّه به آنان از جهت عنوان مرآتیت و آیتیت عین توجّه به حقّ است.

 فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ.[[113]](#footnote-113)

 «به هر طرف كه روى خود را به گردانید! پس آنجا وجه الله است».

 به هر جا كه میخواهى سجده كن! به زمین سجده كن! به سنگ سجده كن! به بت سجده كن! تفاوتى ندارد؛ علّت عدم جواز سجده به بت آنست كه ما بت را موجود بى روح و بى ادراك مى‌دانیم؛ و بنابراین انسان با روح و زنده و با شعور و ادراك سجده كند در برابر موجود فاقد این معانى، كُرنش كند در مقابل بت مرده؛ این غلط است؛ و از همین جهت است كه قرآن از چنین سجده‌اى مؤاخذه میكند كه:

 أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ‌.[[114]](#footnote-114)

 «بت‌ها مردگانند؛ زنده نیستند؛ أبداً شعور و فهم ندارند كه در چه وقت مبعوث میشوند»؛ آن وقت شما مى‌آئید و به آنها سجده مى‌كنید در روز قیامت همین بت‌ها كه شما آنها را كور و كر و جاهل میدانید! و آنها را مى‌پرستید و سجده مى‌كنید! زبان در مى‌آورند و به عبادتى كه شما نموده‌اید كافر میشوند. چون داراى حیات و شعور و ادراكند؛ و این سجده‌اى كه به آنها مى‌كنید غلط است الآن آنها با زبان خود به شما میگویند: سجده نكنید! ردّ شوید! ما را در مقابل خدا قرار ندهید! ولى ما نمى‌فهمیم و به سجده مى‌افتیم، در روز قیامت كه چشم ملكوتى و گوش ملكوتى ما باز میگردد صداى آنان را مى‌شنویم و دورباش آنها را ادراك مى‌نمائیم؛ وَ كانُوا بِعِبادَتِهِمْ كافِرِينَ‌.

 میگویند: پروردگارا! ما اینها را به عبادت خود دعوت نكردیم؛ ما نسبت به این عمل كافریم! ما این عبادت‌ها را در دنیا مطرود میدانیم و محكوم مى‌كنیم؛ این انسان بدبخت مسكین اشتباه كرده كه ما را عبادت كرده است و ما از چنین عبادت‌هائى بیزارى میجوئیم.

 بت‌ها در آنجا تكلّم دارند و سخن مى‌گویند؛ و شهادت میدهند بر بطلان عبادت انسان نسبت به آنها.

## شهادت اعضاء و جوارح براى دوزخیان است‌

 در «كافى» با سند متّصل خود روایت میكند از محمّد بن سالم از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام كه در ضمن حدیث مفصّلى فرموده‌اند:

 وَ لَیسَتْ تَشْهَدُ الْجَوَارِحُ عَلَى مُؤْمِنٍ، إنَّمَا تَشْهَدُ عَلَى مَنْ حَقَّتْ عَلَیهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ؛ فَأَمَّا الْمُؤْمِنُ فَیعْطَى كِتَابُهُ بِیمِینِهِ.[[115]](#footnote-115)

 «اعضاء و جوارح بدن مؤمن در روز قیامت بر علیه او شهادت نمیدهند؛ بلكه شهادت میدهند بر علیه كسانى كه حكم عذاب براى آنان مسجّل شده است؛ و امّا مؤمن پس نامه عمل از طرف راست به او داده میشود.»

 و همان طور كه در آیه شریفه ذكر شد: وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ، در روایات نیز وارد است كه شهادت اجزاء بدن اختصاص به اهل معصیت دارد؛ و جوارح و اعضاء مؤمنان بر آنان گواهى نمیدهند.

 و چون حضرت باقر علیه السّلام در حدیث گذشته فرمودند كه: جوارح‌

شهادت میدهند بر آن كسانى كه كلمه عذاب بر آنها زده شده است و از جمله حَقَّت عَلَیهِ كَلِمَةُ العَذَاب استفاده كرده‌اند، ممكن است كه كلام آن حضرت از این آیه استنتاج شده باشد؛

 وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ.[[116]](#footnote-116)

 «ما براى (دشمنان خدا) رفیقان و یارانى قرین و هم جفت گماشتیم كه تا آنچه در آینده در برابر آنهاست از شهوات و غفلات و نسیان خدا براى آنها زینت دهند؛ و در آنچه در گذشته به پشت سر انداختند از امور فانى شده اعتباریه از مقامات و ریاست‌ها بدان متّكى گردند؛ و مُهر و گفتار حتمى عذاب خدا بر آنها لازم شد و ثابت گردید، در زمره كسانى كه قبل از آنها در میان امّت‌هاى پیشین بودند، از طائفه جنّ و انس كه روزگار خود را با ضرر و زیان و خسران به سر آوردند».

 در «تفسیر علىّ بن إبراهیم قمّى» و در كتاب «مَن لا یحضُرهُ الفقیه» وارد است كه از حضرت صادق علیه السّلام درباره گفتار خداوند تعالى: شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ‌ تا آخر آیه، سؤال شد.

 حضرت فرمودند: یعْنِى بِالْجُلُودِ الْفُرُوجَ وَ الافْخَاذَ[[117]](#footnote-117). «مراد از پوست‌هاى بدن آلات رجولیت و انوثیت و ران‌هاى بدن‌هاست».

 و در «تفسیر علىّ بن إبراهیم» نیز وارد است كه:

 قَالَ عَلَیهِ السَّلامُ: إذَا جَمَعَ اللهُ الْخَلْقَ یوْمَ الْقِیمَةِ دَفَعَ إلَى كُلِّ إنْسَانٍ كِتَابَهُ، فَینْظُرُونَ فِیهِ فَینْكِرُونَ أَنَّهُمْ عَمِلُوا مِنْ ذَلِكَ شَیئاً، فَیشْهَدُ عَلَیهِمْ الْمَلئِكَةُ. فَیقُولُونَ: یا رَبِّ! مَلَائِكَتُكَ یشْهَدُونَ لَكَ. ثُمَّ یحْلِفُونَ أَنَّهُمْ لَمْ یعْمَلُوا مِنْ ذَلِكَ شَیئاً وَ هُوَ قَوْلُهُ: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَما يَحْلِفُونَ لَكُمْ‌. فَإذَا فَعَلُوا ذَلِكَ خَتَمَ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ وَ ینْطِقُ جَوَارِحَهُمْ بِمَا كَانُوا یكْسِبُونَ.[[118]](#footnote-118)

 «امام علیه السّلام فرمودند: چون خداوند تعالى خلائق را در روز قیامت مبعوث فرماید و گرد آورد، نامه عمل هر كس را به صاحبش میرساند؛ آنان در نامه عمل خود نظر میكنند؛ و یكباره همه را انكار مى‌نمایند و میگویند: ما أبداً چنین كارهائى را انجام نداده‌ایم و از اینها به هیچ وجه من الوجوه اطّلاعى نداریم.

 در این حال خداوند فرشتگان را به گواهى میخواند؛ و فرشتگان همه گواهى میدهند.

 آنان میگویند: بار پروردگارا! اینها كه شهادت دادند فرشتگان تو بودند و گواهى به نفع تو دادند و سوگند یاد مى‌كنند كه ما أبداً چنین كارهائى را به جاى نیاورده‌ایم! و اطّلاعى از این اعمال نداریم! و اینست معناى گفتار خداوند متعال كه: سپس خداوند ایشان را بر مى‌انگیزد و آنان براى شما سوگند دروغ یاد مى‌كنند؛ و چون كار

به اینجا میرسد پروردگار تعالى بر دهان‌هاى آنها مهر میزند و اعضاء و جوارح بدن آنها به آنچه در دنیا به جاى آورده‌اند گواهى میدهد».

 خداوند به حقّ محمّد و آله الطّاهرین پیوسته ما را بیدار بدارد؛ و یك لحظه به خودمان واگذار نكند.

# مجلس چهل و هشتم: شهادت زمان و مكان در قیامت‌

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ

و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ

 لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

 قالَ اللهُ الحَكیمُ فى كِتابهِ الكَریمِ:

 وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ\* وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ.

 (آیه یكصد و چهل و یكم و یكصد و چهل و دوّم، از سوره آل عمران: سوّمین سوره از قرآن كریم)

 «و این روزهاى روزگار را ما به اختلاف احوال در میان مردم و خلائق میگردانیم؛ و به علّت آنكه مقام و منزلت كسانى كه ایمان آورده‌اند معین و معلوم شود؛ و خداوند از میان شما گواهانى را بر اعمال مردم برگیرد و مشخّص نماید؛ و خداوند البتّه ستمكاران را دوست ندارد؛ و دیگر به علّت آنكه اهل ایمان را از هر گونه عیب و نقصى پاك و پاكیزه گرداند؛ و اهل كفر را به پاداش ظلم و كفرشان محو و نابود سازد».

 از این آیه مباركه میتوان استفاده كرد كه از زمره گواهانى كه بر اعمال انسان گواه هستند همین روزهاست؛ ایام است؛ اینها گواهان بر اعمال انسان هستند؛ ساعات، دقائق، روزها، شب‌ها، ماه ها، سال‌ها، ایام شریفه، روزهاى جمعه، لیالى شریفه، و روزهاى مباركه اعیاد، زمان‌ها، مكان‌ها، زمین‌ها، كوه‌ها، بقاع، مساجد، اماكن متبرّكه، و مشاهد مشرّفه، شهادت دهندگانى بر انسان هستند.

 إجمالًا براى اینكه قدرى این مطلب به اذهان نزدیك شود و بسیار بعید به نظر نرسد مقدّمه كوتاهى از ادلّه عقلیه بیان مى‌كنیم؛ و بعداً از ادلّه نقلیه كه در این باره آمده است استشهاد مى‌نمائیم.

## جمادات در قیامت شعور دارند و شهادت مى‌دهند

 همچنان كه ذكر كرده‌ایم، در حكمت متعالیه به برهان رسیده است كه هر موجودى از موجودات گرچه یك ذرّه نامرئى باشد بقدر خود داراى حیات و قدرت و علم هستند؛ و بنابراین تمام عالم وجود داراى این سه خاصّیت است؛ و ما در هر چیزى كه بتوان نام وجود و موجود بر آن نهاد، چیزى را نمى‌توانیم بیابیم كه از این مزایا عارى باشد.

 این حركاتى كه در بدن انسان هست؛ فعل و انفعالاتى كه در بدن هست، در ابدان حیوانات هست؛ در درختان هست؛ در نباتات و جمادات هست؛ در كرات هست؛ حركت جوهریه باشد و یا حركت أتُمى و یا سائر حركات، تمام بر اساس قدرت و حیات و ادراك آن موجود بر حسب ظرفیت و سعه ماهیت اوست؛ و در این فلسفه كلّیه، أبداً در عالم وجود مورد استثنائى را نمى‌توان یافت.

 و از طرف دیگر مى‌دانیم آنچه از اشیائى كه در خارج موجود

شوند، بعد از وجود دیگر طریان عدم بر آنها محال است؛ چیزى كه موجود شد در عین موجودیت محال است معدوم باشد؛ وجود و عدم متناقضند.

 بلى با یك خصوصیت دگرى مادّه مشتركه لباس عدم مى‌پوشد: این درخت الآن موجود است؛ در ساعت بعد آن را مى‌برند و چوب است؛ و بعداً آن را مى‌سوزانند و ذغال است؛ و سپس خاكستر میشود. این حالات مختلف دلالت بر عدم نمى‌كند؛ درخت در آن زمانى كه درخت بوده، در ظرف كون و دَهر إلى الأبد درخت است، در ظرف دیگر چوب و ذغال و خاكستر میشود.

 بنابراین أفعالى كه انسان انجام میدهد ربط و نسبتى با موجودات خارجى دارد؛ چون معدوم نمى‌شود؛ و آن موجودات خارجیه مرتبط با آن، از آن فعل با خبرند ادراك و شعور دارند.

 بنده كه در اینجا نشسته‌ام و تكلّم میكنم، این كلام یك فعل است و نسبتى دارد أوّلًا در این زمان واقعست؛ ثانیاً در این مكان واقعست؛ و از نقطه نظر وضع و محاذات مواجه با آقایان هستیم؛ وضع آقایان رو به قبله است؛ دیوارهاى اطراف و سقف و زمین در شرائط خاصّى جلو و پشت ما را احاطه كرده است؛ و خلاصه تمام اینها روابطى است كه بین ما و سخن ما و این موجودات خارجى ربط میدهد؛ چون فعل ما صادر از ذات ماست؛ پس همین نسبتى را كه فعل ما با این موجودات خارجى دارد، ذات ما هم باید این نسبت را داشته باشد.

 پس ذات ما كه وجود پیدا كرد و این فعل از آن صادر شد؛ ذات‌

ما آن نسبت را با موجودات خارجى پیدا میكند؛ و به تبع آن، افعالى كه از این ذات سر میزند با موجودات خارجى ربط پیدا مى‌كنند؛ و لازمه ربط با موجودات خارجى نسبت است كه بین این فعل و ذات؛ و بین آن موجودات خارجى پیدا میشود؛ و نسبت دو طرف میخواهد، یكى این طرف و یكى آن طرف؛ و گرنه تحقّق نسبت محال است؛ پس به مجرّد تحقّق ذات؛ تمام ربط و نسبت و طرفین نسبت متحقّقند.

 و بعد از این كه ثابت كردیم كه آنچه در عالم وجود موجود گردد؛ و لباس هستى در بر كند؛ پیوسته باقى است و داراى حیات و علم و قدرت است؛ پس تمام موجودات و افعال آنها باقى هستند؛ با تمام خصوصیات با شعور و ادراك؛ و نتیجه اینكه ما كه فعلًا در اینجا نشسته‌ایم و ما زنده هستیم؛ تمام نسب و ارتباطاتى كه داریم آنها هم زنده هستند؛

## زمان و مكان بیدارند و با فهم و شعور

 زمانى كه در آن قرار داریم زنده است و شعور دارد؛ مكانى كه در آن قرار داریم زنده است و شعور دارد؛ این مسجد، دیوارهاى مسجد، سقف و فرش مسجد، ستون‌هاى مسجد، منبر و آجرها، و مَلاتهاى درزِ آجرها، گچ‌ها، آهن‌ها، درها همه زنده و با شعورند؛ گرچه ما همه را ساكت و صامت مى‌بینیم؛ چون راه فهم و ادراكِ ما محدود است و بیش از حیطه و حدِّ اعطاءشده به ما حقِّ ورود به موجودات خارجیه را نداریم؛ و لیكن در عالم وجود غوغائى است از سمع و بصر و فهم و شعور كه این موجودات حائز هستند.

 اما در حشر همه زنده و سمیع و بصیر در نزد انسان جلوه دارند.

 این از نقطه نظر برهان علمى كه بدان فقط اشاره‌اى شد؛ و اصل این برهان در حكمت بیان میشود؛ پس بنابراین ما سر و كار داریم با یك عالم از زندگى و با یك عالم از قدرت و علم؛ و در هر ساعت و هر لحظه هر جا برویم و هر كارى بكنیم مواجه هستیم با یك دنیا از حیات و علم؛ و یك لحظه نمى‌توانیم خود را بیابیم در جائى كه آنجا فاقد شعور و علم باشد؛ و در آن محوّطه ما از علم الهى در مظاهر آن ظهورِ مطلق بر كنار باشیم.

 و در آن صقع و ناحیه زندانى باشیم ما در زندان جهالت فرو رفته‌ایم‌

به علّت عدم ادراك این واقعیت؛ و گرنه آنچه ما را فرا گرفته از زمان و مكان و سائر اعراض بدون شعور و بدون قدرت و حیات نیستند.

 عالِمِ الْغَيْبِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ\* لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ‌.[[119]](#footnote-119)

 در آیه اوّل میفرماید: «خداوند به پنهانى‌ها عالم است و از حیطه علم او بقدر وزن یك ذرّه و نه كوچكتر از ذرّه و نه بزرگتر از ذرّه نه در زمین و نه در آسمان ها پنهان نمیشود؛ و بلكه همه در كتاب آشكاراى خداوند موجود است.»

 و در آیه دوّم میفرماید: «براى آنكه خداوند پاداش نیك دهد كسانى را كه ایمان آوردند و اعمال نیك انجام دادند، كه البتّه براى انسان آمرزش خداوندى و رزق و روزى كریمانه‌اى خواهد بود.»

 و با دقّت در این آیات بدست مى‌آید كه خداوند كه خود را عالم الغیب معرّفى میكند و چنین میگوید: كه هیچ ذرّه‌اى از او پنهان نیست؛ میفرماید: همه اینها در كتاب مبین هستند؛ یعنى در كتاب تكوین و جان و روح این عالم؛ پس علم خدا همان كتاب تكوین است و هر موجودى از موجودات علم حضورىِّ خداست؛ و وجودش علم خدا است؛ پس سراسر عالم كون و تحقّق خارج عین علم فعلىّ خداست تبارك و تعالى.

 و سپس جزاى مؤمنین و عاملین به اعمال صالحه را بر این امر مترتّب میكند یعنى چون خدا علم دارد و علم او كتاب تكوین است بنابراین طبق این كتاب مبین پاداش نیكو به مؤمنان میدهد؛ و بنابراین به خوبى به دست مى‌آید كه موجودات خارجى داراى علم و شعورند؛ و شهادت و گواهى و میدهند كه از روى آن خداوند مؤمنان را به اجر جزیل مغفرت و رزق كریم مأجور میدارد؛ و از جمله موجودات زمان و مكان است.

 زمان و مكان بیدارند و أعمال را در خود گرفته ثبت و ضبط میكنند؛ حتّى لحظات انسان را، چشم بر هم نهادن و مژگان زدن را، و حتّى تفكّر انسان و تعقّل او را در خود گرفته و تحمّل میكنند؛ و سپس ادا مى‌نمایند؛ امروز میگیرند فردا میدهند؛ امروز گیرنده و فردا پس دهنده هستند؛ امروز روز لفّ است؛ و فردا روز نشر، اعمال یكى پس از دیگرى در اتّصال زمان پیدا میشود و انسان روى این خطّ تدریجى متّصل زمانى مرتّباً به جلو میرود، و اعمال را یكى پس از دیگرى پشت سر میگذارد؛ و در پندار خود چنین ترسیم میكند كه از بین رفته است، لیكن چنین نیست؛ چیزى كه موجود شد معدوم نمیشود.

 همه به جاى خود محفوظ است، فردا نوار را باز میكنند چرخ زمان حقائق را میخواند، و مكان حقائق را بروز میدهند؛ و انسان خودش را با تمام اعمال و خصوصیات و كیفیات مشاهده میكند.

 یعنى این صحنه مسجدى كه ما در آن هستیم، با تمام این خصوصیات و این معنى گردش و گذشت كه خیال میكنیم كه این ساعت سپرى‌

میشود و موجودیت ما فقط به همین لحظاتیست كه داریم، همین مجلس را با تمام جهات ظاهریه و باطنیه فردا مى‌نگریم، نه تنها مانند ضبط صوت‌هاى مادّى، بلكه تمام موجودات واقع در زمان و مكان و نفس زمان و مكان خصوصیات را با جهان تكوین خود میگیرند و شهادت میدهند، از اعمال ظاهرى و از خاطرات ذهنى و از نیات قلبى؛ الآن در اینجا به صورت مُلكى خود میگیرند و در آنجا بصورت ملكوتى پس میدهند.

 مشاهده آن صورتهاى ملكوتى و آن نحوه از شهادت‌هاى معنوى بسیار عجیب است، و مشاهده آنها در این دنیا قابل تحمّل نیست مگر براى برگزیدگان ذات حقّ تبارك و تعالى.

## روایات وارده در شهادت زمان و مكان‌

 مرحوم علىّ بن طاووس رضوان الله علیه كه از بزرگان علماى اسلام است و از نقطه نظر بینش و مقام یقین و علم و تقوى، بسیارى او را در رتبه دوّم و تالى تِلو امام معصوم میدانند؛ و علّامه حلّى رحِمه الله تعالى در كتاب «اجازات بنى زُهره» او را صاحب كرامات باهره و معجزات قاهره توصیف نموده است،

 و صاحب تصنیفات و تألیفات بسیار است؛ كتابى دارد به نام «مُحاسَبةُ النّفس» دو روایت بیان میكند، یكى با إسناد خود به محمّد بن علىّ بن محبوب از كتابش با إسناد خود به حضرت أبى عبد الله امام جعفر صادق علیه السّلام:

 قَالَ: مَا مِنْ یوْمٍ یأْتِى عَلَى ابْنِ ءَادَمَ إلَّا قَالَ ذَلِكَ الْیوْمُ: یا بْنَ ءَادَمَ أَنَا یوْمٌ جَدِیدٌ وَ أَنَا عَلَیكَ شَهِیدٌ، فَافْعَلْ‌

بِى خَیراً وَ اعْمَلْ فِىَّ خَیراً أُشْهِدُ لَكَ یوْمَ الْقِیمَةِ فَإنَّكَ لَنْ تَرَانِى بَعْدَهَا أَبَدًا. و در نسخه دیگر وارد است كه: فقُلْ فِىَّ خَیراً وَ اعْمَلْ فِىَّ خَیراً.[[120]](#footnote-120)

 حضرت میفرماید: هیچ روزى بر بنى آدم نمیگذرد مگر آنكه آن روز میگوید: اى پسر آدم! من روز جدیدى هستم! و من بر تو گواه و شاهد مى‌باشم! نسبت به من و براى من كار خوب انجام بده! و در من كار خوب به جاى بیاور! كه من در روز بازپسین براى تو گواهى خواهم داد؛ و چون من امروز بروم دیگر تا ابد مرا نخواهى دید!

 از این روایت استفاده میشود كه روزهاى انسان پیوسته یكسان نیست، هر روز یك موجود مشخّصى است؛ و هرگاه انسان در آن كار خیرى انجام داد، داد و اگر انجام نداد نداد؛ آن روز دیگر رفته است روز بعد روز دیگرى است؛ تشخّصات دیگرى، و عمل دیگرى است.

 و دوّمى را از كتاب «مَسعدَة بن زیاد ربعى» در آنچه او از حضرت صادق از پدرش حضرت باقر علیهما السّلام روایت كرده است كه فرمودند:

 اللّیلُ إذَا أَقْبَلَ نَادَى مُنَادٍ بِصَوْتٍ یسْمَعُهُ الْخَلائِقُ إلَّا الثَّقَلَینِ: یا بْنَ ءَادَمَ! إنِّى عَلَى مَا فِى شَهِیدٌ فَخُذْ مِنِّى فَإنِّى لَوْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ لَمْ تَزْدَدْ فِىَّ حَسَنَةً وَ لَمْ تَسْتَعْتِبْ فِىَّ مِنْ سَیئَةٍ. وَ كَذَلِكَ یقُولُ النَّهَارُ إذَا أَدْبَرَ اللَیل‌.[[121]](#footnote-121)

 چون شب داخل شود منادى از جانب حقّ متعال ندا میكند به صدائى كه تمام مخلوقات خدا غیر از جنّ و انس آن را مى‌شنوند: اى پسر آدم! من كه شب هستم گواه و شاهدم بر آنچه در من هست، از من بهره خود را برگیر! چون همین كه آفتاب طلوع كند دیگر حسنه و خیرى را نمى‌توانى در من وارد سازى و به خیرات و حسناتت زیاد كنى! و نه مى‌توانى نسبت به گناه انجام داده طلب رضا و عفو كنى!

 من گذشتم و رفتم، دوران من تا طلوع آفتاب است.

 و همین گفتار را روز میگوید در وقتى كه دوران شب سپرى گردد.

 و در «علل الشّرائع» با إسناد خود از عبد الله بن علىّ زرّاد روایت میكند كه:

 قَالَ سَأَلَ أَبُو كَهْمَسْ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ فَقَالَ: یصَلِّى الرَّجُلُ نَوَافِلَهُ فِى مَوْضِعٍ أَوْ یفَرِّقُهَا؟ قَالَ: لَا بَلْ هَاهُنا وَ هَیهُنا فَإنَّهَا تَشْهَدُ لَهُ یوْمَ الْقِیمَة.[[122]](#footnote-122)

 «أبو كهمس از حضرت صادق علیه السّلام سؤال میكند كه آیا انسان نوافل نمازهائى را كه به جا مى‌آورد، در جاى واحد بخواند؛ یا در مكان‌هاى جداجدا متفرّقاً بخواند؟

 حضرت فرمودند: نه، بلكه اینجا و آنجا در جاهاى جداجدا بخواند؛ چون این مواضع مختلف در روز قیامت براى او شهادت میدهند.

 روزى در حرم مطهّر حضرت علىّ بن موسى الرّضا علیه السّلام پس از انجام زیارت و خواندن نماز زیارت در سمت پشت سر نشسته بودم و اتّفاقاً در جنب من جناب محترم حجّة الإسلام آقاى علّامه لاهیجانى انصارى دامت بركاته نشسته بودند؛ و در آن مكان مقدّس ذكر مرحوم قاضى آقاى حاج میرزا على آقا آن فقیه و عارف عالیقدر اسلام به میان آمد؛ و چون جناب ایشان خدمت آن مرحوم در نجف أشرف رفت و آمد داشتند جملاتى را نقل كردند كه بسیار شایان دقّت است: از جمله آنكه آن مرحوم میفرمودند:

 در یك مسجد همیشه نماز نخوانید، به مساجد دیگر نیز بروید! و هر جا دیدید حال پیدا كردید آنجا نماز بخوانید؛ و هر جا كه دیدید حال پیدا نكردید مكان خود را تغییر دهید! و از این مسجد به مسجد دیگر انتقال یابید! و خلاصه آنكه توقّف در یك مكان بى مورد است؛ و باید دائماً دنبال حال بود؛ و از هر جا به جاى دیگر منتقل شد؛ و هر جا حال بهتر بود آنجا را انتخاب نمود، اگر در مسجد كوفه نشد به مسجد سهله بروید و اگر در سهله نشد به مسجد كوفه بروید، و هكذا.

 و از جمله آنكه: انسان هیچ وقت نباید مأیوس شود؛ و از دیر كرد نتیجه نباید دست از كار سیر و سلوك بردارد؛ زیرا ممكن است كسى با ناخن زمین را به تدریج بخراشد؛ و سپس ناگهان به اندازه گردن شتر آب زلال و روان جارى شود.

 و از جمله آنكه میفرمود: مَنْ کانَ هَمَّهُ اللهَ کفاهُ اللهُ فِى جَمِیعِ هُمومِهِ.

 «كسى كه اهتمام او در مقصدش خدا باشد، خداوند كفایت امر او را در جمیع مقاصد و شئونش خواهد نمود».

 و از جمله آنكه: روزى از ایشان پرسیدم كه در مواقع اضطرار و گرفتارى، چه در امور دنیوى و یا در امور اخروى و در بن بست كارها به چه ذكر مشغول شوم تا گشایش یابد؟

 در جواب فرمودند: پس از پنج بار صلوات و قرائت آیة الكرسى، در دل خود بدون آوردن به زبان بسیار بگو: اللَهُمَّ اجْعَلْنِى فى دِرْعِک الْحَصینَةِ الَّتى تَجْعَلُ فِیها مَنْ تَشآءُ، تا گشایش یابد. «بار پروردگار من! مرا در حصن و پناهگاه خود و در جوشن و زرهِ محكم خود قرار بده! در آن چنان جوشنى كه كسانى را كه بخواهى قرار میدهى!»

## نتیجه توبه و اثر آن در شهادت اعمال‌

 بارى، در اینجا یك مسأله مشكل میشود؛ و آن مسأله توبه است؛ اگر بنا شود هر كارى را كه انسان انجام داده و زمین و زمان آن عمل را با تمام خصوصیات معنوى و روحى ضبط كرده باشند و تمام اینها باید در روز قیامت منكشف شوند پس بنابراین توبه چه فائده‌اى دارد؟ چه اثرى دارد؟ بعد از آنكه ثابت شد كه چیزى كه موجود شود دیگر معدوم نمى‌شود؛ و عمل خوب و یا بد پس از تحقّق آن نیست نمى‌گردد!؟

 در «كافى» محمّد بن یعقوب كلینى با إسناد خود از مُعاویة بن وَهَب روایت میكند كه او میگوید:

 سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ یقُولُ: إذَا تَابَ الْعَبْدُ تَوْبَةً نَصُوحاً، أَحَبَّهُ اللهُ فَسَتَرَ عَلَیهِ فِى الدُّنْیا وَ الآخِرَةِ؛ فَقُلْتُ: كَیفَ یسْتُرُ عَلَیهِ؟

 قَالَ: ینْسِى مَلَكَیهِ مَا كَتَبَا عَلَیهِ مِنَ الذُّنُوبِ وَ یوحِى إلَى جَوَارِحِهِ اكْتُمِى عَلَیهِ ذُنُوبَهُ وَ یوحِى إلَى بِقَاعِ الارْضِ اكْتُمِى عَلَیهِ مَا كَانَ یعْمَلُ عَلَیكِ مِنَ الذُّنُوبِ، فَیلْقَى اللهَ حِینَ یلْقَاهُ وَ لَیسَ شَىْ‌ءٌ یشْهَدُ عَلَیهِ بِشَىْ‌ءٍ مِنَ الذُّنُوب‌.[[123]](#footnote-123)

 «شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام كه میفرمود: چون بنده‌اى از بندگان خدا توبه جدّى و واقعى بنماید، خداوند او را دوست میدارد؛ و در دنیا و آخرت بر روى گناه او پوششى مى‌كشد، و آن گناه را در زیر آن پوشش پنهان میكند.

 من عرض كردم: چگونه آن گناه را خداوند نسبت به او مستور و پوشیده میدارد؟

 حضرت فرمودند: دو فرشته‌اى را كه بر نوشتن اعمال او گماشته هستند به فراموشى مى‌اندازد؛ كه آنچه را كه نوشته‌اند فراموش كنند؛ و خداوند به اعضاء و جوارح این گنهكار وحى میكند كه: گناه او را پنهان كنید! و خداوند به محل‌هاى مختلف زمین كه بر آن‌ها گناه كرده است وحى میكند كه آنچه را بر روى شماها انجام داده است بر او پنهان كنید!

 و بنابراین چنین گنهكار تائبى، خداوند را در مقام و موقف لقاء، ملاقات و دیدار میكند؛ در حالى كه هیچ چیزى كه علیه او شهادت به گناهانش دهند وجود ندارد».

 و مفاد و محصّل كلام حضرت اینست كه: توبه یك حجاب و پوششى است كه روى عمل زشت را میگیرد، چون همان طور كه انسان یك عمل زشت انجام داده است و این خود عملى بوده است؛ تو به نیز خود یك عملى است كه در خارج متحقّق میشود و در عالم تكوین ثابت مى‌ماند؛ و اثر آن از نقطه نظر ملكوت یك روكش و حجابى است كه روى گناه مى‌افتد به طورى كه كسى از گناه اطّلاع پیدا نمى‌كند.

 و نیز در «كافى» با إسناد خود از حضرت صادق علیه السّلام وارد است كه فرمودند:

 ثَلَاثَةٌ یشْكُونَ إلَى اللهِ عَزّ وَ جَلَّ: مَسْجدٌ خَرَابٌ لَا یصَلِّىِ فِیهِ أَهْلُهُ، وَ عَالِمٌ بَینَ جُهَّالٍ، وَ مُصْحَفٌ مُعَلَّقٌ قَدْ وَقَعَ عَلَیهِ الْغُبَارُ لَا یقْرَأُ فِیهِ.[[124]](#footnote-124)

 «سه دسته در نزد خداوند عزّ و جلّ شكایت مى‌كنند: اوّل مسجد خرابى كه اهل آن مسجد در آن نماز نمى‌خوانند؛ دوّم عالمى كه در میان مردم جاهل باشد و از او بهره نمى‌برند؛ سوّم قرآنى كه آویزان شده و غبار بر روى آن فرا گرفته است؛ و مردم آن را قرائت نمى‌كنند.»

 در این روایت شریفه، علاوه بر عالِمى كه شكایت میكند، در ردیف عالم، مُصحف و مسجد را آورده است؛ و معلوم است كه مراد از مصحف همین قرآن نوشته شده در روى كاغذ و تجلید شده مى‌باشد، نه حقیقت قرآن كه در عوالم بالاست؛ زیرا میفرماید مصحفى كه آویزان است و روى آن را غبار فرا گرفته است.

 و معلوم است كه مصحف آویزان یك موجود مادّى است نه عقلانى؛ ولى مع‌ذلك در پیشگاه خداوند شكوه دارد؛ و همچنین مسجد كه مكانى است و زمینى است مادّى، آن نیز در ردیف عالِم در نزد خدا شكایت میكند.

 مرحوم شهید محمّد بن مكّى كه از فقهاى درجه اوّل اسلام و از نقطه نظر اتقان و إحكام مطالب گفتارش در میان علماء سندیت دارد مرسلًا از میثم تمّار روایت میكند.

## گفتگوى أمیر المؤمنین علیه السلام با چاه در خارج كوفه‌

 و همچنین مؤلّف «مزار كبیر» كه سید فَخارُ بنُ مَعْد موسوى و یا بعضى از بزرگان افاضل معاصرین او مى‌باشد میگوید: براى من روایت كرد شریف أبو المكارم حمزة بن علىّ بن زهرة علوى أدام الله عزّه، و با الفاظ خود در شهر كوفه در سنه پانصد و هفتاد و چهار براى من املاء نمود، از پدرش از جدّش از شیخ أبى جعفر محمّد بن بابَوَیه رضى الله عنه از حسن بن علىّ بیهقىّ از محمّد بن یحیى صَولىّ از عَون بن محمّد كِندىّ از علىّ بن میثم رضى الله عنه از میثم تمّار كه او گفت:

 شبى از شب‌ها مولاى من أمیر المؤمنین علیه السّلام مرا با خود از كوفه به خارج آن برد؛ و بسوى صحرا میرفتیم؛ تا آنكه چون به مسجد جُعْفىّ رسید؛ رو به قبله نمود و چهار ركعت نماز گذارد؛ و چون سلام داد و تسبیح گفت؛ دست‌هاى خود را براى دعا گشود و چنین گفت:

 إلَهِى كَیفَ أَدْعُوكَ وَ قَدْ عَصَیتُكَ وَ كَیفَ لَا أَدْعُوكَ وَ قَدْ

عَرَفْتُكَ وَ حُبُّكَ فِى قَلْبى مَكینٌ. مَدَدْتُ إلَیكَ یدًا بِالذُّنُوبِ مَمْلوَّةً وَ عَینَا بِالرَّجَاءِ مَمْدُودَةً.

 إلَهِى أَنْتَ مَالِكَ الْعَطَایا وَ أَنَا أَسِیرُ الْخَطَایا وَ مِنْ كَرَمِ الْعُظَمَاءِ الرِّفْقُ بِالاسَرَآءِ، وَ أَنَا أَسِیرٌ بجُرْمِى مُرْتَهَنٌ بِعَمَلِى. إلَهِى مَا أَضْیقُ الطَّرِیقَ عَلَى مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِیلَهُ وَ أَوْحَشَ الْمَسَلَكَ عَلَى مَنْ لَمْ تَكُنْ أَنِیسَهُ‌.[[125]](#footnote-125) ـ تا آخر دعائى كه خواندند.

 و سپس صداى خود را كوتاه كردند و به حال إخفات دعائى كردند؛ و سپس سجده نمودند؛ و چهره خود را به خاك مى‌مالیدند؛ و صد مرتبه در آن حال الْعَفْوَ الْعَفْوَ گفتند؛ و سپس برخاستند؛ و از مسجد جُعفى بیرون آمدند و راه صحرا را در پیش گرفتند و من به دنبالش میرفتم.

 در این حال به جائى رسیدیم كه حضرت خطّى بر روى زمین‌

كشیدند و فرمودند: مبادا از این خطّ تجاوز كنى!

 من توقّف كردم؛ و آن حضرت به تنهائى رهسپار شدند؛ و آن شب شب تاریك و ظلمانى بود.

 من با خود گفتم: آقاى خودت و مولاى خودت را با وجود این دشمنان بسیارى كه دارد، تنها به دست بلا سپردى چه عذرى در نزد خدا خواهى داشت؟ و در نزد رسول خدا چه خواهى گفت؟ سوگند به خدا هم اینك به دنبال او روان میگردم و از حال او جویا میشوم، گرچه مستلزم مخالفت امر او شده باشد.

 من به دنبال او رفتم، تا رسیدم به جائى كه دیدم: آن حضرت تا نصفِ بدنِ خود را در چاهى سرازیر كرده و مشغول گفتگو با چاه است؛ او با چاه سخن میگفت و چاه با آن حضرت.

 حضرت احساس كرد كه من آمده‌ام؛ و ملتفت به من شد و فرمود: كیستى؟ عرض كردم: من میثم هستم! فرمود: اى میثم! مگر من به تو امر نكردم كه از آن خطّ تجاوز ننمائى!؟

 عرض كردم: اى مولاى من! من از گزند دشمنان بر تو هراسناك شدم؛ و دیگر دل من تاب و توان تحمّل و شكیبائى را نیاورد!

 فرمود: آیا از آنچه من در اینجا گفته‌ام چیزى شنیده‌اى؟!

 عرض كردم: نه، اى مولاى من! چیزى نشنیدم. حضرت فرمود: اى میثم!

 «در سینه من حاجت‌ها و خواهش هائیست كه چون سینه من به جهت آنها تنگى كند و خسته شود؛ با دست خود زمین را مى‌كاوم و میكنم و آن راز و سرّ درون خود را براى زمین ظاهر میكنم و بازگو مى‌نمایم؛

 «پس هر وقتى كه زمین سبز شود، و از آن دانه بروید، آن دانه از آن كشتِ اسرارى است كه من در زمین نموده‌ام!»

 باید دانست كه مراد از كندنِ زمین با كف دست و پنهان كردن سرّ در آن؛ و انبات زمین از آن سرّ؛ یا كنایه و استعاره ایست طبق محاورات عامّه مردم از نداشتن همراز كه انسان درد دل خود را به او بگوید: و محتاج شود كه راز را بر دل خاك بسپارد؛ و یا واقعاً اراده حضرت این بوده است كه با نفس قدسیه خود آن اسرار را در درون خاك و روح و ملكوت زمین بسپارند؛ تا آنكه بعداً از آن زمین اسرار نباتى چون اولیاى خدا كه صاحب سرّ حضرت باشند پدیدار گردد.

 و البتّه این احتمال دوّم اقرب به حقیقت است زیرا حضرت‌

أمیر المؤمنین علیه السّلام در شب تاریك به صحرا بیاید، و بعد از خواندن نماز و مناجات طویله به درگاه خداوند، میثم را بگذارد، و خود به تنهائى برود، كه طبق محاورات مردم، كنایه و استعاره ادبى با خاك به عمل آورد؛ این بسیار بعید است.

 و از اینجا استفاده میشود كه زمین و خاك داراى شعور و ادراك هستند؛ و امانت و سرّ آن حضرت را ضبط میكنند، و سپس در وقت رویانیدن گیاه، با آن گیاه از زمین خارج مى‌نمایند.

## راز گفتن جابر بن یزید جعفى با خاك‌

 و روایت جالبى را شیخ كشّى از جبرئیل بن أحمد از محمّد بن عیسى از إسمعیل بن مَهران از ابو جمیله مفضل بن صالح از جابر بن یزید جُعْفىّ روایت میكند كه او گفت:

 حَدَّثَنِى أَبُو جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ بسَبْعِینَ أَلْفَ حَدِیثٍ لَمْ أَحَدِّثْ بِهَا أَحَدًا قَطُّ وَ لَا أُحَدِّثُ بِهَا أَحَدًا أَبَدًا.

 قَالَ جَابِرُ: فَقُلْتُ لِأبِى جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! إنَّكَ قَدْ حمَلْتَنِى وِقْراً عَظِیمًا بِمَا حَدَّثْتَنِى بِهِ مِنْ سِرِّكُمُ الَّذِى لَا أُحَدِّثُ بِهِ أَحَدًا، فَرُبَّمَا جَاشَ فِى صَدْرِى حَتَّى یأْخُذَنِى مِنْه شِبْهُ الْجُنُونِ!

 قَالَ: یا جَابِرُ! فَإذَا كَانَ ذَلِكَ فَاخْرُجْ إلَى الْجَبَّانِ! فَاحْفِرْ حَفِیرَةً وَ دَلِّ رَأْسَكَ فِیهَا ثُمَّ قُلْ: حَدَّثَنِى مُحَمَّدُ بْنُ عَلِىُّ بِكَذَا وَ كَذَا[[126]](#footnote-126).

 «جابر بن یزید جعفى كه از خواصّ اصحاب حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام است، میگوید: براى من حضرت باقر علیه السّلام هفتاد هزار حدیث و گفتار سرّى بیان كردند كه من تا به حال به هیچ كس نگفته‌ام و از این به بعد نیز به احدى نخواهم گفت.

 میگوید: من به حضرت امام علیه السّلام عرض كردم: فدایت شوم! شما یك بار بسیار سنگین و بزرگى را بر من حمل نمودید، بواسطه بیان اسرار شما كه من نمى‌توانم به كسى بازگو كنم! و چه بسا حركت و خلجانى از آنها در سینه من پیدا میشود كه شبیه حالت جنون است، از بازگو نكردن و پنهان نمودن آنها.

 حضرت فرمودند: اى جابر! چون چنین حالى براى تو پیش آید از منزلت بسوى صحرا برو و گودالى را در زمین حفر كن و سر خود را در آن حفیره كن و سپس بگو: محمّد بن علىّ به چنین و چنان سخنانى مرا آگاه كرده است؛ و حفیره را از آن اسرار خسته كننده خود آگاه كن»!

 این روایت نیز مانند روایت پیشین است و بنابراین نباید از رازگوئى با خاك و نگهدارى خاك سرّ انسان را تعجّب نمود.

## حجرالاسود داراى شعور و ادراك است‌

 درباره‌ حجرالاسوَد كه بر ركن كعبه نصب شده و داراى شعور و ادراك است، روایاتى به مضامین مختلف وارد شده است؛ و ما براى نمونه چند تا از آنها را در اینجا مى‌آوریم.

 ١ ـ در «علل الشّرائع» و «عیون أخبار الرّضا» از صدوق از پدرش از محمّد عطار از محمّد بن أحمد از موسى بن عُمر از ابن سنان از أبو سعید قمّاط از بكیر بن أعین روایت كرده است كه:

 قَالَ: قَالَ لِى أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ: هَلْ تَدْرِى مَا كَانَ الْحَجَرُ؟ قَالَ: قُلْتُ: لَا. قَالَ: كَانَ مَلَكاً عَظِیمًا مِنْ عُظَمَآءِ الْمَلئِكَةِ عِنْدَ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ، فَلَمَّا أَخَذَ اللهُ مِنَ الْمَلئِكَةِ الْمِیثَاقَ كَانَ أَوَّلَ مَنْ ءَامَنَ بهِ وَ أَقَرَّ ذَلِكَ الْمَلِكُ؛ فَاتَّخَذَهُ اللهُ أَمِینًا عَلَى جَمِیعِ خَلْقِهِ فأَلْقَمَهُ الْمِیثَاقَ وَ أَوْدَعَهُ عِنْدَهُ.[[127]](#footnote-127)

 «بُكیربن أعین میگوید: حضرت صادق علیه السّلام از من پرسیدند: آیا میدانى حجرالاسود چه بوده است؟ گوید: من گفتم: نه.

 حضرت فرمود: فرشته‌اى بوده است از فرشتگان بزرگ در نزد خداوند عزّ و جلّ، چون خداوند از فرشتگان عهد و میثاق گرفت، اوّلین كسى كه ایمان به خدا آورد و اقرار كرد این فرشته بود؛ بنابراین خداوند او را امین خود بر خلائقش قرار داد؛ و میثاق را در او وارد كرد و به عنوان امانت و ودیعت نزد او سپرد».

 و سپس آن حضرت داستان مفصّل آن را بیان مى‌كنند و در آخر روایت میفرمایند:

 وَ لَمْ یكُنْ فِیهِمْ أَشَدُّ حُبًّا لِمُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ مِنْهُ، فَلِذَلِكَ اخْتَارَهُ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ مِنْ بَینِهِمْ وَ أَلْقَمَهُ الْمِیثَاقَ، فَهُوَ یجى‌ءُ یوْمَ الْقِیمَةِ وَ لَهُ لِسَانٌ نَاطِقٌ وَ عَینٌ نَاظِرَةٌ یشْهَدٌ لِكُلِّ مَنْ وَافاهُ إلَى ذَلِكَ الْمَكَانِ وَ حَفِظَ الْمِیثَاقَ.[[128]](#footnote-128)

 «و در میان فرشتگان هیچ فرشته‌اى نبود كه محبّتش از آن حجر به محمّد و آل محمّد بیشتر باشد؛ و بر این اساس خداوند او را از میان سائر فرشتگان اختیار كرد؛ و میثاق را به او داد پس حجرالاسود در روز قیامت مى‌آید در حالى كه زبانى دارد گویا و چشمى بینا و گواهى میدهد براى هر كسى كه به او در این مكان برخورد كرده است و به نزد او آمده است و عهد و میثاق را در نزد او استوار نموده است.

## شهادت حجرالاسود بر امامت حضرت سجاد علیه السلام‌

 ٢ ـ در «اختصاص مفید» با سند متّصل خود روایت میكند از حضرت باقر علیه السّلام كه چون حضرت سید الشّهداء حسین بن علىّ علیهما السّلام شهید شدند محمّد بن حنفیه فرستاد به دنبال حضرت سجّاد علىّ بن الحسین علیهما السّلام و با او در خلوت نشست؛ و سپس گفت: اى برادرزاده من؛ میدانى كه رسول خدا منصب امامت و وصایت را بعد از خود به علىّ بن أبى طالب علیه السّلام واگذار كرد؛ و پس از آن به حسن بن علىّ و پس از آن به حسین علیه السّلام؛ و پدر تو كشته شد و در امر امامت و وصایت وصیتى ننموده است!

 و من عموى تو و هم شاخه پدر تو هستم؛ و در سنِّ من و تقدّم من، اینكه ولادت من از علىّ بوده است؛ و من در امر خلافت و امامت‌

در حالى كه تو جوان هستى سزاوارترم؛ و بنابراین در امر امامت و وصیت با من از در مخاصمه و منازعه وارد نشو! و از من دورى مكن و در جانبى جداگانه مایست!

 حضرت سجّاد فرمودند: اى عمو از خدا بپرهیز! و چنین ادّعائى را كه براى تو حقّ نیست مكن؛ به درستى كه من تو را اندرز میدهم كه از جاهلان نبوده باشى! پدر من در امر امامت وصیت به من كرده است قبل از اینكه عازم رهسپارى عراق گردد؛ و در این امر یك ساعت قبل از شهادتش نیز با من عهد بسته است؛ و اینك سلاح رسول الله در نزد من است! بنابراین تو متعرّض این امر مشو كه من بر كوتاهى عمر تو و تشتّت احوال تو در صورت تعرّض نگرانم!

 و چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح نمود، خداوند تبارك و تعالى خوددارى كرد كه امامت و وصایت را در غیر از اولاد حسین علیه السّلام قرار دهد؛ و اگر تو میخواهى بر این امر واقف گردى بیا با هم به نزد حَجَرُالأسوَد برویم و شكایت و تحاكم بسوى او بریم و از او پرسش كنیم!

 حضرت باقر میفرمودند: این گفتگو بین آن دو در مكّه واقع شد. و هر دو با هم آمدند تا در مقابل‌ حجرالاسود قرار گرفتند؛ و در این حال حضرت سجّاد فرمودند: اى عمو بسوى خدا تضرّع و ابتهال كن و از او بخواه كه این سنگ را براى تو به سخن در آورد؛ و پس از آن درباره ادّعائى كه میكنى از او بپرس!

 محمّد بن علىّ (ابن حنفیه) شروع كرد به ابتهال و تضرّع به‌

خداوند متعال در دعاى خود؛ و از خدا خواست كه حجرالاسود را به گفتار آورد؛ و پس از آن سنگ را مخاطب قرار داده و پرسش خود را از او كرد و سنگ جوابى نداد.

 حضرت سجّاد فرمودند: اى عمو! اگر وصىّ و امام بودى؛ این سنگ جواب تو را میداد!

 محمّد بن حنفیه گفت: اى برادرزاده من! تو پرسش كن در این حال حضرت علىّ بن الحسین به آنچه میخواستند دعا نمودند، و خدا را خواندند؛ و سپس گفتند: به حقّ آن خداوندى كه در تو میثاق انبیاء و اوصیاء و میثاقِ تمام مردم را قرار داده است، اینكه امام و وصىّ بعد از حسین را براى ما بازگو كنى!

 در این حال حجرالاسود چنان به جُنبش در آمد كه نزدیك بود از جاى خود كنده شود؛ و سپس خداوند آن را به زبان عربى فصیح آشكار و روشن به سخن در آورد؛ و او گفت: بار پروردگارا! وصیت و امامت بعد از حسین بن علىّ علیهما السّلام براى علىّ بن الحُسین بن فاطمة بِنت رسول الله است.

 محمّد بن حنفیه از این مشاهده مراجعت كرد و مى‌گفت: علىّ بن الحسین علیهما السّلام.[[129]](#footnote-129)

## گفتار أمیر المؤمنین علیه السلام به عمر درباره حیات حجرالاسود

 ٣ ـ ابن أبى الحدید از أبو سعید خدرىّ روایت میكند:

 قَالَ: حَجَجْنَا مَعَ عُمَرَ أَوَّلَ حِجَةٍ حَجَّهَا فِى خِلَافَتِهِ فَلَمَّا دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ دَنَا مِنَ الْحَجَرِ الاسْوَدِ فَقَبَّلَهُ وَ اسْتَلَمَهُ،

فَقَالَ: إنِّى لَاعْلَمُ أَنَّک حَجَرٌ لَا تَضُرُّ وَ لَا تَنْفَعُ وَ لَوْ لَا أَنِّى رَأَیتُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ قَبَّلَک وَ اسْتَلَمَک لَمَا قَبَّلْتُک وَ لَا اسْتَلَمْتُک.

 فَقَالَ لَهُ عَلِىٌ عَلَیهِ السَّلَامُ: بَلَى یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ! إنَّهُ لَیضُرُّ و ینْفَعٌ؛ وَ لَوْ عَلِمْتَ تَأْوِیلَ ذَلِكَ مِنْ كِتَابِ اللهِ لَعَلِمْتَ أَنَّ الِّذی أَقُولُ لَكَ كَمَا أَقُولُ.

 قَالَ اللهُ تَعَالَى:

 وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّک مِنْ بَنِى ءَادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیتَهُمْ وَ اشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکمْ قَالُوا بَلَى.

 فَلَمَّا أَشْهَدَهُمْ وَ أَقَرُّوا لَهُ بِأَنَّهُ الرَّبُّ عَزّ وَ جَلَّ وَ أَنَّهُمُ الْعَبِیدُ، كَتَبَ مِیثَاقَهُمْ فِى رَقِّ ثُمَّ أَلْقَمَهُ هَذَا الْحَجَرَ! وَ إنَّ لَهُ لَعَینَینِ وَ لِسَاناً وَ شَفَتَینِ یشْهَدُ بِالْمُوَافَاةِ، فَهُوَ أَمِینُ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ فِى هَذَا الْمَكَانِ‌ فَقَالَ عُمَرُ: لَا أَبْقَانِى اللهُ بِأَرْضٍ لَسْتَ بِهَا یا أَبَا الْحَسَنِ![[130]](#footnote-130)

 «أبو سعید خُدرى گوید: ما با عُمر در اوّلین حجّى كه در زمان خلافتش كرد، حجّ كردیم؛ چون عمر داخل مسجد الحرام شد، به حجرالاسود نزدیك شد؛ و آن را بوسید؛ و به آن دست مالید؛ و سپس گفت: من حقّاً میدانم كه تو یك سنگى بیش نیستى! نه نفعى از تو ساخته است و نه ضررى! و اگر من نمى‌دیدم كه رسول الله تو را مى‌بوسد؛ و دست به تو مى‌مالد؛ هر آینه من هیچگاه تو را نمى‌بوسیدم؛ و دستهاى خود را به تو نمى‌سودم!

 «در این حال علىّ علیه السّلام فرمود: اى أمیر المؤمنان! این سنگ هر آینه نفع میدهد و ضرر میرساند و اگر تو میدانستى تأویل آنچه را كه من میگویم از كتاب خدا، هر آینه میدانستى كه آنچه را من میگویم، همان طور است كه من میگویم!

 خداوند تعالى میفرماید: و یاد بیاور اى پیامبر آن زمانى كه خداوند ذرّیه بنى آدم را از پشت‌هایشان بیرون كشید و آنان را بر خودشان گواه گرفت كه آیا من پروردگار شما نیستم؟

 همه گفتند: آرى!

 و چون آنان را بر امر توحید گواه گرفت؛ و آنها اقرار و اعتراف كردند به آنكه خداوند پروردگار صاحب عزّت و جلالت است؛ این عهد و پیمان را بر روى پوست نازكى نوشت و به این سنگ (حجرالاسود) خورانید! آگاه باش اى عُمر كه این سنگ سیاه، دو چشم دارد و یك زبان و دو لب دارد و در روز قیامت گواهى به برخوردها و آمدن‌هاى مردم بدینجا مى‌كند و این سنگ امین خداى عزّ و جلّ در این مكان است.

 عُمر گفت: اى أبا الحسن! خداوند مرا در جائى كه تو نباشى زنده نگذارد.»

 مجلسى رضوان الله علیه بعد از نقل این داستان فرموده است: این داستان را غزالى در كتاب «إحیاء العلوم» آورده است و بُخارى و مُسلم در صحیحین خود آورده‌اند ولى ذیل آن را كه تنبیه أمیر المؤمنین به عُمر است نیاورده‌اند.

 و ابن تیمیه در «مِنهاجُ السّنّة» از جانب عُمر اعتذار جسته كه این گفتار عمر به حجر الأسود كه تو نفعى و ضررى ندارى بر اساس حقیقت نبوده؛ بلكه روى مصلحت و سیاست بوده است؛ چون كافران و مشركانى كه تازه وارد در دین اسلام شده بودند؛ و به عبادت احجار و تعظیم و تكریم سنگ‌ها به امید نفع و از ترس پیدایش ضرر خو گرفته و الفت داشتند بسیار بودند؛ و این كلام عمر به جهت آن بود كه آن مشركان خود را شریف و عزیز ندانند؛ و بدین عملشان براى خود مكانى رفیع و منزلتى عالى قائل نشوند.

 لیكن روایت ابن أبى الحدید این اعتذار را باطل میكند؛ زیرا بعد از آنكه حضرت، عمر را از سرّ بوسیدن و استلام كردن مطّلع كردند و تأكید كردند كه این سنگ داراى بهره و زیان است، عمر جهت اعتذار خود را در این كلامش بیان نكرد؛ و نباید بگوید: اى أبا الحسن من زنده نباشم در زمینى كه تو در آنجا نباشى! زیرا كه ظاهر این گفتار، گفتار كسى است كه جاهل بوده و اعتراف به خطا كند و تتمّه این روایت را حذف كرده‌اند براى آنكه از این اعتذار متمكّن باشند.[[131]](#footnote-131)

 ٤ ـ محمّد بن یعقوب از علىّ بن إبراهیم از پدرش از ابن أبى عمیر و محمّد بن إسمعیل از فضل بن شاذان از ابن أبى عمیر، و صفوان از معاویة بن عمّار از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت میكنند كه فرمود: چون به حجر الأسود نزدیك شدى دو دست خود را بلند كن و حمد و ثناى خداوند را به جاى آور و بر پیامبر كه درود خدا بر او و آل او

باد درود بفرست و از خداوند بخواه كه از تو قبول كند، و سپس حجر الأسود را استلام كن (دست و صورت خود را به آن بمال) و آن را ببوس! و اگر نتوانستى آن را ببوسى، آن را استلام كن و با دست خود به آن بمال؛ و اگر نتوانستى آن را با دست خود استلام كنى با دست خود به آن اشاره كن و بگو:

 اللَهُمَّ أَمَانَتِى أَدَّیتُهَا وَ مِیثَاقِى تَعَاهَدْتُهُ لِتَشْهَدَ لِى بِالْمُوَافَاةِ. اللَهُمَّ تَصْدِیقًا بِكِتَابِكَ وَ عَلَى سُنَّةِ نَبِیكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ ءَامَنْتُ بِاللهِ وَ كَفَرْتُ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ بِاللّاتِ وَ الْعُزَّى وَ عِبَادَةِ الشَّیطَانِ وَ عِبَادَةِ كُلِّ نِدٍّ یدْعَى مِنْ دُونِ الله‌.[[132]](#footnote-132)

 «بار پروردگار من! من امانت خود را سپردم و پیمان خود را استوار ساختم به جهت آنكه براى من گواهى به وفاى عهد و میثاق دهى؛ بار پروردگار من من كتاب خود را تصدیق نمودم؛ و سنّت پیامبرت را پذیرا شدم.

 شهادت میدهم كه خداوندى جز تو نیست! یگانه هستى! و انباز ندارى! و اینكه محمّد بنده تو و فرستاده توست، من به خدا ایمان آوردم؛ و به جِبت و طاغوت كافر شدم و به لات و عُزّى و عبادت شیطان و عبادت‌

هر شریكى سواى الله كافر شدم».

 و نیز از كلینى از عدّه‌اى از اصحاب از أحمد بن أبى عبد الله از أحمد بن موسى از علىّ بن جعفر از محمّد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام وارد است كه:

 قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: اسْتَلِمُوا الرُّكْنَ فَإنَّهُ یمِینُ اللهِ فِى خَلْقِهِ یصَافِحُ بِهَا خَلْقَهُ مُصَافَحَةَ الْعَبْدِ أَوِ الدَّخِیلِ، وَ یشْهَدُ لِمَنِ اسْتَلَمَهُ بِالْمُوافَاةِ.[[133]](#footnote-133)

 «رسول خدا فرمود: ركن را كه حجر الأسود است استلام كنید! چون او دست خداست در بین بندگانش كه با آن با مخلوقاتش مصافحه میكند؛ مانند مصافحه‌اى كه با بنده خود و یا با پناهنده خود میكند و آن حجر نسبت به كسانى كه او را استلام میكنند در روز قیامت شهادت به برخورد و ملاقات و وفاى به عهد و میثاق میدهد.»

## اختلاف مساجد در فضیلت ناشى از اختلاف نور آنهاست‌

 بارى مساجد مختلف فى حدّ نفسه داراى یك درجه از اهمّیت‌اند و اختلاف آنها از نقطه نظر شرافت عارضى است كه بدانها داده شده است شرف كعبه و مسجد الحرام به علّت انوار معنویه بانیان آن، حضرت إبراهیم و إسمعیل بوده كه آن زمین و آن بنا را جان داده و روح داده و فضیلت بخشیده است؛ مسجد خَیف و مسجد النّبىّ به واسطه شرافت عابدین و ناسكین در آنها كه حضرت إسمعیل و إسحق و سائر انبیاء و حضرت رسول الله بوده‌اند مشرّف به فضیلت و كرامت شده‌اند؛ قبر حضرت سید الشّهداء و تربت آن حضرت و زمین كربلا

به بركت بدن مطهّر و علقه مثالیه آن حضرت به آن زمین فضیلت پیدا كرده است؛ نه آنكه زمین فى حدّ نفسه داراى شرافت بود؛ و خدا خواست كه آن حضرت در آن زمین شریف مدفون شوند؛ و در اثر بركت آن زمین متبرّك گردند؛ این مطلب خلاف واقع است.

 در «كافى» از ابن أبى عُمیر از بعضى از اصحابش روایت میكند كه:

 قَالَ: قُلْتُ لِابى عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ:

 إنِّى لَاكْرَهُ الصَّلَاةَ فِى مَسَاجِدِهِمْ. فَقَالَ: لَا تَكْرَهُ فَمَا مِنْ مَسْجِدٍ بُنِىَ إلَّا عَلَى قَبْرِ نَبِىٍّ أَوْ وَصِىِّ نَبِىٍّ قُتِلَ فَأَصَابَ تِلْكَ الْبُقْعَةَ رَشَّةٌ مِنْ دَمِهِ، فَأَحَبَّ اللهُ تَعَالَى أَنْ یذْكَرَ فِیهَا. فَأَدِّ فِیهَا الْفَرِیضَةَ وَ النَّوَافِلَ وَ اقْضِ فِیهَا مَا فَاتَكَ.[[134]](#footnote-134)

 «میگوید: به حضرت صادق علیه السّلام عرض كردم: براى من ناخوشایند است كه در مساجد آنها (منظور مساجد عامّه و اهل تسنّن است) نماز بخوانم؛ حضرت فرمودند: ناخوشایندت نباشد! چون هیچ مسجدى از مساجد بنا نمى‌شود مگر بر قبر پیامبرى و یا وصىّ پیامبرى كه كشته‌

شده باشد؛ و چون یك رشّه از خون او (مقدار كم و اندك) در آن زمین اصابت كرده باشد، خداوند تعالى دوست دارد كه به بركت آن رشّه از خون آن پیامبر و وصىّ پیامبر مقتول در آن بُقعه نام او برده شود.

 نمازهاى واجب خود را در این مسجدها بخوان و نوافل خود را بخوان و آنچه از تو فوت شده است قضا كن.[[135]](#footnote-135)

 مرحوم علّامه سید مهدى بحر العلوم در منظومه خود فرموده است:

 ١ ـ «در مشاهد مشّرفه قبور ائمّه طاهرین علیهم السّلام نماز بسیار بخوان، چون این مشاهد بهترین بقاع روى زمین است؛ و با فضیلت‌ترین معبدهاى‌

عبادت حضرت احدیت است.

 ٢ ـ بواسطه فضیلت و شرافتى كه در اثر آن كسى كه در آنجاها حلول كرده و در آن اماكن فرو رفته و آنجا را مقبره و مضجع خود قرار داده است، این اماكن اختیار و انتخاب شده است؛ و پس از مدفون شدن و داخل شدن در زمین، آن محلّ در اثر شخص مدفون داراى ارزش شده؛ است و علوّ مقام پیدا نموده است.

 ٣ ـ و سرّ و علّت فضیلت نماز خواندن در مسجد آنست كه در آنجا قبر معصومى است كه به درجه شهادت رسیده است.

 ٤ ـ و از قطرات خون پاك و پاكیزه او كه بدانجا ریخته است، خداوند آن محلّ را براى بنده متذكّر به ذكر خود آنجا را پاكیزه و محلّ عبادت خود قرار داده است».

## نورانیت زمان و مكان تابع نورانیت اهل آنهاست‌

 بارى، بطور كلّى شرافت امكنه و ازمنه بواسطه شرافت حالّ در آن زمانها و مكانهاست كه گفته‌اند: شَرَفُ المَکانِ بِالْمَکینِ‌. و آن ارواح طیبه اولیاء خدا و پیامبران و اوصیاى آنان آن محلّ را پاك و پاكیزه و منوّر میكند و شایسته تحمّل اعمال عبادى مردم؛ و این نورانیت محلّ در اثر همان ادراك و شعور آن است؛ چون در عوالم معنى، علم نور است؛ و هر چه درجه ادراك زمان و مكان قوى‌تر باشد نورانیتش بیشتر است؛ چون مسجد الحرام، و مسجد النّبىّ، و مسجد قُبا، و مسجد خَیف، و مساجد اطراف قبور معصومین؛ و همچنین شرافت جمعه و شب و روز آن، و ایام و لیالى ماه رمضان و ایام معدودات و ایام معلومات و عید فطر و أضحى‌

و عید غدیر و نیمه شعبان و أمثالها همه بواسطه شرافت آن افرادى است كه این ایام و لیالى بدانها منسوب است؛ و از شرف حالّ شرافت به زمان مُحلّ و به مكان مُحلّ سرایت نموده است.

 بعضى از مساجد معلوم و مشهود است كه نورانى است؛ و انسان در داخل آن احساس نشاط و سبكى و روحانیت میكند؛ و این بواسطه خلوص نیت سازنده مسجد و معمار و كارگران و نماز گزاران در آنست كه وجداناً فضاى معنوى مسجد را نورانى میكند؛ و سقف و و دیوار و زمین را زنده و با شعور میگرداند؛ گرچه عامّه مردم از این سرّ بى خبر باشند.

 مرحوم آیة الله جمال العارفین حاج شیخ جواد أنصارى همدانى أسكنه اللهُ بُحبوحةَ جِنانِه میفرمودند:

 روزى وارد در مسجدى شدم، دیدم پیرمردى عامّى مشغول خواندن نماز است؛ و دو صفّ از ملائكه در پشت سر او صفّ بسته و به او اقتدا نموده‌اند؛ و این پیرمرد خود أبداً از این صفوف فرشتگان اطّلاعى نداشت. من دانستم كه این پیرمرد براى نماز خود أذان و إقامه گفته است؛ چون در روایت داریم: كسى كه در نمازهاى واجب یومیه خود، اذان و اقامه هر دو را بگوید دو صفّ از ملائكه، و اگر یكى از آنها را بگوید یك صفّ از ملائكه به او اقتدا میكنند كه درازاى آن فیما بین مشرق و مغرب باشد.

 این از آثار قهریه ملكوتیه اذان و اقامه است؛ گرچه اذان‌گویان و اقامه‌گویان خود مطّلع نباشند؛ همچنین از آثار قهریه خلوص نیت‌

و درجات قرب نماز گزاران و مناجات كنندگان پاكى محلّ و طهارت و نورانیت مكان و زمان میگردد؛ كوه طور به علّت تجلّى نور حقّ در موسى كلیم منوّر شد. و كوه ساعیر و جَبَلِ فاران و بیت إیل و بِئر سَبع و بقیه محل‌هاى نورانى و معبدهاى اولیاء خدا بواسطه تجلّى نور حقّ در حضرت رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم و در حضرت عیسى و إسحق و یعقوب و سائر انبیاى گرامى مطهّر و منوّر گردیده است.

# مجلس چهل و نهم: شهادت قرآن و اعمال در قیامت‌

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ

و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ

 لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

 قالَ اللهُ الحَكیمُ فى كِتابهِ الكَریمِ:

 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌\* إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها\* وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها\* وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها\* يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها\* بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى‌ لَها.

 (آیات اوّل تا پنجم، از سوره زلزال: نود و نهمین سوره از قرآن كریم)

 بیاد بیاور آن زمانى را كه زمین به لرزه و تكان درآید؛ و آن زلزله و تكانِ مختصّ خود را باز یابد؛ و أثقال خود را بیرون دهد؛ أثقال جمع ثَقَل با دو فتحه است یعنى متاع و أثاث البیت. و حاصل آنكه آنچه در شكم زمین است از آن اشیائى كه خارج از ماهیت آنست آنها را بیرون بریزد؛ و زمین پاك و خالص گردد.

 يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ‌.[[136]](#footnote-136)

 «زمین تغییر ماهیت دهد و به چیزى غیر از زمین تبدیل گردد.

 وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها.[[137]](#footnote-137)

 «و زمین بواسطه دریافت نور پروردگارش متجلّى و منوّر و روشن و مُشرق شود».

 وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها. انسان میگوید: حالِ زمین چرا این‌طور شده است؟ چرا بدین صورت و بدین كیفیت درآمده است؟ این چه سرگذشتى و داستانى است كه بر زمین آمده است؟

## كیفیت شهادت زمین از وقایع خود در قیامت‌

 يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها. «در آن روز زمین از وقایع و سرگذشت‌هائى كه بر آن رفته است گفتگو میكند؛» از وقایع پیامبران و امّت‌ها و كشمكش دولت‌ها و جماعت‌ها و حزب‌ها و از جریانات عمومى و خصوصى افراد سخن به میان مى‌آورد

 از آن هنگامى كه زمین آفریده شده است؛ تا آن وقتى كه أثقال و أمتعه خود را خارج میكند و زمین دیگرى میشود؛ نورانى و پاك؛ در این مدّت دراز و طولانى آنچه بر زمین از وقایع و حوادث گذشته باشد همه را بیان میكند و حكایت مى‌نماید.

 بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى‌ لَها. براى اینست كه خداوند بر زمین وحى نموده و الهام كرده است؛ و از علم خود به زمین فهمانده است؛ آن وحیى كه پروردگار تو اى پیغمبر به زمین كرده و زمین را دانا كرده است میتواند در آن هنگام از وقایع و حوادث گذشته حكایت كند و اسرار و پنهانى‌هاى درون خود را ظاهر و آشكار نماید؛ و مخفیات را بروز و ظهور دهد.

 يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ‌.[[138]](#footnote-138) آن روز روزیست‌

كه مردم از زمین صادر میشوند و بیرون مى‌آیند؛ صادرات زمین در آن روز مردمى هستند كه در طىّ هزاران سال در آن خسبیده‌اند و در درون آن لباس مرگ و عدم پوشیده‌اند.

 مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى‌.[[139]](#footnote-139)

 «از زمین شما را آفریدیم؛ و در زمین باز میگردانیم؛ و از زمین براى بار دیگر بیرون مى‌آوریم!»

 تمام افراد بشر از زمان آدم تا زمان قیام قیامت كه در زمین به تدریج وارد شده و جزء واردات زمین محسوب مى‌شده‌اند؛ حالا دیگر نوبت صدور آنها رسیده؛ و به عنوان صادرات از زمین خارج میشوند؛ آنها رفتند در شكم زمین و به عنوان أثقال زمین در آن بایگانى شده و منزل گزیده و اجسادشان اقامت جستند؛ و اینك باید به پرونده‌ها رسیدگى شود؛ و همه از بایگانى‌ها بیرون آیند؛ همه باید صادر شوند؛ و بروند در عالم دیگر؛ در موقف حساب و كتاب و در موقف عرض و شهادت. چرا؟

 لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ‌. براى آنكه اعمالشان به آنان نشان داده شود؛ و بنگرند كه چه كرده‌اند.

 تمام مردم دسته دسته بیرون مى‌آیند، أَشْتاتاً؛ یعنى فرقه فرقه و دسته دسته، مؤمنین با مؤمنین؛ كافرین با كافرین؛ افرادى كه داراى مكتب‌ها هستند؛ و أحزاب دارند، قبائل خاصّى دارند، همه به صورت صفّ و گروههاى متشكّل و مختلف با یكدیگر از زمین خارج میشوند

و با همدیگر اجتماعات و تشكیلاتى را ایجاد میكنند؛ براى آنكه اعمالشان به آنها نمایانده شود و از كردار و رفتار و پندارهاى خود مطّلع گردند.

 فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ\* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ‌.[[140]](#footnote-140)

 «پس هر كس بقدر سنگینى یك ذرّه كار خوبى كرده باشد آن را مى‌بیند و هر كس بقدر سنگینى یك ذرّه كار بدى كرده باشد آن را مى‌بیند».

## در تفسیر آیه: يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها

 از این آیات كریمه چند استفاده میشود:

 یكى اینكه‌ يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها در آن روز زمین خودش از وقایع خودش بیان میكند و حدیث مى‌نماید؛ حَدَّثَ یحَدِّثُ تَحْدیثاً یعنى بیان كردن و داستان را ذكر نمودن و خبر دادن؛ و معلوم است كه حدیثى را كه زمین میكند با زبان معروف و معمول نیست؛ یك زبانى كه عبارت از قطعه گوشتى باشد در میان دهان؛ و صدائى هم از زمین بیرون مى‌آید مانند صداهائى باشد كه افراد بشر میكنند؛ زیرا اگر بگوئیم كه خداوند صوتى در زمین ایجاد مى‌نماید؛ و آن صوت بیان میكند و از حوادث و وقایع حاصله شرح و بیان مى‌نماید؛ دیگر آن صوت صوت زمین نخواهد بود؛ و صحیح نیست كه نسبت آن صوت به زمین داده شود و بگوئیم: زمین حدیث میكند و حكایت از اخبار و حوادث خود مى‌نماید.

 اگر در دهان شخصى یك ضبط صوت نامرئى و كوچك بگذارند

و آن ضبط و صوت بخواند و تكلّم كند، نمى‌گویند: آن شخص سخن گفته است. نسبت تكلّم به انسان وقتى صادق است كه تكلّم صادر از نفس باشد و به انشاء و اراده انسان از نفس او برخیزد؛ امّا اگر صدائى پهلوى انسان باشد، صدق صداى انسان و سخن انسان را نمى‌كند؛

 و اگر زمین خودش تكلّم كند، سخن گفتن آن منحصر در این صداهاى معمولى و معروف نیست. سخن گفتن هر چیز متناسب با خود آنست؛ انسان یك قسم تكلّم میكند؛ هر كدام از اصناف حیوان به گونه دیگرى، درخت یك گونه تكلّم خاصّى دارد؛ جمادات به گونه دیگرى سخن دارند؛ و بالاخصّ با توجّه به مطالبى كه در مجلس قبل ذكر شد بر اینكه موجودات حتّى جمادات داراى شعور و قدرت و حیاتند، زمین هم داراى شعور و داراى فهم است؛ پس بنابراین حدیث كردن زمین، ارائه دادن و نشان دادن آن است.

 آن وقایعى را كه در خود گرفته و حفظ كرده است، نشان میدهد و به طریقى متناسب با وجود خودش ارائه میكند؛ شما میگوئید: گربه آمد در اطاق؛ و با من حرف زد و غذا میخواست.

 معناى حرف زدن و سخن گفتن گربه نه اینست كه با زبان خود طبق الفاظ متداوله معروف و مأنوس به ما بگوید: آقا من گرسنه‌ام! و غذا میخواهم! تكلّم كردن مَئو كردن گربه است؛ چون گربه صداهاى مختلف میكند: یك صدایش براى تقاضائى است كه دارد و به شكل خاصّى است؛ یك طرز صدایش از روى ترس است، یك نحوه خاصّى صدا میكند و بچّه‌هاى خود را فرا میخواند؛ و یك نحوه دیگر صداى‌

دیگرى است كه بچّه‌هایش را میرانَد؛ یك صداى خاصّى دارد چون به دشمن میرسد؛ و وقتى هم كه از انسان استرحام نماید؛ و طلب طعمه كند، از صداى خاصّ او و از كیفیت نگاه او مشهود است كه گرسنه است و طعام مى‌طلبد.

 به هر حال تكلّم و تحدیث زمین متناسب با خود آنست؛ و حدیث نمودن آن ارائه دادن و نشان دادن آنست، با همان شعور و ادراكى كه داراست.

## معناى وحى خدا بر زمین در اداى شهادت‌

 و دیگر آنكه میفرماید: بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى‌ لَها، خداوند به زمین وحى كرده است؛ وحى به معناى رسانیدن بعضى از معانى ملكوتى است از طریق باطن به عالم مُلك و ظاهر، نسبت به هر موجودى متناسب با خودش.

 وَ أَوْحى‌ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ\* ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا.[[141]](#footnote-141)

 «و پروردگار تو اى پیغمبر به زنبور عسل وحى فرستاد كه از كوه‌ها و از درختان و از سقف خانه‌هائى را كه بنا میكنند، براى خود خانه‌هائى قرار دهید! و سپس از تمام ثمرات و بهره‌هاى (موجود در گلها و نباتات شیرین و خوش طعم) بخورید! و راه پروردگار خود را با تسلیم و انقیاد و اطاعت بپیمائید!

 معناى وحیى كه خداوند به زنبور عسل میكند، این نیست كه بوسیله جبرائیل امین بر یك یك از افراد زنبور عسل نازل شود و این‌

طریق از مأموریت را به قلب آنان الهام فرماید.

 بلكه مراد از وحى به زنبور عسل عبارت است از آن خلقت و آفرینشى كه خداوند متعال در این موجود قرار میدهد؛ و آن خاصّه‌اى كه آن را بدان مى‌آفریند؛ و قواى فكریه و سازمان فطرت و سرشت و غرائز آن را بدانها مجهّز مى‌نماید؛ كه از میان خُلَل و فُرَج كوه‌ها و از میان درختان و در شكاف‌ها و سوراخ‌هاى سقف خانه‌ها براى خود كَندو بسازد؛ و منزلى بدین با شكوهى بر اساس قواعد هندسى؛ خانه‌هاى شش ضلعى كه عالى‌ترین و با صرفه‌ترین خانه‌هاست، بدون كم و كاست براى خود بنا كنند.

 یعنى سازمان وجودى و حدود ماهُوى او را چنین قرار میدهد كه چنان باشد؛ و این سازمان بر اساس خلقت پروردگار است حُدوثاً و بَقاءً. یعنى هم در اصل آفرینش و هم در افاضه خلقت و شعور و ادراك در هر آن از ناحیه ذات اقدس حضرت رحمن دائماً به این حیوان معصوم و ذلول و منقاد چنین وحى میشود؛ و پیوسته آن را بر این فهم و شعور، و بر این حدود از قدرت و توانائى، و بر این اراده و مراد، در انجام این مأموریت تأیید و تسدید و تقویت میكند.

 بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى‌ لَها، یعنى دائماً پروردگار به زمین چنین نیروئى میدهد كه میتواند آن وقایعى را كه در خود گرفته و حفظ و نگهدارى نموده، و به عنوان واردات ثبت و ضبط كرده است و در محفظه بایگانى بدون هیچ تغییرى و تبدیلى مصون و محفوظ داشته است؛ همه را بیرون آورده و ارائه دهد؛ و در محكمه عدل خداوند، چون موقع عرض‌

و بازرسى رسیده، و باید نشان داده شود؛ همه را در مرآى و مَسمع و مَنظر صاحبانش و افرادى را كه خدا بخواهد قرار دهد

 يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ‌ مردم از زمین جرگه جرگه بیرون مى‌آیند تا اعمالشان بدانها نشان داده شود؛ معلوم میشود كه حدیث كردن زمین به نشان دادن آنست؛ یعنى این زمین كه بیان میكند و حكایت مى‌نماید از آنچه خداوند به او وحى كرده است به اینست كه زمین نشان دهد و ارائه نماید بطورى كه صاحبان آن آن را مشاهده كنند؛ پس حدیث كردن و سخن گفتن زمین نشان دادن آنست.

 به انسان میگویند: بیا اعمالت را بنگر! مردم اگر عمل خوب بجاى آورده باشند آن را مى‌بینند و اگر عمل بد انجام داده باشند آن را مى‌بینند. پس آنچه از اعمالى كه از انسان سر میزند در عالم كون و هستى ثابت است؛ و از بین نمى‌رود، و هر چه لباس وجود بپوشد طَیران عدم بر او محال است.

 غایة الامر از جلوى دیدگان انسان مختفى میگردد؛ و سپس اطاق بایگانى زمین را باز میكنند؛ و واردات را تبدیل به صادرات میكنند؛ كه پرونده هر كس را به دست خود او میدهند و میگویند: بیا تماشا كن! مِن کلِّ خَیرَ وَ شَر.

 و از این آیات قرآن به خوبى استفاده میشود كه تمام بِقاع زمین شهادت میدهند بر هر عملى كه در آنجا انجام گرفته؛ و هر حادثه‌اى كه در آنجا واقع شده است؛ هر نقطه از زمین كه با انسان نسبتى داشته است‌

گواه كردار انسان است؛ مثلًا كوه هیمالیا شهادت از عمل ما نمیدهد؛ شهادت از عمل ما همان بقاع و اماكنى میدهند كه با ما نسبت و رابطه‌اى دارند و به عنوان (أین) ظرف مكان ما واقع شده؛ كما اینكه ازمنه پیشین مانند ایام حضرت موسى و عیسى علیهم السّلام شهادت بر اعمال ما نمى‌دهند؛ همین زمانى كه ما در آن هستیم و ظرف براى وجود شخص ماست گواهى بر اعمال ما میدهند.

 بنابراین تمام افرادى كه در روى زمین قسمت شدند هر زمینى و هر زمانى حكایت میكند از آن نسب و روابطى كه در خود گرفته و آنها را تحمّل نموده است.

 این مطالب به عنوان فلسفه كلّیه شهادت امكنه و بقاع و زمان و زمین بیان شد.

 امّا به عنوان جزئى: روایاتى كه در این باره داریم كه هر جا نماز بخوانید آن مكان گواهى میدهد؛ زیارت كنید، شهادت میدهد؛ حجّ نمائید، شهادت میدهد! زمین عَرَفات و مَشعر و مِنا در روز قیامت از وقوف شما و بیتوته شما و قربانى و رَمِى شما شهادت میدهند! كوه صفا و مَروه شهادت میدهند! مَسعَى یعنى مكانى كه در آن سعى مى‌كنید، بین صفا و مروه؛ مطاف یعنى جائى كه گرداگرد كعبه طواف میكنید؛ همه داراى روحند؛ و داراى نورند؛ و داراى حیات و شعورند؛ و همه گواهان و شاهدانند؛ این روایات، به اندازه‌اى بسیار است كه قابل احصاء نیست لیكن در باب واحدى جمع‌آورى نشده است بلكه در میان ابواب فِقه و زیارات و ادعیه و قرآن پخش شده است.

 مثلًا در كتاب صلوة آن اخبارى كه راجع به بِقاعى است كه شهادت میدهند بر نمازهائى را كه انسان انجام داده است؛ صَلَوات مستحبّه، نماز غفیله، نماز لیلةالرَّغائب و سائر نمازها، در روزه همین طور؛ در حجّ همینطور؛ در جهاد همینطور؛ در مُرابَطَه همین طور؛ در امر به معروف و نهى از منكر همینطور؛ روایات وارده بقدرى زیاد است كه انسان قدرت بر شمارش آن را ندارند.

 این راجع به شهادت زمان و مكان.

## شهادت نمازها و روزه‌ها در روز قیامت‌

 و امّا راجع به شهادت اعمال آنهم باب مفصّلى دارد كه نمازى كه انسان خوانده و یا روزه‌اى كه گرفته و یا حجّى كه به جا آورده؛ و یا جهاد فى سبیل الله را كه نموده است؛ و یا هر عمل خیر و هر عمل شرّى را كه كرده است، آنها در روز قیامت شهادت بر عمل انسان میدهند؛ و بر اساس مقدّماتى كه در این چند مجلس اخیر بیان شد، معناى شهادت و كیفیت شهادت و اصل ثبوت شهادت هم روشن است و نیازى به بحث دیگر ندارد، زیرا كه نفسِ عمل هم یكى از پدیده‌هاى عالم تكوین است و بنا بر قاعده كلّى:

 وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ‌[[142]](#footnote-142)، هر چیزى را كه انسان بتواند به آن «چیز» بگوید، در عالم كون و كتاب مبین پروردگار محفوظ است و از جمله آن چیزها خود عمل انسان است؛ و همان طور كه خود وجود انسان محفوظ است؛ اعمال انسان هم كه از عوارض او است محفوظ است.

 این عوارض به تبَع صورت‌هاى مختلفى كه مادّه انسان و بدن‌

انسان به خود میگیرد از بین میرود ولى هنگامى از بین میرود كه صورت عوض شده است؛ امّا در آن حالى كه از انسان سر زده است آن صورتى را كه انسان داشت، این عمل از لوازم آنست؛ و قابل از بین رفتن نیست؛ یعنى صورت انسانى انسان با قیدِ اینكه این صورت در دیروز بوده است، اعمال ملازم با آنست و قابل انعدام نیست.

 آن مادّه، صورت دیروزى را از دست داده و صورت امروزى به خود گرفت؛ و همان طور كه آن صورت از بین رفت؛ اعمال موجوده و ملازمه با آن هم از بین رفت؛ و این صورت آمد جلو؛ ولى بطور مطلق از بین نرفت، در این زمان مشهود نیست و امّا در دیروز با قید دیروز هست و خواهد بود.

 آنها صادرات نفس انسان بوده و از لوازم غیر منفكّه بوده؛ و با صورتِ انسان محفوظ هستند، حال انسان هر عملى را كه میخواهد انجام دهد.

 مجلسى رضوانُ الله علیه از «معانى الاخبار» و «أمالى» صدوق و «خصال» شیخ صدوق با سند متّصل آنها از سهل بن سعد روایت میكند كه او گفت:

 جَاء جَبْرَئِیلُ علیه السلام إلَى النَّبِىِّ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ فَقَالَ: یا مُحَمَّدُ عِشْ مَا شِئْتَ فَإنَّكَ مَیتُ! وَ أَحْبِبْ مَنْ شِئْتِ فَإنَّكَ مُفَارِقُهُ! وَ اعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإنَّكَ مَجْزِىُّ بِهِ! وَ اعْلَمْ أَنَّ شَرَفَ الْمُؤْمِنِ قِیامُهُ بِاللَّیلِ، وَ عِزَّهُ اسْتَغْناؤُهُ عَنِ‌

النَّاسِ‌.[[143]](#footnote-143)

 جبرئیل به خدمت رسول اكرم صلّى الله علیه و آله آمد و گفت: اى محمّد هر چه میخواهى زندگى كن كه بالاخره مرده خواهى بود! و هر كس را كه بخواهى دوست بدار كه بالاخره از او جدا خواهى شد! و هر كارى را كه بخواهى بكن كه بالاخره به آن پاداش خواهى شد! و بدان كه شرف مؤمن قیام او به نماز در شب‌هاست و عزّت او در بى نیاز دیدن نفسش است از مردم!

 بارى، تمام اعمال را در روز قیامت در مقابل انسان مى‌گذارند: نماز، روزه، زكوة، زنا، دروغ، دَغَل، غِشّ، دزدى، حیله! و أمثال ذلك گرچه بقدر وزن یك ذرّه باشد. سنگینى یك ذرّه چیست؟ ذرّه عبارت است از نقاط مادّى ریزى كه در فضا منتشر است و به چشم نمى‌خورد؛ مگر در تاریكى كه از روزنه‌اى نورى داخل كنند؛ آن ذرّاتِ شتابان در آن ستون نور دیده میشوند و به اندازه‌اى كوچك‌اند كه میلیون‌ها از آن ذرّات یك گرم هم وزن ندارد.

 چه ترازوى دقیقى است كه حضرت حقّ جلّ و عزّ در آنجا قرار میدهد و قادر است كه اعمال را گرچه بقدر وزن ذرّه باشد مشخّص كند و به انسان بنمایاند؛

 بعضى از ترازوهاى دنیا تا چند كیلوگرم را نمى‌خواند؛ بعضى از قپانها و باسكول‌ها تا صد كیلوگرم دقّت ندارد؛ پناه به خدا از میزان و معیار إلهى كه یك ذرّه خیر و یك ذرّه شرّ را معین میكند؛ و به انسان‌

نشان میدهد.

 ان‌شاءالله تعالى در بحث میزان از كیفیت و چگونگى این ترازوى اعمال الهى در روز قیامت سخن خواهیم گفت.

## روایت وارده در كافى درباره تكلم قرآن در قیامت‌

 روایاتى راجع به تكلّم و شهادت قرآن كریم در روز قیامت وارد است؛ ولى ما یك روایت را در كتاب شریف «كافى» وارد است و داراى مضمون عالى است بیان میكنیم:

 محمَّد بن یعقوب كلینىِّ از علىّ بن محمّد از علىّ بن عبّاس از حسین بن عبد الرّحمن از سُفیان حریرى از پدرش از سَعد خَفّاف از حضرت أبى جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام روایت میكند كه آن حضرت فرمودند:

 یا سَعْدُ! تَعَلَّمُوا الْقُرءَانَ، فَإنَّ الْقُرءَانَ یأْتِى یوْمَ الْقِیمَةِ فِى أَحْسَنِ صُورَةٍ نَظَرَ إلَیهَا الْخَلْقُ، وَ النَّاسُ صُفُوفٌ عِشْرُونَ وَ مِائَةُ أَلْفِ صَفِّ: ثَمَانُونَ أَلْفَ صَفِّ أُمَّةُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ وَ أَرْبَعُونَ أَلْفَ صَفِّ مِنْ سَائِرِ الامَمِ.

 «اى سعد قرآن را یاد بگیرید! چون قرآن در روز قیامت در نیكوترین و زیباترین چهره‌ها مى‌آید و تمام مخلوقاتِ خداوند به او نگاه میكنند؛ و مردم در آن روز یك صد و بیست هزار صفّ مى‌باشند؛ هشتاد هزار صفّ از امّت رسول خدا: محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم و چهل هزار صفّ از سائر امّت‌ها.»

 و سپس حضرت میفرماید:

## عبور قرآن از صفوف آفریدگان در روز قیامت‌

 قرآن در صورت مردى مى‌آید در برابر صف مسلمانان و سلام‌

میكند؛ و به او نگاه میكنند و میگویند: لَا إلَهَ إلَّا اللهُ الْحَلِیمُ الْکرِیمُ‌ این مرد از زمره مسلمانان است و ما او را به اوصافش و صفاتش مى‌شناسیم؛ جز آنكه چون سعى و كوشش و اجتهاد او در قرآن بیش از ما بوده است؛ بدین جهت این درجه از بهاء و جمال نور را به دست آورده است؛ درجه‌اى را كه ما به دست نیاورده‌ایم.

 و پس از آن از مقابل صفّ مسلمین میگذرد تا در مقابل صفّ شهداء قرار میگیرد و شهداء به او نگاه میكنند و میگویند: لَا إلَهَ إلَّا اللهُ الرَّبُّ الرَّحِیمُ‌ این مرد از زمره شهداء است؛ ما او را با صفاتش و با روش و منهاجش مى‌شناسیم مگر آنكه چون او از شهیدان دریاست؛ از این سبب بهاء و فضلى را حائز شده است كه ما حائز نشده‌ایم.

 و پس از آن از مقابل صفّ شهیدان میگذرد و در مقابل صفّ شهداء دریا قرار میگیرد به صورت شهیدى.

 در این حال شهداء دریا به او نگاه میكنند و تعجّب آنها زیاد میشود و میگویند: این مرد از شهیدان دریاست و ما او را به صفت و سیره و رویه‌اش مى‌شناسیم! مگر آنكه آن جزیره‌اى كه این مرد در آن مورد اصابت قرار گرفته و شهید شده است، ترسناك‌تر و وحشت‌زاتر از جزیره‌اى بوده است كه ما در آن شهید شده‌ایم؛ و از همین لحاظ مقدارى از بهاء و جمال و نورى را به دست آورده است كه ما به دست نیاورده‌ایم.

 قرآن از اینجا نیز میگذرد تا میرسد به صفّ پیامبران و مرسلین‌

به صورت یك پیغمبر مرسل؛ پیامبران و مرسلین به او نگاه میكنند و میگویند از شدّت تعجّبى كه نموده‌اند: لَا إلَهَ إلَّا اللهُ الْحَلِیمُ الْکریمُ‌.

 این مرد یك پیغمبر مرسل است؛ و ما او را به صفت و سیره و روشش مى‌شناسیم؛ مگر آنكه او داراى فضل و برترى بسیارى است.

 حضرت فرمودند: تمام پیامبران جمع میشوند؛ و با هم به نزد رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌آیند؛ و از ایشان مى‌پرسند، و میگویند: یا مُحَمَّدُ مَن هَذَا؟! «اى محمّد این كیست؟!»

 رسول خدا میفرماید: آیا شما او را نمى‌شناسید؟!

 پیامبران میگویند: نه، ما او را نمى‌شناسیم، این مرد از زمره كسانى است كه خداوند به هیچوجه بر او غضب ننموده است.

## چهره ملكوتى قرآن در اثر عمل ننمودن به آن، رنجور است‌

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم میفرماید: این حجّت خداست بر بندگانش.

 قرآن سلام میكند؛ و از آنجا میگذرد؛ تا میرسد به صفّ فرشتگان در صورت فرشته مقرّب؛ و ملائكه به او نگاه میكنند و شگفتشان افزوده میگردد؛ و چون فضل و شرف او را مینگرند قرآن براى آنان بزرگ جلوه میكند؛ و میگویند: تَعَالَى رَبُّنَا وَ تَقَدَّسَ‌، این بنده خدا از فرشتگانست و ما او را به رویه و منهاج و صفاتش مى‌شناسیم جز آنكه این نزدیكترین ملائكه از نقطه نظر درجات قرب بسوى خداوند عزّ و جلّ است، و از همین جهت به جمال و نورى ملبّس شده است كه ما ملبّس نشده‌ایم!

 قرآن از آنجا نیز میگذرد تا میرسد به پیشگاه حضرت ربُّ العزّة تبارك و تعالى؛ و خود را در زیر عرش خدا به رو به زمین مى‌افكند.

 خداوند تبارك و تعالى او را ندا میكند: اى حجّت من در روى زمین! و این كلام راستین و گویاى من، سرت را بلند كن! از من بخواه هر چه میخواهى كه به تو داده میشود! و شفاعت كن كه شفاعتت مورد قبول است!

 قرآن سر خود را بلند میكند؛ و خداوند تبارك و تعالى از او مى‌پرسد: بندگان مرا چگونه یافتى؟!

 قرآن میگوید: بعضى از بندگانت حقّ مرا محفوظ داشتند؛ و مرا صیانت كردند؛ و بر من مواظبت نمودند؛ و به هیچ وجه در حقّ من فروگزارى ننمودند؛ و تضییع نكردند؛ و برخى از بندگانت حقّ مرا ضایع كردند و به حقّ من استخفاف كردند و سبك شمردند و مرا دروغ پنداشتند! و حال آنكه من حجّت تو بر جمیع بندگانت بوده‌ام!

 و در این هنگام خداوند تبارك و تعالى میفرماید: سوگند به مقام عزّت و جلال خودم؛ و سوگند به علوِّ مقام و مكان من، كه من امروز بر اساس حجّیت تو؛ خلائق را به بهترین پاداش‌ها و نیكوترین ثواب‌ها اجر و مزد میدهم؛ و به سخت‌ترین عقاب‌ها و دردناك‌ترین عذاب‌ها جزا و پاداش میدهم.

 حضرت فرمودند: در این حال قرآن سر خود را در شكل و شمائل دیگرى بلند مى‌كند.

 عرض كردم: اى أبا جعفر در چه صورتى و شمائل قرآن از این‌

مقام باز مى گردد؟! حضرت فرمودند: در صورت مردى رنگ پریده كه گویا از شدّت گرسنگى و تشنگى چهره‌اش متغیر و سیمایش دگرگون شده است، بطورى كه اهل محشر او را نمى‌شناسند؛ و مى‌آید در مقابل مردى از شیعیان ما كه در دنیا قرآن را مى‌شناخت و با آن با اهل خلاف به مجادله و مباحثه بر مى‌خاست؛ و در برابر آن مرد شیعه مى‌ایستد و به او میگوید: آیا تو مرا نمى‌شناسى!؟

 آن مرد شیعه در پاسخ قرآن میگوید: اى بنده خدا من تو را نمى‌شناسم!

 در این حال قرآن به همان صورتى كه در بدء آفرینشِ آن در دنیا بوده است براى آن مرد شیعه ظاهر میشود و به او میگوید: آیا مرا نمى‌شناسى؟! آن شیعه میگوید: آرى مى‌شناسم.

 قرآن میگوید: من آن كسى هستم كه در شبهاى تار، براى قرائت و تلاوت من خواب را از چشم خود ربودى! و به تدبّر و تفكّر در آیات من به بیدارى گذرانیدى! و عیش و راحت خود را براى عمل به من تبدیل به رنج و زحمت و مشقّت كردى! و از مخالفان قرآن به انواع دشنام‌ها و آزارها كه به تو رسید تحمّل كردى و گوش دادى! و درباره گفتار در پیرامون من، مورد حمله و هجوم سِهام افكار پلید شیطانى قرار گرفتى!

 آگاه باش كه هر تاجر و سودجوئى، تجارت و سود خود را به دست آورده و بهره خود را یافته است، و من امروز پشت تو هستم؛ پشت‌

و پناه تو هستم! محلّ اعتماد و اتّكاء تو مى‌باشم!

 قرآن این مرد شیعه را با خود بسوى حضرت ربُّ العزّة تبارك و تعالى مى‌برد؛ و میگوید: اى پروردگار من! این بنده تست! و تو به احوال او داناترى! او بواسطه رعایت حقوق من خود را در مشكلات و رنج انداخت؛ و در مواظبت من سعى بلیغ داشت؛ و بواسطه من دشمن داشت دشمنان تو را و بواسطه من دوست داشت دوستان تو را یعنى مرا مِعیار و مِلاك حبّ و بغض و عداوت و مودّت قرار داد.

## پاداش خاص عاملان به قرآن در روز قیامت‌

 خداوند تبارك و تعالى میگوید: این بنده مرا در بهشت من داخل كنید! و به او یك حُلّه از حُلّه‌هاى بهشتى بپوشانید! و به تاجى رأس او را متوّج كنید! و سر او را زینت دهید!

 و چون فرشتگان این عطایا را به آن مرد مؤمن شیعه عامل به قرآن میدهند؛ به قرآن گفته میشود: آیا راضى شدى به این مواهبى كه به دوستت داده شد؟!

 قرآن میگوید: اى پروردگار من! من این مقدار را اندك میدانم؛ به این مرد مؤمن تمام انواع و اقسام خیر را برسان! و او را به مزید رحمت خویشتن زیاده عنایت فرما!

 در این حال حضرت ربّ العزّة میگوید: سوگند به مقام عزّت و جلال خودم، و سوگند به بلندى مقام و منزلت خودم، كه من امروز به این عاملِ به قرآن و به هر كس كه در رتبه و منزله او باشد با تمام عنایات و مزایاى خیر و رحمتى كه داده‌ام پنج چیز را عطا مى‌نمایم:

 آگاه باشید كه ایشان پیوسته جوانانى مى‌باشند كه هیچ گاه پیر

نمى‌شوند.

 و داراى صحّت و عافیتى هستند كه هیچ گاه دستخوش مرض و كسالت نمى‌گردند.

 و پیوسته بى‌نیازانى مى‌باشند كه هیچ گاه دچار فقر و نیازمندى نمى‌شوند.

 و همیشه شادان و خوشحالانى هستند كه هیچ وقت گرفتار حزن و غصّه و اندوه نمى‌گردند.

 و همواره زندگانى مى‌باشند كه هیچ گاه نمى‌میرند.

 و سپس حضرت باقر علیه السّلام این آیه را تلاوت كردند:

 لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى‌.[[144]](#footnote-144)

 «این مردمان مؤمن و عاملِ به قرآن غیر از یكبار مرگ نخستین دیگر مرگى را هرگز نخواهند چشید.»

 سعد خفّاف گوید: عرض كردم: اى أبا جعفر! آیا قرآن سخن میگوید؟!

 حضرت تبسمّى فرمودند؛ و گفتند: خداوند ضعفاء از شیعیان ما را مورد رحمت خود قرار دهد، ایشان اهل تسلیمند. و سپس فرمودند: آرى اى سَعد! و نماز هم سخن میگوید و از براى آن صورتى است و خلقتى است كه امر میكند و نهى میكند.

 سَعد گوید: از این گفتار رنگ چهره من دگرگون شد؛ و عرض كردم: این چیزى است كه من نمى‌توانم آن را براى مردم بازگو

كنم!

 حضرت فرمودند: مردم مگر غیر از شیعیان ما هستند؛ هر كس كه نماز را نشناسد حقّ ما را انكار كرده است! و سپس فرمودند: اى سَعد! آیا میخواهى من كلام قرآن را به تو بشنوایانم؟!

 سَعد گوید: عرض كردم: آرى! درود خدا بر تو باد! حضرت فرمود:

 إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى‌ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ.[[145]](#footnote-145)

 «حقّاً نماز انسان را از كارهاى قبیح و ناپسند نهى میكند؛ و هر آینه این نماز كه ذكر خداست از هر چیز برتر و بزرگتر است.»

 پس نهى كلام است؛ و فحشاء و منكر مردانى هستند؛ و ما ذكر خدا هستیم و ما برتر و بزرگتریم![[146]](#footnote-146)

## قرآن یگانه كتاب راستین هدایت بشر است‌

 بارى بسیارى از مردم قرآن را مهجور پنداشتند و گروهى دروغ پنداشتند؛ و گفتند: آیه‌ الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ مال این زمان نیست؛ و اصولًا این آیه را نباید خواند؛ و نباید گفت؛ و نباید تفسیر نمود.

 خیلى مسلمانها بدبخت شده‌اند، میدانید یعنى چه؟ یعنى آن‌قدر غرب زده شده‌اند كه باید قرآنِ آنان طبق امیال و شهوات ملّت‌هاى كافر تفسیر شود حتّى بعضى از متخصّصین بدون پروا میگویند: اسلام‌

زن و مرد را در حقوق یك نواخت قرار داده است؛ یعنى آن‌قدر آن تمدّن غرب و آداب كفر در دل‌ها و در فكرها ریشه دوانیده؛ و بال و پر گسترده است؛ كه گویا خجالت مى‌كشند بگویند: این كلام غلط است، اسلام زن و مرد را مساوى قرار نداده است؛ اسلام حقّ هر كس را طبق موازین نیازهاى سرشتى داده است؛ و این معنى غیر از تساوى در حقوق است. زن و مرد دو درجه مختلف دارند؛ و در هیچ امر یكسان نیستند؛ در قرآن مجید داریم:

 وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ.[[147]](#footnote-147)

 «و از براى زن‌ها مانند همان حقوقى كه مردها بر آنها دارند، نیز بر عهده مردان است و این حقوق بر اساس معروف و پسندیدگى پایه گذارى شده است؛ و لیكن براى مردان یك درجه مزیت نسبت به زنان است.»

 میگویند: ما معناى این آیه را نمى‌فهمیم؛ خداوند فهم را از شما بگیرد، البتّه نمى‌فهمید.

 میگویند: حالا بحثش را نكنید! چرا نكنیم؟ مگر آیه قرآن نیست؟ مسلمانان باید با كمال شجاعت، قدمِ راستین در اعماق قرآن كریم گذارند؛ بگویند؛ بخوانند؛ بحث كنند؛ به دنیا معرّفى كنند؛ در سخنرانى‌ها، در كنفرانس‌ها، در مجامع بین المللى اثبات كنند كه قرآن حقوق زن را داده است‌ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ بهترین و عالى‌ترین طرز تقسیم حقوق بر اساس مواهب استعدادى خدادادى‌

است؛ و حقّ هم همین است.

 شرق و غرب، این طرف و آن طرف دور مى‌زنند؛ بدبخت و دست خالى هستند؛ و بالاخره باید بیایند در مقابل قرآن، و زانو بزنند؛ و براى نجات عالم بشریت دستورات آن را یگانه شمع فروزنده فرا راه خود بدانند.

 امروز مخدّره‌اى آمده منزل و از شوهرش مى‌گفت، كه ما در زمان طاغوت طلاق خود را از دادگاه طاغوتى گرفتیم؛ و چقدر بدبخت بودیم كه در آن زمان بدون رضاى شوهر و وكالت او دادگاه حكم طلاق صادر میكرد؛ ما تجرّى كردیم؛ و طلاق گرفتیم؛ و خیال میكردیم زرنگى كرده‌ایم؛ ولى خودمان را به چه بدبختى انداختیم.

 و آرزو میكرد كاش این كار را نمیكرد؛ و اگر نمیكرد، با شوهرش با كمال صفا زندگى مینمود.

 میگفت: با دست خودمان خود را در آتش افكندیم.

 طلاق زن به دست مرد است؛ این حكم قرآن است؛ زن‌ها داراى خصائص مختصّ به خود هستند اگر از آن مختصّات انسان به آنها زیادتر بدهد تحمّل نمى‌آورند؛ و وجودشان متلاشى میشود.

 حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در حاضِرَین وصیت بسیار عالى و پر محتوى براى حضرت امام حسن علیه السّلام نوشته‌اند كه در «نهج البلاغة» آمده و قریب شانزده صفحه است.

 أخیراً در این چند روزه دیدم در روزنامه اطّلاعات به عنوان وصایاى‌

أمیر المؤمنین آن را ترجمه كرده و در چندین شماره آن را به پایان رسانیده است. مترجم گرچه اسم خود را ذكر نكرده است ولى هر كه بوده یك دزدى زیركانه كرده است؛ این مترجم در ترجمه تحریف به عمل آورده و نكات دقیق را انداخته است.

 و جمله: وَ لَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا فَإنَّ الْمَرْأَةَ رَیحَانَةٌ وَ لَیسَتْ بِقَهْرَمَانَةٍ را بگونه‌اى دیگر ترجمه نموده است. در این جمله حضرت میخواهد بفرماید:

 اى فرزندم حسن آنچه را كه بیش از ظرفیت زن است به او تحمیل مكن! چون زن موجودیتش توأم با لطافت است؛ و همان طور كه بدنش نسبت به بدن مرد لطیف‌تر است اصولًا غرائز و احساساتش یك لطافت و رقّت خاصّى دارد؛ از این مقدار بیشتر به او تحمیل مكن چون او قهرمان نیست؛ مركز گیرودار و كشمكش و مورد حملات قهریه نیست.

 آن خارهاى سخت بیابان یا آن كُنده‌هاى سخت و چوب‌هاى محكم را انسان میتواند در دست بگیرد و با آن كارهائى انجام دهد، و لیكن گل محمّدى و گل یاس و مریم را انسان بچیند و دست روى برگش بگذارد پژمرده میشود.

 و آن‌قدر لطیف است كه أمیر المؤمنین زن را بدان گل تشبیه میكند و چقدر عالى و با منطق رسا و دقیق میفرماید: اگر زیاده از ظرفیت زن به او تحمیل كردى او را فاسد و تباه كردى! اگر زن را در امور اجتماعى شركت دادى! در سیاست وارد ساختى! مورد مشورت در امور سیاسى قرار دادى‌

در قضاء و حكومت او را قاضى و حاكم نمودى! در جهاد او را واداشتى! وجودش را ضایع كرده‌اى! زن براى این كارهاى سنگین نیست؛ سازمان وجودى زن به شكلى دگر است.[[148]](#footnote-148)

 در روایت داریم: وَ لَا أَنْ تُسْتَشَارَ؛ در امور سیاسى و اجتماعى نباید زن را مورد مشورت قرار داد.

 إیاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإنَّ رَأیهُنَّ إلَى أَفنٍ وَ عَزْمَهُنَّ إلَى وَهَنٍ.

 حضرت میفرماید: «اى حسن! مبادا در امور اجتماعى با زنان مشورت كنى! چون رأى آنها پیوسته رو به ضعف میگراید و عزم و اراده آنان رو به سستى!»

 و در معركه پهلوانى و میدان كشتى گیرى انسان باید با پهلوان كشتى بگیرد؛ اگر با غیر پهلوان كشتى بگیرد آن بیچاره را میكشد؛ و وجود او را در هم مى‌شكند؛ اینك دنیا نمى‌فهمد چه میكند؛ و چه بلائى در تحت عناوین جالب و چشمگیر حقوق زن بر سر زنان مى‌آورد؛ و چه آتش رگبار صاعقه‌هاى خانمان‌سوز را بر آنان مى‌بارد؛ امروزه دنیا در جهل غوطه‌ور است؛ در جهل مركّب غرق است. به عنوان حقوق زن قیام میكنند و غیر از آنكه حقوق حقّه و اوّلیه آنها را تباه كنند؛ و گل‌

وجودشان را پرپر نمایند و عمر نود سال و هشتاد سال و صد سال با عزّت و سعادت را به سى سال و بیست سال كاهش دهند، كارى دیگر نمى‌كنند.

 و لذا مى‌بینیم كه در دنیا با زن بازى مى‌كنند؛ زن شده بازیچه مردها؛ و مورد هوس آنها؛ اسلام این را نمى‌گوید؛ میگوید: اگر كسى یك نگاه خیانت به زنى كند مجرم است؛ زن حقّى دارد در حدود خود، مرد هم حقّى دارد در حدود خود.

 آن وقت این آقائى كه آمده است و در روزنامه ترجمه كرده است چون میرسد به این سخن أمیر المؤمنین علیه السّلام:

 وَ اكْفُفْ عَلَیهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إیاهُنَّ! فَإنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَیهِنَّ.

 «تا میتوانى چشم‌هاى آنان را به قرار دادن حجاب براى آنها بپوشان! چون شدّت حجاب عین شفقت و مهربانى نسبت به آنانست.»

 این جمله را به كلّى در ترجمه ساقط كرده است؛ این دزدى است.[[149]](#footnote-149)

 آقا! تو ترجمه‌ات را بكن! و كسى از تو مؤاخذه نمى‌كند كه چون فكلى مآب قرن هستى و این جمله را نمى‌پسندیدى چرا نوشتى؟! تو ترجمه‌ات را بكن و این كلام را به مولا نسبت بده! مال تو نیست!

 بارى اینها حاضر به سرقت در گفتار هستند؛ و حاضر به ترجمه صحیح نیستند.

 قرآن میگوید: بر زن حجاب لازم است. قرآن میگوید: الرِّجالُ‌

قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ، وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ ما چرا بر قرآن پیشى گیریم؟ و چرا كاسه گرم‌تر از آش شویم؟ و چرا به عنوان اسلام و به اسم اسلام مخالفت صریح با قرآن بنمائیم؟[[150]](#footnote-150).

 بارى، همان طورى كه پیامبر ما مهجور بود و مظلوم بود و حقّش را ضایع كردند؛ قرآن نیز مهجور و مظلوم است.

## شكایت قرآن از مردم در روز قیامت‌

 در كتاب «وسائل الشّیعة» از حضرت رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت شده است كه: قَالَ: یجى‌ءُ یوْمَ الْقِیمَةِ ثَلَاثَةُ یشْكُونَ: الْمُصْحَفُ وَ الْمَسْجدُ وَ العِتْرَةُ.

 یقُولُ الْمُصْحَفُ: یا رَبِّ حَرَّقُونِى وَ مَزَّقُونِى، وَ یقُولُ الْمَسْجِدُ: یا رَبِّ عَطُّلُونِى وَ ضَیعُونِى. وَ تَقُولُ الْعِتْرَةُ یا رَبِّ قَتُلوُنَا وَ طَرَدُونَا وَ شَرَّدُونَا؛ فَأَجْثُو لِلرُّكْبَتَینِ فِى الْخُصُومَةِ، فَیقُولُ اللهَ عَزّ وَ جَلَّ لِى: أَنَا أَوْلَى بِذَلِكَ مِنْكَ.[[151]](#footnote-151)

 «در روز قیامت سه گروه شكایت به پیشگاه خداوند متعال مى‌آورند: قرآن و مسجد و عترت.

 قرآن میگوید: اى پروردگار من! مرا سوزانیدند؛ و پاره پاره‌

كردند؛ و مسجد میگوید: اى پروردگار من مرا معطّل و بدون عمل گذاردند و حقّ مرا ضایع كردند؛ و عترت میگوید: بار پروردگارا ما را كشتند و دور كردند و متفرّق نموده و فرارى دادند؛ و در مقابل پروردگار در دعواى خصومت و دادخواهى به دو زانوى خود نشانده میشوند؛ پس خداوند عزّ و جلّ به هر یك از آنان میگوید: من خودم اولویت دارم از شما درباره خصومت و دادخواهى نسبت به آنان.»

 این روایت را در «وسائل» مرحوم شیخ حرّ عاملى از محمّد بن علىّ بن بابویه قمّى: شیخ صدوق در «خصال» با سند متّصل خود از محمّد بن عُمَر الحافظ البغدادى المعروف به جعابىّ از عبد الله بن بشیر از حسن بن زبرقان مرادى از أبو بكر بن عیاش از أجلح از أبى زبیر از جابر از رسول خدا روایت كرده است.[[152]](#footnote-152)

 و نیز در «وسائل» از مرحوم شیخ طوسى در مجالس با اسناد خود از زُرَیق روایت كرده است كه:

 قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلامُ: شَكَتِ الْمَسَاجِدُ إلَى اللهِ تَعَالَى الَّذِینَ لَا یشْهَدُونَهَا مِنْ جَیرَانِهَا، فَأَوْحَى اللهُ إلَیهَا: وَ عَزَّتِى وَ جَلَالِى! لا قَبلْتُ لَهُمْ صَلَوةً وَ لَا أُظْهِرُ لَهُمْ فِى النَّاسِ عَدَالَةً وَ لَا نَالَتهُمْ رَحْمَتِى وَ لَا جَاوَرُونِى فِى جَنَّتِى.[[153]](#footnote-153)

 زُرَیق گوید: «حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمودند: مساجد شكایت خود را به نزد حقّ تعالى مى‌برند از همسایگان خود كه در آن مساجد حضور بهم نمیرسانند؛ و نمازهاى خود را در آن نمى‌خوانند.

 خداوند به مساجد وحى میفرستد: سوگند به عزّت و جلال خودم كه من أبداً نماز آنان را قبول نمى‌كنم؛ و عدالت آنها را در بین مردم ظاهر نمى‌سازم؛ و رحمت من شامل حالشان نخواهد شد و هیچگاه در بهشت من با من همنشین نخواهند بود.»

 ان‌شاءالله تعالى در مجلس آینده از معناى به صورت مؤمن در آمدنِ قرآن، و حركت و سیر آن از جلوى شهداى برّ و بحر، و انبیاء و فرشتگان به تفصیل سخن خواهیم گفت؛ و شرح آن روایت شریف و تفسیر آن گفته خواهد شد.

 قرآن یگانه كتاب هدایت است: و در روایت است كه: واى به حال كسانى كه قرآن را رها كرده و به دنبال علوم دیگر رفته‌اند. اگر انسان تمام علوم دنیا را داشته باشد حتّى علوم اسلامى چون فقه و اصول و منطق و فلسفه و لیكن قرآن را نداشته باشد دستش خالى است: و اگر قرآن را داشته باشد همه چیز را دارد و دستش پُر است؛ چون قرآن كلام خدا است و كسى كه خدا را دارد همه چیز را دارد، و كسى كه خدا را ندارد هیچ چیز ندارد.

 مَا ذَا وَجَد مَنْ فَقَدَكَ وَ مَا الَّذِى فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟ لَقَدْ خَابَ مَن رَضِىَ دُونَكَ بَدَلًا، وَ لَقَدْ خَسِرَ مَنْ بَغَى عَنْكَ مُتَحَوِّلًا. كَیفَ یرْجَى سِوَاكَ وَ أَنْتَ مَا قَطَعْتَ الإحْسَانَ؟! وَ كَیفَ‌

یطْلَبُ مِنْ غَیرِكَ وَ أَنْتَ مَا بَدَّلْتَ عَادَةَ الإمْتِنَانِ؟![[154]](#footnote-154).

 «پروردگار! كسى كه تو را گم كرده است چه چیزى را یافته است! و كسى كه تو را یافته است چه چیزى را به دست نیاورده است؟ حقّاً زیانكار است كسى كه به غیر تو راضى شده است؛ و حقّاً تهى دست است كسى كه غیر از تو را بجوید؛ چگونه امیدى به غیر از تو باشد در حالى كه احسان خود را نبریده‌اى؟ و چگونه از غیر تو درخواست شود در حالى كه تو عادت بخشش خود را تغییر نداده اى؟!

# مجلس پنجاهم: معناى شهادت قرآن در قیامت‌

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ

و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ

 لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

 قالَ اللهُ الحَكیمُ فى كِتابهِ الكَریمِ:

 يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ.

 (سى‌امین آیه، از سوره ءال عمران: سوّمین سوره از قرآن كریم)

 روزى میرسد كه هر نفسى آنچه را كه انجام داده است در مقابل خود حاضر شده مى‌یابد؛ و هر عمل بدى كه انجام داده است دوست دارد كه بین آن أعمال و بین او فاصله بسیار و دورى بوده باشد؛ و خداوند شما را از خودش بر حذر میدارد؛ و خداوند به بندگان خود رؤوف و مهربان است.»

 در این چند مجلس اخیر بحث مفصّل و طولانى شد درباره اینكه اعمالى را كه انسان در دنیا به جاى آورده است در قیامت همه را مى‌یابد و وجدان میكند و آن اعمال گواهى میدهند؛ و نیز قرآن مجید شهادت میدهد.

## مواهب خاصه خدا نسبت به عاملین به قرآن‌

 و روایت مفصّلى را از كتاب كافى با سند متّصل خود از سعد خفّاف از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام راجع به شهادت و گفتگوى قرآن در محشر و عبور آن از برابر صفّ مسلمین و شهیدان برّ و بحر و انبیاء و فرشتگان بیان كردیم كه هر یك از این جماعات چون قرآن را به بهترین و نیكوترین وجهى میدیدند، مى‌گفتند: ما این مرد را مى‌شناسیم مگر آنكه چون جهادش عظیم‌تر و منزلت و مكانتش رفیع‌تر بوده است، لذا در بهاء و جمال و نور از ما برتر آمده است.

 و بعد خودش را در تحت عرش خداوند به رو به زمین مى‌افكند، و خطاب میشود به او كه هر چه میخواهى بخواه كه برآورده است و شفاعت كن كه مورد قبول است. و در این حال قرآن سر خود را بلند میكند و با سیماى مردى رنگ پریده و متغیر اللَون در مقابل شیعیان قرار میگیرد؛ و بالاخره در پیشگاه پروردگار نسبت به عاملین به قرآن تقاضاى زیادتى مى‌نماید و خداوند براى عاملین به قرآن پنج موهبت خاصّ عنایت میفرماید.

 و در پایان روایت، سعد مى‌پرسد آیا قرآن هم تكلّم میكند؟ حضرت باقر علیه السّلام میفرماید: آرى قرآن هم تكلّم دارد؛ و من سخن آن را به تو نشان میدهم! إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى‌ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ؛ نهى قرآن كلام قرآنست و فحشاء و منكر مردمانى هستند و ما ذكر الله هستیم و ما بزرگتریم.

## واقعیت تكلم قرآن و سایر اعمال در قیامت‌

 مرحوم مجلسى رضوان الله علیه بعد از بیان این روایت بحث مفصّلى میكند درباره معناى این حدیث و بعداً بیانى دارد در تجسّم‌

و تكلّم قرآن؛ و در كیفیت حضور و شهادت و تكلّم قرآن در قیامت میگوید: سه احتمال داده شده است:

 اوّل آنكه قرآن به قسمى معانى خود و واقعیت خود را به انسان القاء میكند كه انسان ادراك آن معانى و گفتگو را با قرآن میكند؛ و در سخن گفتن هیچ لزومى ندارد كه كسى با زبان گوشتى سخن گوید؛ هر موجودى چنانچه بتواند مطالب خود را به انسان القاء كند همان كلام است.

 قرآن مجید و نماز و زكوة و روزه و حجّ و سائر اعمال كه در آخرت با انسان تكلّم میكنند قسمى القاء معانى و حقائق خود را میكنند كه انسان آن واقعیت‌ها را ادراك میكند؛ و اینست معناى تكلّم قرآن.

 دوّم آنكه: قرآن در قیامت به صورت مثالى ظاهر میشود؛ و آن صورت، مثالِ حقیقتِ قرآن است و آن صورت مثالى با انسان تكلّم میكند پس سخنگو و متكلّم صورت مثالى مجسّم‌شده قرآن در آن عالَم است.

 همچنان كه اگر انسان بخواهد در دنیا از قرآن استفاده كند و آن حقائق و معانى را در خود بگیرد، خداوند میتواند افرادى از روحانیون و فرشتگان را كه داراى قرآن هستند بگمارد تا قرآن را به انسان تعلیم كنند.

 این تكلّم قرآن است در دنیا با انسان بوسیله فرشتگان یا ارواح روحانیه دیگر و در قیامت تجسّم صورت واقعى قرآنست متناسب با

آن عالم و سخن گفتن و گفتگو داشتن متناسب با آن عالم.

 سوّم: همان مطلبى است كه به بركات أئمّه طاهرین بر من افاضه شده است و بواسطه آن بسیارى از غوامض أخبار و مشكلات احادیث وارده از معصومین علیهم السّلام حلّ میشود؛ و براى توضیح آن دو مقدّمه بیان مى‌كنیم و از آن دو مقدّمه نتیجه میگیریم كه قرآن چگونه با انسان تكلّم میكند:

 مقدّمه اوّل: همان طور كه انسان یك بدن مادّى دارد، یك جَسدى دارد كه بواسطه آن حركت میكند و قلبى دارد و بواسطه آن خون در تمام اعضاء و شریان انسان سارى و جارى است؛ و بدان جهت مى‌بیند؛ و مى‌شنود؛ و دستش حركت میكند؛ و اعضاء و جوارحش به وظائف طبیعى خود اشتغال مى‌یابند؛ همینطور انسان داراى یك معنى و خاصّیتى است كه اگر آن خاصّیت زنده باشد، ادراك و معارف او زنده است و اگر آن خاصّیت زنده نباشد، انسان جامد است؛ آن خاصّیت روح انسانست، كه اگر به غذاهاى معنوى علم و معرفت و عبادت و توجّه و تدبّر و تفكّر تقویت پیدا كند، انسان داراى مرتبه یقین و داراى مرتبه ایمان میشود، و براى او كشف حقائق میگردد، و اطّلاع بر اسرار عالم پیدا میكند و چنین شخص مؤمنى دستش دست خدا میشود؛ گوشش گوش خدا میشود؛ چشمش چشم خدا میشود.

 در روایت داریم: اتَّقُوا فَرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ! فَإنَّ الْمُؤْمِنَ ینْظُرُ بِنُورِ اللهِ‌.

 از فراست و هوشیارى مؤمن غافل مباشید! چون مؤمن به نور الله مینگرد.

 مؤمن به نور خدا مى‌بیند، و به نور خدا مى‌شنود، و با دست خدا دادوستد میكند، چون هر چه داشته در راه خدا داده و از مضیق جهات و عالم شهوت بر آمده؛ و با علم خدا علم دارد و مینگرد.

 این یك حال تجرّدى است كه براى انسان بواسطه تفكّر و تأمّل و عبادت پیدا میشود.

 پس همینطور كه انسان یك قلب صنوبرى مادّى دارد و یك بدن مادّى دارد؛ اگر قلبش از كار بیفتد بدنش مى‌میرد؛ و متعفّن میگردد، یك قلب معنوى و یك خزینه علم دارد كه اگر خدا آن را به نور خود منوّر كند، جانش زنده است، و اگر منوّر نكند، مرده است؛ گرچه بدنش زنده باشد و حركات طبیعى او انجام گیرد.

 و لذا در آیه قرآن داریم: أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ.[[155]](#footnote-155)

 آن كسانى كه از ایمان و توحید خبرى ندارند و مؤمن نیستند؛ اینها مردگانى هستند، زنده نیستند. بلكه ادراك و شعور ندارند و نیز داریم:

 صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ‌.[[156]](#footnote-156)

 «آنان كرانى هستند، و لالانى، و كورانى، پس ایشان تعقّل‌

و ادراك ندارند».

 یعنى آن نطفه انسانیت و خلیفة اللهى كه مركز ادراكات است در آنها در زیر پرده رَین و چركِ گناه و شهوت و صفات بهیمیه و شیطانیه مختفى شده، و أحیاناً از بین رفته است؛ و با اینكه گوش دارند حقائق را نمى‌شنوند؛ چشم دارند، حقائق را نمى‌بینند؛ زبان دارند به حقائق تكلّم نمى‌كنند.

 مقدّمه دوّم: قرآن تنها این نقوش نیست كه انسان بر روى صفحه نوشته و در میان جلد، این صفحات را قرار داده است؛ این قرآن كَتبى است، حقیقت قرآن معناست و این معنى بسیار عالى است.

 افرادى كه با قرآن مزاولت داشته باشند، همان طور كه از ظاهر آن بهره‌مند میشوند از آن حقیقت و معنى هم بهره مى‌برند؛ در قرآن مجید داریم:

 بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ‌.[[157]](#footnote-157)

 «قرآن آیه‌هاى روشن و واضحى است در سینه‌هاى كسانى كه به آنها علم داده شده است؛ آن حقیقت و واقعیتِ قرآن است».

## مؤمن به هر اندازه كه به قرآن عمل كند به همان اندازه، قرآن مى‌شود

 بنابراین دو مقدّمه، وقتى كه مؤمن داراى مقام ایمان شد و ایمان جان او را زنده كرد و حقیقت قرآن هم عبارت از معنى و حقیقت قرآن شد، و مؤمن به قرآن آشنا شد؛ و واقعیت آن در روح و نفس مؤمن پیاده شد و تجلّى كرد، نفس مؤمن قرآن میگردد. و وجودش قرآن‌

میشود، همچنان كه در روایات داریم كه:

 الْمُؤْمِنُ أَعْظَمُ حُرْمَةً مِنَ الْقُرءَانِ وَ الْكَعْبَة. «احترام مؤمن از احترام قرآن و كعبه بیشتر است چرا؟ براى اینكه این قرآن كاغذى است كه بر روى آن نوشته شده است، و كعبه خشت و گلیست كه ساخته شده؛ و لیكن آن حقیقت قرآن اگر در روح مؤمن تجلّى كرد این مؤمن موجودیتش زنده شده است به حیات قرآن و قرآن حقیقى گردیده است؛ اگر مؤمن به درجه معرفت پروردگار رسید، وجودش مطاف میگردد؛ یعنى كعبه میشود.

 و البتّه حقیقت كعبه از این كعبه و حقیقت قرآن از این قرآن أشرف است.

 و سپس میفرماید: روى این مقدّمات، بسیارى از أخبار در این صورت معنایش براى ما روشن میشود.

 اگر كسى قرآن را در خود راه داد بطورى كه تمام جهات قرآن از ظاهر و باطن قرآن، معانى و اخلاقیات و عقائد و مَلَكات و معارف و توحید قرآن در او متجلّى شد این وجودش حقیقت قرآن میگردد.

## امیر المؤمنین علیه السلام یگانه وجود واقعى قرآن است‌

 وجود مقدّس أمیر المؤمنین علیه السّلام قرآن است و خودش فرمود:

 أَنَا كَلَامُ اللهِ النَّاطِقُ‌. «من گفتار ناطق خدا هستم.

 یعنى هیچ مرتبه اى قرآن ندارد، در هیچ یك از عوالم، مگر آنكه آن حقیقت در این موجودیت تجلّى كرده است؛ و آن حضرت حائز تمام مقامات و درجات قرآن است؛ اینست قرآن حقیقى و حقیقت‌

قرآن.

 آن وقت این قرآن در روز قیامت حركت میكند، أمیر المؤمنین علیه السّلام داراى زندگانى است و داراى حیات قرآنى است؛ و موجودیتش قرآن شده است؛ و در روز قیامت از میان صفوف مسلمین و فرشتگان و شهیدان و پیامبران عبور میكند و همه میگویند: ما این مرد را مى‌شناسیم ولى داراى بهاء و نورى است كه ما نداریم؛ مسلّماً اجتهاد و كوشش وى در دنیا براى پیدایش حقیقت قرآن در وجودش از ما زیادتر بوده است.

 همینطور هم هست؛ چون هر یك از مؤمنان و شهداء میخواهند خودشان را برسانند به حقیقت قرآن؛ مثلًا ما كه مسلمانیم، خیلى جهد مى‌كنیم، كوشش مى‌نمائیم كه خود را به حقیقت قرآن نزدیك كنیم و هر چه نزدیك مى‌كنیم، باز طلب مى‌كنیم كه نزدیكتر كنیم، و این اشتها و آرزو در ما هست كه ما خودمان را به مقام كامل قرآن برسانیم، ولى چون نرسانده‌ایم یك حالت مترقّبه و منتظره و ضعفى در ما موجود است كه اگر برخورد كنیم به آن موجود حقیقى كه قرآن را به تمام معنى در صُقع موجودیت خودش ایجاد كرده و تجلّى داده است، از طرفى میگوئیم: ما این را مى‌شناسیم، ما با این آشنائى داریم! و از طرفى میگوئیم: این از ما بهتر است، حسن و جمال و بهاء و نور او افزون‌تر است، چون اجتهادش در راه خدا زیادتر بوده است.

 و این گفتار صحیح است؛ و تمام این گفتگوها بمنصّه خود مى‌نشیند و همه ظهور و بروز آن واقعیتى است كه قرآن دارد.

 و همچنین در روایت است كه نماز حركت میكند، نماز واقعى چیست؟ آن نمازى است كه ظاهرش و باطنش‌ قُرْبَانُ كُلِّ تَقِىٍ‌ است. آن نمازیست كه در آن حال نماز گزار معراج میكند، آن نمازى كه در آن حال به هیچوجه نه بدن نه روح نه فكر و اندیشه سراغ غیر خدا نیست و همینطور كه بدن طبیعى رو به كعبه ایستاده است؛ روح هم میرود سراغ كعبه حبّ و در حرم الهى آن را به جاى مى‌آورد؛ و اگر در خارج بخواهد چنین نمازى شكل و صورت بخود بگیرد میشود أمیر المؤمنین علیه أفضل صلَوات المُصلّین.

 چون او نماز است؛ نمازش چنین تشكّلى به خود گرفته بود است یعنى حقیقت نماز در وجودش پیدا شده است.

 لذا روایاتى كه وارد شده است و در بسیارى از تفاسیر آمده كه‌ نَحْنُ الصَّلاة. «ما نماز هستیم.» اشاره به این معنى است، چون این حقائق در عوالمى موجودیت دارد، و موجودیتش در انسان كامل است.

 به علّت آنكه انسان از ملائكه افضل است و هیچ موجودى جز ذات پروردگار از روح انسان اشرف نیست.

 بنابراین كسانى كه خود را به مرحله كمال برسانند و هیچ حالت منتظره و ضعفى در آنها نباشد یعنى تمام قوا و استعدادهاى خود را به مرحله فعلیت برسانند، و فعلیت محضه گردند؛ حقیقت ایمان حقیقت قرآن، حقیقت زكوة، و سائر أعمال و صفات حسنه، در وجودشان عجین شده؛ و با این خمیره مخمّر گردیده‌اند.[[158]](#footnote-158)

 و بنا بر آنچه گفته شد، مرحوم مجلسى رحِمهُ الله روایت سعد خفّاف را این‌گونه بیان میكند كه: حقیقت أمیر المؤمنین را كه در روز قیامت حركت میكند انسان مى‌بیند كه حقیقت نماز آمده است؛ و حقّاً حقیقت صلوة است، حقیقت زكوة است، حقیقت صوم است، حقیقت امر به معروف و نهى از منكر است، یعنى تمام امر به معروف‌هائى كه در دنیا صورت میگیرد هر كدام شبهه اى دارد، یك رنگى دارد؛ در هزار امر به معروفى كه تحقّق مى‌یابد آنكه صد در صد لِلّه و فى الله و مِنَ الله و إلَى الله باشد؛ و هیچ شائبه دخالت نفس نداشته باشد و انسان روحیه‌اش ملكه امر به معروف و نهى از منكر باشد، این میشود همان مقام امام كه بالاتر از آن مقامى نمیتوان تصوّر كرد. و بنابراین بسیارى از أخبار غامضه بدین بیان راه حلّ خود را پیدا میكنند، و حقّاً این بیان مرحوم جَدِّ ما، علّامه مجلسى بسیار پسندیده و شایان تقدیر است.

 و همچنان كه ائمّه علیهم السّلام زكوةاند، و نمازند، و حجّ و صوم و جهادند، و قرآنند، روایاتى كه دلالت دارد بر آنكه دشمنان ما فحشاء و منكرند و فساد و ظلماتند به همین قیاس و مقارنه تكوینیه با این آیات مباركات قرآن معنایش روشن میشود؛ چون بالاخره فحشاء حقیقتى دارد، و در میان مردم پخش شده است؛ بعضى از افراد مركز فحشاء هستند و از آنها فحشاء به خارج سرایت میكند؛ و به زبان قرآن آنها وَقُود آتش هستند، یعنى آتش‌گیرانه جهنّم هستند كه جهنّم از وجود آنها ظهور مى‌یابد؛ آن میشود مركز فحشاء و مركز منكر و محور تاریكى و ظلمت.

 و ان‌شاءالله تعالى به خواست حضرت حقّ متعال در مجالس آینده كه از موضوع صراط و میزان درباره درجات قیامت بحث داریم، روشن‌تر میشود كه چگونه أمیر المؤمنین علیه السّلام میزان است و صراط است.

 السَّلَامُ عَلَى مِیزَانِ الاعْمَالِ وَ مُقَلِّبِ الاحْوَالِ‌[[159]](#footnote-159). «سلام باد بر ترازوى أعمال و تغییر دهنده احوال».

 السَّلَامُ عَلَى الصِّرَاطِ الْوَاضِحِ وَ النَّجْمِ اللائِحِ‌[[160]](#footnote-160). «سلام باد بر راه روشن و ستاره فروزان.

 او امام است و ما مأموم؛ امام یعنى آن كسى كه در تمام جهات باید نمونه و الگو و اسوه بوده باشد، تا انسان بتواند به او اقتدا كند، و گرنه امامِ مطلق نیست؛ امام از جهتى و نه از جهت دگر نیست. تنها امام جماعت نیست؛ امامِ عدل است، امام زكوة است، امام نماز است، امام امر به معروف و نهى از منكر است، امام توحید است، امام قرآن است؛ یعنى در تمام این جهات امام است.

 و بر این اصل أمیر المؤمنین گردیده است، و این لقبى است كه خداوند به او عطا فرموده است.

## در حقیقت معناى ولایت امیر المؤمنین علیه السلام‌

 امیر یعنى إمارت كننده و فرمان دهنده، أمیر المؤمنین است یعنى پیشوا و الگو و فرمانده مؤمنان. أمیر الكافرین نیست، امیر دنیاپرستها

نیست، أمیر التّجّار نیست، أمیر الزُّرّاع نیست؛ أمیر المؤمنین است.

 یعنى هر مؤمنى در هر زمان در هر نقطه از جهان كه بوده باشد، آن حضرت از نقطه نظر ایمان و آثار و لوازم و خواصّ ایمان بر او امارت دارد، پس او میشود امام و امیر بطور مطلق.

 موجودى كه به هیچوجه مِن الوجوه غیر از آن حقیقت پاك و طاهر در او نیست، و در تمام ملكات و عقائد و اخلاق و اعمال هیچ شبهه و شكّى ندارد، و لكّه و عیبى در او نیست، و رنگى جز رنگ خدائى نگرفته است‌

 صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً.[[161]](#footnote-161)

 و آیه تطهیر درباره او نازل شده، موجودیست طاهر و مطهّر؛ این میشود امام و امیر.

 عامّه و خاصّه از حضرت رسول الله روایت كرده‌اند كه آن حضرت فرموده است:

 مَا أَنْزَلَ اللهُ ءَایةً فِیهَا يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إلَّا وَ عَلِىٌّ رَأْسُهَا وَ أَمِیرُهَا.[[162]](#footnote-162)

 «هیچ آیه اى را خداوند در قرآن كریم فرو نفرستاده است، كه در آن خطاب به مؤمنان به لفظ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا باشد، مگر آنكه‌

علىّ بن أبى طالب رئیس و امیر آن بوده است».

## حقیقت مقام و منزلت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام‌

 و بر این اساس مذكور، معناى بسیارى از أخبارى كه در آن وارد شده است از ائمّه اطهار علیهم السّلام كه ما چنینیم و ما چنانیم، ما شفعائیم، ما باب نجاتیم، ما حِطّه بنى إسرائیلیم، ما حَبل متّصل بین آسمان و زمین هستیم و غیرها، همه روشن و آشكارا میشود. البتّه معنایش را به همان طور كه ما در اینجا بیان كردیم قدرى در این دنیا ادراك مى‌كنیم؛ و لیكن در آن دنیا انسان به تمام معنى الكلمه مشاهده میكند و لمس مى‌نماید؛ و این معانى موجودیت خارج پیدا میكند یعنى انسان قرآن را مى‌بیند كه چه عوالمى است كه مشرق و مغرب عالم را گرفته؛ و آن حقیقت أمیر المؤمنین است كه محدود به یك حدّ خاصّ و بدن خاصّى هم نیست؛ چون قرآن كلام خداست و كلام خدا مجرّد است و حدّ ندارد؛ و لذا انسان در آن عالم مقام أمیر المؤمنین علیه السّلام را بى حدّ و بدون اندازه مینگرد.

 و چقدر لطیف و عالى این مطلب را مرحوم آیة الله حاج میرزا حبیب الله خراسانى در چند بیتى بیان كرده است:

 و چقدر عالى حقیقت ظهور و بطون عوالم را و حقیقت ولایت را كه سِرّ عالَم است در ابیات قبل از این بیان فرموده است:

 و نیز چه خوب و عالى مفخر شعراى سده قبل از این در زبان عرب: شیخ كاظم ازْرى سروده است:

 تا آنكه میفرماید:

 ١ ـ اى پسر عموى مصطفى! تو آن دست خدا هستى كه فیضان باران جود و بخشش آن، تمام چیزها را فرا گرفته است.

 ٢ ـ تو قرآن قدیم خدا هستى و اوصاف تو آیاتى است از آن، كه خدا به پیامبرش وحى كرده است.

 ٣ ـ براى تو خدا كافیست و بس، در صفات حمیده و خصال پسندیده اى كه چون اعداد داراى نهایت نیست.

 ٤ ـ اى علىّ! قدر و مقدار تو كافى است كه از عالم لاهوت است و آن مقام و منزلت رفیع در احاطه فكر و اندیشه در نمى‌آید!

 ٥ ـ به كدام درجه از قدس و پاكى طبع تو میل میكند درحالى‌كه از درجات مقدّسه و مقامات مطهّره بالا آمده است.

 ٦ ـ تو داراى نفس هستى كه خمیره‌اش از اصل گوهر لطف و جوهر صفا ریخته شده است؛ خداوند هر نفسى را فداى نفس تو گرداند!

 ٧ ـ آن نفس قطب عالم امكان و عالم تكوین است و اگر آن نفس نبود آسیاى عالم امكان به چرخش نمى‌افتاد و موجودى از كتم عدم به وجود نمى‌آمد.

 ٨ ـ تو صاحب دست جود و عنایت و رحمتى هستى كه از دریاهاى‌

بیكران خداوند جارى میشود و نهرها و چشمه‌هاى پر فیضان پیامبران چون جوى كوچكى است كه از این نهر منشعب شده و جدا گردیده است.

 ٩ ـ تو حیازت كردى از شرف‌ها و فضیلت‌ها و مقامات عالیه ملك و سرزمینى را كه محیط به اقلیم‌هائى از شرف و كمال است كه به آخر رسیدن آن از محالات است.

 بارى مؤمنین و مسلمین به هر درجه كه به قرآن عمل كنند و حقّاً به آن نزدیك شوند؛ به همان درجه قرآن در روح آنان رسوخ میكند، و به همان درجه وجودشان از قرآن بهره‌مند میگردد؛ و به هر مقدار قرآن را براى منویات دنیوى و وصول به جاه و مقام و ریاست باطل و خودنمائى و مردم دارى بیاموزند؛ از حقیقت قرآن بر كنار و موجب طرد و لعن قرآن قرار میگیرند؛ دین مقدّس اسلام دین سُمعه و خودنمائى و ظاهر سازى و ظاهر فریبى نیست؛ و بنابراین یگانه معجزه باقیه رسول الله و كتاب هدایت بشر كه قرآن است، اگر كسى بخواهد از آن سوء استفاده كند، و آن را وسیله براى وصول به باطل قرار دهد؛ قرآن از نفس او مهجور گردیده و در قیامت شهادت بر علیه او میدهد.

## شهادت قرآن براى آموزندگان مختلف قرآن‌

 در «كافى» محمّد بن یعقوب كلینى با سند متّصل خود روایت میكند از یعقوب أحمر كه گفت: من به حضرت صادق علیه السّلام گفتم: فدایت شوم؟ هُموم و غصّه‌ها و اشیاء دیگرى بر من وارد شده است بطورى كه چیزى از مستحبّات و كارهاى خیر را براى من باقى نگذاشته است؛ مگر آنكه گروهى از آن كارهاى خیر از من پریدند و سلب شدند

تا به جائى كه مقدارى از قرائت قرآن از من سلب شده است.

 گوید: چون حضرت از من نام قرآن را شنیدند به هراس و فَزع افتادند و گفتند: بعضى از مردم سوره اى از قرآن را از روى بى اعتنائى دستخوش نسیان و فراموشى قرار میدهند؛ و آن سوره در روز قیامت به نزد آن مرد مى‌آید تا آنجا كه از درجه اى از درجات بر او اشراف مى‌یابد و میگوید: السَّلَامُ عَلَیک‌.

 آن مرد در پاسخ میگوید: وَ عَلَیک السَّلَامُ‌، تو كیستى؟! آن سوره میگوید: من فلان سوره هستم تو مرا ضایع كردى و ترك نمودى و اگر هر آینه به من تمسّك مى‌نمودى به این درجه مقام تو ترفیع یافته بود.

 سپس حضرت با انگشت خود اشاره كردند و فرمودند:

 عَلَیكُمْ بِالْقُرءانِ فَتَعَلَّمُوهُ فَإنَّ مِنَ النَّاسِ مَنْ یتَعَلَّمُ الْقُرءانَ لِیقَالَ: فُلَانٌ قَارِئٌ وَ مِنْهُمْ مَنْ یتَعَلَّمُهُ فَیطْلُبُ بِهِ الصَّوْتَ فَیقَالُ: فُلَانٌ حَسَنُ الصَّوْتِ وَ لَیسَ فِى ذَلِكَ خَیرٌ، وَ مِنْهُمْ مَنْ یتَعَلَّمُهُ فَیقُومُ بِهِ فِى لَیلِهِ وَ نَهَارِهِ لَا یبَالِى مَنْ عَلِمَ ذَلِكَ وَ مَنْ لَمْ یعْلَمُهُ‌[[163]](#footnote-163).

 «بر شما باد به قرآن كه آن را بیاموزید! چون بعضى از مردم قرآن را مى‌آموزند تا آنكه گفته شود: فلان كس خواننده خوبى است؛ و بعضى به جهت صدا قرآن را مى‌آموزند تا آنكه گفته شود: فلان‌كس صدایش‌

خوب است، و در آن خیرى نیست؛ و بعضى قرآن را مى‌آموزند تا آنكه به مفاد آن در شب و روز عمل كنند و قرآن را بپا دارند؛ و در صدد آن نیستند كه كسى از تعلّم او اطّلاع پیدا كند یا نكند.

 و نیز در «كافى» با سند خود از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت كرده است كه آن حضرت فرمودند: قُرّاء قرآن سه دسته هستند.

 مردى كه قرآن را میخواند و آن را براى خود سرمایه تجارت قرار میدهد؛ و بواسطه آن از پادشاهان و حكّام به منافع مادّى میرسد و بر مردم سیطره و تفوّق پیدا میكند.

 و مردى كه قرآن را میخواند؛ و حروف و كلمات و قواعد ادبى و تجویدى را یاد میگیرد و لیكن حدود و معانى و مبانى حقیقى آن را ضایع مى‌نماید؛ و خداوند این دو دسته را در بین قاریان قرآن زیاد نگرداند.

 و مردى كه قرآن را میخواند و دواى قرآن را بر روى درد قلبش مى‌نهد؛ و با قرآن شب‌ها بیدار و زنده دار است؛ و روزها روزه و با قرآن به سجودهاى خود مشغول است؛ و به قرآن پهلو از رختخواب تهى میكند و به عبادت اشتغال میورزد. به بركت این چنین قاریان قرآن خداوند عزیزِ جبّار، بلا را از مردم میگرداند؛ و بواسطه آنان خداوند دوره حكومت را از دشمنان گرفته و به آنها محوّل مى‌نماید؛ و به جهت آنان خداوند عزّ و جلّ باران رحمت خود را از آسمان فرو میفرستد.

 و سوگند به خدا كه این چنین قاریان قرآن از كبریت احمر نادرتر

و كمیاب‌ترند.[[164]](#footnote-164)

 باید دانست كه تا سرّ انسان نسبت به قرآن پاك نشود، یعنى تا انسان قرآن را فقط براى عمل نیاموزد و براى تحقّق بخشیدن معانى آن در وجودش دست بدان نزند، انسان از حقیقت قرآن بهره اى ندارد. و چه بسا افرادى دیده میشوند كه به قرآن و علوم قرآنى واردند؛ و در تفاسیر مطالعه دارند؛ ولى قلبشان سیاه است؛ علّت آنست كه قرآن را وسیله وصول به دنیا از جاه و مقام و منال و عزّت قرار داده‌اند، روح قرآن از چنین افرادى بیزار است؛ در مكتب تشیع چنین قاریانى به ندرت یافت میشوند؛ چون اصول تعلیمات شیعه علماء و قاریان را بر اساس تبعیت از حقّ پرورش میدهد، و نسبت به ابواب ظَلَمه و حكّام جائر تردّد ندارند و براى ریاست باطله عمر خود را صرف نمى‌كنند.

 در زمان سابق كه براى تحصیل به نجف اشرف مشرّف بودم یكى از مراجع علماء روزى در مجلسى كه سخن از شیعه و طرز تفكّر شیعى به میان آمد گفت: من در چندین سال قبل در كنگره و سمینارى كه از مذاهب اسلامى در «جامع الازهر» مصر تشكیل شد و علماء مذاهب اسلام از جمیع كشورها حضور داشتند؛ و من هم به عنوان نماینده علماى نجف در آنجا شركت كردم، در ضمن بیان و معرّفى مذهب و مكتب تشیع در خطابه اى كه در آنجا ایراد كردم روایت ذیل را كه از حضرت سجّاد علیه السّلام منقول است مفصّلًا خواندم و شرح دادم؛ بسیار مورد

تحسین و تقدیر قرار گرفت، و مورد إعجاب همگى شد كه در مكتب شیعه چنین ریزه كارى‌هاى دقیق و عمیق براى تربیت یافتگان این مكتب وجود دارد؛ و تا این حدّ براى تصفیه و تطهیر آنان موشكافى و تحقیق از طرف امامانشان به عمل آمده است.

## روایت شگفت انگیز حضرت سجاد علیه السلام درباره شناختن مربى مردم‌

 و آن روایت اینست. در «إحتجاج» شیخ طبرسى آورده است كه:

 و بالإسناد المُتقدِّم ذِکرُه‌ عنِ الرِّضا عَلَیهِ السَّلامُ أنَّهُ قالَ:

 قَالَ عَلِىُّ بْنُ الْحُسَینِ عَلَیهِ السَّلامُ: إذَا رَأَیتُمُ الرَّجُلَ قَدْ حَسُنَ سَمْتُهُ وَ هَدْیهُ وَ تَماوَتَ فى مَنْطِقِهِ وَ تَخَاضَعَ فِى حَرَكاتِهِ، فَرُوَیداً لَا یغُرَّنَّكُمْ.

 فَمَا أَكْثَرَ مَنْ یعْجِزُهُ تَنَاوُلُ الدُّنْیا وَ رُكُوبُ الْحَرَامِ مِنْهَا لِضَعْفِ نِیتِهِ وَ مَهَانَتِهِ وَ جُبْنِ قَلْبِهِ فَنَصَبَ الدِّینَ فَخّاً لهَا فَهُوَ لَا یزَالُ یخْتُلُ النَّاسَ بظَاهِرِهِ فَإنْ تَمَكَّنَ مِنْ حَرَامٍ اقْتَحَمَهُ.

 وَ إذَا وَجَدْتُمُوهُ یعِفُّ عَنِ الْمَالِ الْحَرَامِ، فَرُوَیداً لَا یغُرَّنَّكُمْ.

 فَإنَّ شَهَوَاتِ الْخَلْقِ مُخْتَلِفَةٌ فَمَا أَكْثَرَ مَنْ ینْبُو عَنِ الْمَالِ الْحَرَامِ وَ إنْ كَثُرَ وَ یحْمِلُ نَفْسَهُ عَلَى شَوْهَاءَ قَبِیحَةٍ فَیأْتِى مِنْهَا مُحَرَّماً.

 فَإذَا وَجَدْتُمُوهُ یعِفٌ عَنْ ذَلِكَ، فَرُوَیداً لَا یغُرَّنَّكُمْ حَتَّى تَنْظُرُوا مَا عُقْدَةُ عَقْلِهِ، فَمَا أَكْثَرَ مَنْ تَرَكَ ذَلِكَ أَجْمَعَ ثُمَّ لَا یرْجِعُ إلَى عَقْلٍ مَتِینٍ، فَیكُونُ مَا یفْسِدُهُ بِجَهْلِهِ‌

أَكْثَرَ مِمَّا یصْلِحُهُ بعَقْلِهِ.

 فَإذَا وَجَدْتُمْ عَقْلَهُ مَتِینًا، فَرُویداً لَا یغُرَّنَّكُمْ حَتَّى تَنْظُرُوا أَ مَعَ هَوَاهُ یكُونُ عَلَى عَقْلِهِ أَمْ یكُونُ مَعَ عَقْلِهِ عَلَى هَوَاهُ، وَ كَیفَ مَحَبَّتُهُ لِلرِّیاسَاتِ الْبَاطِلَةِ وَ زُهْدُهُ فِیهَا، فَإنَّ فِى النَّاسِ مَنْ خَسِرَ الدُّنْیا وَ الآخِرَةَ؛ یتْرُكُ الدُّنْیا لِلدُّنْیا وَ یرَى أنَّ لَذَّةَ الرِّئَاسَةِ الْبَاطِلَةِ أَفْضَلُ مِنْ لَذَّةِ الامْوَالِ وَ النّعَمِ الْمُبَاحَةِ الْمُحَلَّةِ، فَیتْرُكُ ذَلِكَ أَجْمَعَ طَلَبًا لِلرِّیاسَةِ حَتَّى إِذَا قِیلَ لَهُ اتَّقِ اللهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ الْمِهَادُ.

 فَهُوَ یخْبطُ خَبْطَ عَشْوَآءُ یقُودُهُ أَوَّلُ بَاطِلٍ إلَى أَبْعَدِ غَایاتِ الْخَسَارَةِ.

 وَ یمَدُّهُ رَبُّهُ بَعْدَ طَلَبِهِ لِمَا لَا یقْدِرُ عَلَیهِ فِى طُغْیانِهِ؛ فَهُوَ یحِلُّ مَا حَرَّمَ اللهُ وَ یحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللهُ، لَا یبَالِى مَا فَاتَ مِنْ دِینِهِ إذَا سَلُمَتْ لَهُ رَیاسَتُهُ الَّتِى قَدْ شَقِىَ مِنْ أَجْلِهَا.

 فَأولَئِكَ الَّذِینَ غَضِبَ اللهُ عَلَیهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِینًا.

 وَ لَكِنَّ الرَّجُلَ كُلَّ الرَّجُلِ نعم الرَّجُلُ هُوَ الَّذِى جَعَلَ هُوَاهُ تَبَعاً لِامْرِ اللهِ وَ قُوَاهُ مَبْذُولَةً فِى رِضَا اللهِ؛ یرَى الذُّلَّ مَعَ الْحَقِّ أَقْرَبَ إلَى عِزِّ الأبَدِ مِنَ الْعِزِّ فِى الْبَاطِلِ. وَ یعْلَمُ أَنَّ قَلِیلَ مَا یحْتَمِلُهُ مُنْ ضَرَّآئِهَا یؤَدِّیهِ إلى دَوَامِ النَّعِیمِ‌

فِى دَارٍ لَا تَبیدُ وَ لَا تَنْفَدُ وَ أَنَّ كَثِیرَ مَا یلْحَقُهُ مِنْ سَرَّائِهَا إنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ یؤَدِّیهِ إلَى عَذَابٍ لَا انْقِطَاعَ لَهُ وَ لَا یزُولُ.

 فَذَلِكُمُ الرَّجُلُ نِعْمَ الرَّجُلُ، فَبهِ فَتَمَسَّكُوا وَ بسُنَّتِهِ فَاقْتَدُوا وَ إلَى رَبِّكُمْ بِهِ فَتَوَسَّلُوا، فَإنَّهُ لَا تُرَّدَ لَهُ دَعْوَةُ وَ لَا یخَیبُ لَهُ طَلِبَة.[[165]](#footnote-165)

## اصناف مختلف مردم مدعیان تربیت و علامت شناخت ولى خدا

 شیخ طبرسى (ره) با سند خود از تفسیر منسوب به امام حسن عسگرى علیه السّلام از حضرت امام رضا علیه السّلام از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت كرده كه آن حضرت فرمودند:

 «اگر مردى را ببینید كه طریقه و روش او نیكوست؛ و گفتار خود را آهسته و آرام نموده، و سخن خود را ضعیف و ملایم نشان دهد، و در كارها و حركاتش خود را خاضع و فروتن جلوه دهد؛ فوراً به او گرایش پیدا نكنید! دست نگاه دارید، توقّف كنید كه شما را گول نزند! زیرا چه بسیار كسانى هستند كه به علّت سُستى نیت و پستى هویت و ترسو بودن دلشان از رسیدن به دنیا و ارتكاب كارهاى حرام عاجز مانده‌اند.

 و بدین جهت دین را دام وصول به دنیا و وسیله صیدِ وصول به مادّیات و شهوات قرار میدهند؛ مردم را به ظاهر آراسته خود مى‌فریبند و چنانچه به چیز حرامى دست یابند با تمام مشقّت و تكلّف خود را بدان میرسانند و دست مى‌آلایند.

 و اگر دیدند كه آن مرد از مال حرام اجتناب میورزد؛ و دست بدان نمى‌آلاید پس باز صبر كنید! و در گرایش به او مبادرت نكنید كه شما را فریب ندهد!

 چون خواسته‌ها و تمایلات نفسانى مردم مختلف است؛ زیرا كه چه بسیارى از مردم از به دست آوردن مال حرام گرچه فراوان باشد دورى میكنند؛ و لیكن اراده خود را از راه زنا و اعمال شنیعه باز نمى‌دارند؛ و نفس خود را بر ورود بر یك زن زشت كَریه المنظَر فرود آورده و از راه حرام با او آمیزش مى‌كنند.

 و اگر آن مرد را چنین یافتید كه از این عمل زشت هم دورى میكند، باز شكیبا باشید! و در گرایش به او شتاب نكنید، كه مبادا شما را گول زند! تا خوب بنگرید كه گِرِه و بستگى عقلانى او چطور است؟ و مركز تصمیم گیرى تفكیرى او چگونه است؟ چون بسیارى از مردم هستند كه از روى آوردن به دنیا و ارتكاب مُحرّمات و وصول به اموال حرام و اعمال آمیزشى جنسى خوددارى نموده، و عفّت به خرج میدهند؛ و لیكن داراى عقل متین و فكرى استوار نیستند.

 و بنابراین مفسده كارهائى را كه انجام میدهند بیش از مصلحت آنست، چون بر پایه جهالتى كه دارند مفسده اى مى‌آفرینند بیشتر از مصلحتى كه پدیده عقل و درایتشان است.

 و اگر عقل او را نیز متین و استوار یافتید! باز زود اقدام بر پیروى و تبعیت نكنید! تا آنكه او را بنگرید كه آیا با هواى نفس خود متّحد شده و علیه عقلش قیام كرده است؟ و یا آنكه با عقلش متّحد شده و با هم علیه هواى نفس امّاره به پا خاسته‌اند؟ و دیگر ببینید كه آیا نسبت به ریاست‌هاى باطله دنیویه اشتیاق و رغبت دارد؟ یا آنكه بى رغبت و میل است؟ چون در میان توده مردم افرادى یافت میشوند كه هم دنیا

و هم آخرت هر دو باخته‌اند؛ دنیا را براى وصول به دنیا ترك گفته‌اند؛ و پنداشته‌اند كه لذّت ریاست‌هاى باطل از لذّت اموال حرام و نعمت‌هاى مباح و حلال بیشتر است؛ و بنابراین براى نیل به ریاست‌هاى باطل از همه اینها گذشته‌اند.

 و اگر به آنها گفته شود: از خدا بپرهیز! مقام خودخواهى و عزّت كاذب او را به گناه میكشد پس جهنّم براى او بس است و حقّاً جایگاهى است. این چنین فردى چون آدم یك چشمى، پیوسته در امور بدون بصیرت و درایت است؛ و اوّلین گامى كه به باطل بردارد، او را به آخرین مراتب خُسران و زیان میكشاند.

 و پس از آنكه نمیتواند به منویات خود برسد، پروردگارش او را در طغیان و سركشىِ ممتدّ مى‌برد؛ و در این صورت آنچه را كه خدا حرام كرده است حلال میشمرد؛ و آنچه را كه خدا حلال كرده است حرام میشمرد؛ و اگر ریاست باطلش كه به دنبالش میرود و براى وصول به آن خود را به مهالك انداخته و به شقاوت رسانده است سالم بماند، باكى در از بین رفتن دینش ندارد؛ پس این افراد كسانى هستند كه خدا بر آنها غضب نموده؛ و به آنان صَلاى دورباش زده؛ و عذاب ذلّت‌آمیز و تحقیر انگیز برایشان مهیا ساخته است. و لیكن مرد، تمام مرد، نیكو مرد آن كسیست كه هواى نفس و در خواست خود را تابع امر خدا نموده است؛ و قواى خود را در راه رضاى خدا مبذول داشته است؛

 و ذلّت را با وجود داشتن حقّ به عزّت أبدیه نزدیكتر مى‌یابد از عزّتى كه با باطل به دست مى‌آید. و به یقین میداند كه گرفتارى‌هاى‌

كم و ناچیز دنیا كه براى رضاى خدا آنها را تحمّل میكند، او را بدوام نعمت‌هاى ابدیه خداوند در بهشتى كه خرابى و فناء و نیستى ندارد خواهد رسانید. و نیز میداند كه اگر از هواى نفس امّاره خود پیروى كند بسیارى خوشى‌هائى كه در دنیا مى‌برد او را به عذاب ابدیه خداوند كه زوال و انقطاع ندارد خواهد كشانید. پس بنابراین بدانید كه مرد تمام عیار چنین مردى است؛ مرد نیكو و پسندیده و استوار چنین مردى است؛ پس حتماً به او تمسّك كنید! و به رویه و منهاج و سیره او اقتدا نمائید! و بوسیله او بسوى پروردگارتان متوسّل شوید! چون درخواست و دعاى او ردّ نمیشود؛ و طلب و خواهش او دچار حِرمان نمى‌گردد.

1. سوره يس: ٣٦، آيه: ١٢. [↑](#footnote-ref-1)
2. آيه ١٨ تا ٢٩، از سوره ٦٩: الحاقّة [↑](#footnote-ref-2)
3. ، آيات ٧ تا ١٢، از سوره ٨٤: انشقاق [↑](#footnote-ref-3)
4. آيه ٧١ و ٧٢، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-4)
5. قسمتى از آيه ٢٨، از سوره ٤٥: الجاثية [↑](#footnote-ref-5)
6. آيه ١٢، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-6)
7. قسمتى از آيه ١٩، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-7)
8. قسمتى از آيه ٤٠، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-8)
9. آيه ٢٧، از سوره ٥٦: الواقعة [↑](#footnote-ref-9)
10. آيه ٤١، از سوره ٥٦: الواقعة [↑](#footnote-ref-10)
11. آيه ٩، از سوره ٥٦: الواقعة [↑](#footnote-ref-11)
12. آيه ٩٠ تا ٩٤، از سوره ٥٦: الواقعة [↑](#footnote-ref-12)
13. آيه ٣٧، از سوره ٨: الانفال [↑](#footnote-ref-13)
14. قسمتى از آيه ٩٨، از سوره ١١: هود [↑](#footnote-ref-14)
15. قسمتى از آيه ٤٧، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-15)
16. قسمتى از آيه ١٧٦، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-16)
17. قسمتى از آيه ١٢، از سوره ٣٦: يس [↑](#footnote-ref-17)
18. قسمتى از آيه ٢٩، از سوره ٤٥: الجاثية [↑](#footnote-ref-18)
19. «تفسير برهان» طبع سنگى، ج ٢، ص ٨٨٦ [↑](#footnote-ref-19)
20. «تفسير برهان» طبع سنگى، ج ٢، ص ٨٨٦ طبه سنگى. [↑](#footnote-ref-20)
21. «تفسير برهان» ج ٢، ص ٨٨٦ [↑](#footnote-ref-21)
22. يعنى علىّ تقسيم کننده بهشت و دوزخ است؛ و ما در جلد اوّل «امام‌شناسى» راجع به سند و دلالت اين حديث بياناتى آورده‌ايم. [↑](#footnote-ref-22)
23. آيه ٥٥، از سوره ٥: المائدة [↑](#footnote-ref-23)
24. قسمتى از آيه ٤٤، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-24)
25. صدر آيه ١١١، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-25)
26. آيه ٢٩، از سوره ٤٥: الجاثية [↑](#footnote-ref-26)
27. آيات ٧ تا ١١، از سوره ٥٦: الواقعة [↑](#footnote-ref-27)
28. قسمتى از آيه ٨٧، از سوره ٢٧: النّمل [↑](#footnote-ref-28)
29. قسمتى از آيه ٦٨، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-29)
30. آيه ٢٦ و ٢٧، از سوره ٥٥: الرّحمن [↑](#footnote-ref-30)
31. آيه ٤٠ از سوره ١٥: الحجر [↑](#footnote-ref-31)
32. آيه ١٦٠، از سوره ٣٧: الصّافّات [↑](#footnote-ref-32)
33. قسمتى از آيه ١٢٧ و آيه ١٢٨، از سوره ٣٧: الصّافّات [↑](#footnote-ref-33)
34. از فقرات دعاى کميل است که أمير المؤمنين عليه السّلام ميخوانده‌اند و به کميل بن زياد نخعىّ تعليم کرده‌اند. و مفادش اينست که: خدايا! در عشق و محبّت خودت دل مرا سرشار گردان بطورى که غير از عشق تو چيزى نفهمم و سراپا مدهوش و متحير و سرگردان شوم. [↑](#footnote-ref-34)
35. «بحار الانوار» ج ٩، کمپانى، ص ٥١١؛ از کلام أمير المؤمنين عليه السّلام است که: «بار پروردگار من! من تو را عبادت نکردم به جهت ترسى که از عقاب تو داشتم و نه به جهت دلبستگى که در بهشت تو در خود يافتم! بلکه تو را سزاوار عبادت يافتم؛ و بنابراين تو را عبادت کردم.»

اين کلام را در «بحار» از ابن ميثم در «شرح نهج البلاغة» آورده است، آنجا که أمير المؤمنين عليه السّلام در باب حِکم در حکمت ٢٣٧ فرموده است که:﴿ إنَّ قَوْمًا عَبَدوا اللهَ رَغْبَةً فَتِلْک عِبادَةُ التُّجّارِ، وَ إنَّ قَوْمًا عَبَدوا اللهَ رَهْبَةً فَتِلْک عِبادَةُ الْعَبيدِ، وَ إنَّ قَوْمًا عَبَدوا اللهَ شُکراً فَتِلْک عِبادَةُ الاحْرارِ،﴾ در اينجا مجلسى (ره) از ابن ميثم نقل ميکند که فرموده است:﴿ أى: لِانَّهُ مُستحِقٌّ لِلعبادَة.﴾ و سپس ابن ميثم ميفرمايد: که: علىّ عليه السّلام در جاى ديگر فرموده است که:﴿ إلَهى ما عَبَدْتُک خَوْفاً مِنْ عِقابِک‌﴾- إلخ.

و اين مطلب در «شرح نهج» ابن ميثم، ج ٥، ص ٣٦١ بعينه موجود است. [↑](#footnote-ref-35)
36. صدر آيه ١١١، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-36)
37. آيه ٦٥، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-37)
38. قسمتى از آيه ٥، از سوره ٥: المائدة [↑](#footnote-ref-38)
39. ذيل آيه ٢١٧، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-39)
40. آيات ١٠٣ تا ١٠٥، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-40)
41. قسمتى از آيه ١٤٧، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-41)
42. صدر آيه ٣٤، از سوره ٤: النّسآء «مردان، عنوان قيمومت بر زنان دارند به علّت آنکه خداوند بعضى را بر بعضى تفضيل داده است»، [↑](#footnote-ref-42)
43. روزنامه «اطّلاعات» شماره ١٥٩٢٣- ١٦ مرداد ٥٨ ص ٩ [↑](#footnote-ref-43)
44. «نهج البلاغة»؛ مکتوب ٣١؛ قسمت آخر. [↑](#footnote-ref-44)
45. قسمتى از آيه ٢٢٨، از سوره ٢: البقرة: «و از براى مردان نسبت به زنان يک درجه فضيلت و برترى است.» [↑](#footnote-ref-45)
46. آيه ١٩، از سوره ٣٣: احزاب [↑](#footnote-ref-46)
47. آيه ٢٨، از سوره ٤٧: محمّد [↑](#footnote-ref-47)
48. ! آيه ١ و ٢، از سوره ٤٩: الحجرات [↑](#footnote-ref-48)
49. آيه ١٣، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-49)
50. آيه ١٠، از سوره ٨١: التّکوير [↑](#footnote-ref-50)
51. آيه ١٤، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-51)
52. آيه ١٣، از سوره ٧٥: القيامة [↑](#footnote-ref-52)
53. قسمتى از آيه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-53)
54. قسمتى از آيه ٤٦، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-54)
55. آيه ١٤ و ١٥، از سوره ٧٥: القيامة [↑](#footnote-ref-55)
56. » آيات ١٠٥ تا ١٠٨، از سوره ١١: هود [↑](#footnote-ref-56)
57. آيه ٣٨، از سوره ٧٨: النّبأ [↑](#footnote-ref-57)
58. آيه ٨٦، از سوره ٤٣: الزّخرف [↑](#footnote-ref-58)
59. «بحار الانوار» ج ٩٢، ص ١٧٢ [↑](#footnote-ref-59)
60. «بحار الانوار» ج ٦٧، ص ٧٤ [↑](#footnote-ref-60)
61. آيات ١٨ تا ٢١، از سوره ٨٣: المطفّفين [↑](#footnote-ref-61)
62. آيات ٧ تا ٩، از سوره ٨٣، المطفّفين [↑](#footnote-ref-62)
63. صدر آيه ٢٥٧، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-63)
64. قسمتى از آيه ٢٥٧، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-64)
65. آيه ٧٢، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-65)
66. قسمتى از آيه ٤٠، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-66)
67. آيه ١٠٥، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-67)
68. آيه ٣، از سوره ٦٦: التّحريم [↑](#footnote-ref-68)
69. آيه ٤، از سوره ٦٦: التّحريم [↑](#footnote-ref-69)
70. جلد دوّم از «تفسير کشّاف» طبع کلکتّه، در سنه ١٢٧٦ هجريّه (که قديمى‌ترين طبع کشّاف است) در مطبعه ليسى، ص ١٥٠١؛ و در اوّلين طبع مطبعه شرفيّه، در ١٣٠٧ هجريّه ص ٤٧١؛ و طبع دار الکتاب العربىّ، بيروت- لبنان، طبع سنه ١٣٦٦ هجريّه، ج ٤، ص ٥٦٦؛ و در ذيلش ابن حجر عسقلانى در کتاب «الکافى الشّاف فى تخريج أحاديث کشّاف» گفته است: اين حديث متّفقٌ عليه است. [↑](#footnote-ref-70)
71. «بحار الانوار» جلد ٢٢، ص ٤١١ [↑](#footnote-ref-71)
72. آيه ١٤٤، از سوره ٤: النّساء [↑](#footnote-ref-72)
73. «تفسير قمّى» طبع سنگى، ص ٢٧٩. [↑](#footnote-ref-73)
74. «تفسير عيّاشى» ج ٢، ص ١٠٩ [↑](#footnote-ref-74)
75. قسمتى از آيه ٦٩، و آيه ٧٠، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-75)
76. آيه ٧٢، از سوره ٢٥: الفرقان [↑](#footnote-ref-76)
77. صدر آيه ١٤٣، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-77)
78. آيه ٢٩، از سوره ٤٨: الفتح [↑](#footnote-ref-78)
79. قسمتى از آيه ٧٨، از سوره ٢٢: الحجّ [↑](#footnote-ref-79)
80. آيه ١٢٨ و ١٢٩، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-80)
81. ! آيه ١٦٢ و صدر آيه ١٦٣، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-81)
82. اين حديث از معاوية بن بريد عجلى روايت است و در «کافى» اصول ج ١ ص ١٩٠ حديث دوم و در «تفسير عياشى» ج ١ ص ٦٢ مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-82)
83. «شواهد التّنزيل» ج ١، ص ٩٢ [↑](#footnote-ref-83)
84. «معاد» (رسالة الإنسان بعدُ الدّنيا) علّامه طباطبائى مُدّ ظلّه، خطّى ص ٤١. [↑](#footnote-ref-84)
85. «تفسير عيّاشى» ج ١، ص ٦٣ [↑](#footnote-ref-85)
86. آيه ٤١ و ٤٢، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-86)
87. ». قسمتى از آيه ٨٩، از سوره ١٦، النّحل [↑](#footnote-ref-87)
88. «تفسير قمّى» طبع سنگى، ص ١٢٧ [↑](#footnote-ref-88)
89. «احتجاج» طبع نجف، ج ١، ص ٣٦٠ و ٣٦١، در احتجاج أمير المؤمنين عليه السلام با زنديقى که ادعا ميکرد در قرآن آيات متناقضه وجود دارد. [↑](#footnote-ref-89)
90. «تفسير عيّاشى» ج ١، ص ٢٤٢ [↑](#footnote-ref-90)
91. جلد «معاد» علّامه مجلسى (ره) ص ٣٢٥ از «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٧. [↑](#footnote-ref-91)
92. آيات ١٦ تا ٢٢، از سوره ٥٠: ق [↑](#footnote-ref-92)
93. آيه ١٠ تا ١٢، از سوره ٨٢: الإنفطار [↑](#footnote-ref-93)
94. آيه ٢٠١، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-94)
95. «رساله لقاء الله» طبع انتشارات هجرت، ص ٤١، به نقل از «مصباح الشّريفة» [↑](#footnote-ref-95)
96. «بحار الانوار» جلد ١٨، ص ٣٦٠ [↑](#footnote-ref-96)
97. ذيل آيه ٦١، از سوره ١٠: يونس [↑](#footnote-ref-97)
98. آيه ٨٠، از سوره ٤٣: الزّخرف [↑](#footnote-ref-98)
99. آيه ١٦ و ١٧، از سوره ٥٠: ق [↑](#footnote-ref-99)
100. ذيل آيه ١٠٥، از سوره ٩: التّوبه [↑](#footnote-ref-100)
101. آيه ٣٦، از سوره ٧٥: القيامة [↑](#footnote-ref-101)
102. کتاب «نان وحلوا» شيخ بهائى [↑](#footnote-ref-102)
103. آيه ٤٩، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-103)
104. ذيل آيه ١٦٤، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-104)
105. قسمتى از آيه ٣٠، از سوره ٢٨: القصص [↑](#footnote-ref-105)
106. آيه ٢٤، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-106)
107. آيات ١٩ تا ٢٣، از سوره ٤١: فصّلت [↑](#footnote-ref-107)
108. اين دو قاعده اصولى است که در علم اصول از آنها بحث ميشود و مفادش اينست که: چيزى که بر انسان بواسطه اختيار او لازم و واجب گردد و انسان در به جا آوردن آن مضطرّ شود، منافات با اختيار او ندارد، و همينطور چيزى که بواسطه اختيار انسان ممتنع گردد منافات با اختيار ندارد. [↑](#footnote-ref-108)
109. قسمتى از آيه ٨٥، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-109)
110. قسمتى از آيه ٤٤، از سوره ١٧: الإسراء. [↑](#footnote-ref-110)
111. صدر آيه ١٣، از سوره ١٣: الرّعد. [↑](#footnote-ref-111)
112. آيه ٥ و ٦، از سوره ٤٦: الاحقاف. [↑](#footnote-ref-112)
113. قسمتى از آيه ١١٥، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-113)
114. آيه ٢١، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-114)
115. «معاد» علّامه طباطبائى مدّ ظلّه، نسخه خطّى، ص ٤٥ [↑](#footnote-ref-115)
116. : آيه ٢٥، از سوره ٤١: فصّلت [↑](#footnote-ref-116)
117. «معاد» علّامه طباطبائى مدّ ظلّه، نسخه خطّى، ص ٤٥. [↑](#footnote-ref-117)
118. «تفسير علىّ بن إبراهيم» ص ٥٩١ با مختصر اختلافى در لفظ آورده است. [↑](#footnote-ref-118)
119. قسمتى از آيه ٣ و آيه ٤، از سوره ٣٤: سبأ [↑](#footnote-ref-119)
120. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٧، ص ٣٢٥ [↑](#footnote-ref-120)
121. «همان. [↑](#footnote-ref-121)
122. «بحار الانوار» ج ٧، ص ٣١٨ [↑](#footnote-ref-122)
123. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٧، ص ٣١٧ و ٣١٨ [↑](#footnote-ref-123)
124. «وسائل الشّيعه» طبع بهادرى، ج ١، ص ٣٠٤ [↑](#footnote-ref-124)
125. اين دعا طويل است و قريب يک صفحه از صفحات کتاب «بحار الانوار» طبع کمپانى است، و معناى اين فقرات ذکر شده اينست. «خداى من! چگونه ترا بخوانم در حالى که معصيت تو را کرده‌ام؟ و چگونه ترا نخوانم در حالى که تو را شناخته‌ام و محبت تو در دل من جاى گرفته است؟ من دستهاى پر از گناهان خود را بسوى تو گشوده‌ام! و چشمان پر از اميد را بسوى تو دوخته‌ام! پروردگار من! تو مالک بخشش‌ها هستى؛ و من اسير لغزش‌ها! و از اخلاق کريمانه بزرگانست که با اسيران مدارا ميکنند. و من اسير جرم و جنايت خود هستم؛ و گروگان عمل. خداى من! چقدر تنگ است آن راهى که تو راهبرش نباشى و چقدر ترسناک است آن طريقى که تو در آن مونس نباشى!» [↑](#footnote-ref-125)
126. اين حديث در ص ١٩٤ از «اختيار معرفة الرّجال» معروف به (رجال کشّى) که به مناسبت جشن هزاره تولّد شيخ طوسى دانشکده الهيّات مشهد طبع شده است و در ص ١٢٨ از «أخبار معرفة الرّجال» که همان رجال کشّى است و در بمبئى به طبع رسيده است آورده شده است؛

در کتاب «معجم رجال الحديث» ج ٤، ص ٢٢ از شيخ کشّى نقل کرده‌اند؛ و مرحوم علّامه بحر العلوم در سير و سلوکى که منسوب به ايشانست در نسخه خطى ص ٩١ با مختصر اختلافى در لفظ آورده‌اند. [↑](#footnote-ref-126)
127. «: بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٧، ص ٣٣٩ [↑](#footnote-ref-127)
128. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٦، ص ٣٣٩ آورده است. [↑](#footnote-ref-128)
129. «بحار الانوار» کمپانى، ج ٩، ص ٦١٧ [↑](#footnote-ref-129)
130. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٨، ص ٢٩٨ [↑](#footnote-ref-130)
131. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٨، ص ٢٩٨ [↑](#footnote-ref-131)
132. «تهذيب الاحکام» طبع نجف، ج ٥، ص ١٠٢ و اين دعا را در «من لا يحضره الفقيه» نيز در ج ٢، طبع نجف، ص ٣١٦ ذکر کرده است و نيز در «المَحجَّة البَيضآء» ج ٢، ص ١٦٩ و ١٧٠ آمده است. [↑](#footnote-ref-132)
133. «تهذيب» ج ٥، ص ١٠٢ [↑](#footnote-ref-133)
134. «مثنوى» طبع ميرخانى، ج ١، ص ١ [↑](#footnote-ref-134)
135. در «مصباح الشّريعة» در باب چهل و سوّم که درباره مَشى است. از جمله گويد: فَإنَّهُ قَدْ جاءَ فى الْخَبَرِ أنَّ الْمَواضِعَ الَّتى يُذْکرُ اللهُ فيهَا وَ عَلَيْهَا تَشْهَدُ بِذَلِک عِنْدَ اللهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ إلَى أَنْ يُدْخِلَهُمُ اللهُ الْجَنَّةَ.

 «در روايت چنين وارد شده است که مکان‌هائى که در آنها و بر روى آنها ذکر خدا برده شده است، در روز قيامت شهادت ميدهند در پيشگاه خداوند؛ و پيوسته براى ذاکرين در آن مکان‌ها طلب مغفرت ميکنند تا زمانى که خداوند آنها را در بهشت داخل کند». [↑](#footnote-ref-135)
136. ». قسمتى از آيه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-136)
137. صدر آيه ٦٩، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-137)
138. آيه ٦، از سوره ٩٩: الزّلزلة [↑](#footnote-ref-138)
139. آيه ٥٥، از سوره ٢٠: طه [↑](#footnote-ref-139)
140. آيه ٧ و ٨، از سوره ٩٩: الزّلزلة [↑](#footnote-ref-140)
141. آيه ٦٨ و صدر آيه ٦٩، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-141)
142. قسمتى از آيه ١٢، از سوره ٣٦: يس [↑](#footnote-ref-142)
143. جلد هفدهم «بحار الانوار» طبع کمپانى (الرّوضة، ص ٥) [↑](#footnote-ref-143)
144. قسمتى از آيه ٥٦، از سوره ٤٤: الدّخان [↑](#footnote-ref-144)
145. قسمتى از آيه ٤٥، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-145)
146. «اصول کافى» کتاب فضل القرءان، ج ٢، ص ٥٩٦ تا ٥٩٨؛ و «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٧، ص ٣١٩ تا ٣٢١ [↑](#footnote-ref-146)
147. قسمتى از آيه ٢٢٨، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-147)
148. ما درباره حقوق زن و تفسير آيه الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ و عدم قضاء و حکومت و جهاد بر زن در اسلام، رساله‌اى به زبان عربى مستدلّ نوشتيم به نام «رساله بديعه» که به فارسى نيز ترجمه شده و در دسترس برادران فارسى زبان قرار گرفته است. [↑](#footnote-ref-148)
149. «روزنامه اطّلاعات» شماره ١٥٩٢٣، ص ٩، مورّخه سه شنبه ١٣ رمضان المبارک سنه ١٣٩٩ هجريّه قمريّه، مطابق با ١٦ مرداد سنه ١٣٥٨ هجريّه شمسيّه، در تحت عنوان وصيّت نامه مولاى متّقيان به إمام حسن عليهما السّلام [↑](#footnote-ref-149)
150. ما در سابق الايّام رساله‌اى در إحکام و متانت و استحکام مبانى قرآن نوشته‌ايم به نام «رساله قرآن» ولى تا کنون به طبع نرسيده است؛ در آن رساله به روشنى استوار بودن قوانين قرآن مورد بحث قرار گرفته است. [↑](#footnote-ref-150)
151. «وسائل الشّيعة» طبع امير بهادر؛ ج ١ ص ٣٠٤ [↑](#footnote-ref-151)
152. «خصال» صدوق طبع حروفى، ص ١٧٤ و ١٧٥ [↑](#footnote-ref-152)
153. «وسائل» ج ١، ص ٣٠٣ [↑](#footnote-ref-153)
154. از فقرات آخر ذيل دعاى عرفه حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام، بنا به روايت سيّد بن طاوس در «اقبال. [↑](#footnote-ref-154)
155. آيه ٢١، از سوره ١٦: النّحل؛ و آيه اين‌طور است: أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ. «اينها مردگانى هستند غير زنده، و ادراک و شعور ندارند که چه موقع برانگيخته ميشوند.» [↑](#footnote-ref-155)
156. ذيل آيه ١٧١، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-156)
157. قسمتى از آيه ٤٩، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-157)
158. مطالب مجلسى نقل به معنى شد و با توضيحى از ما بيان شد؛ و أصل مطالب در ج ٧ «بحار» طبع حروفى، ص ٣٢١ تا ٣٢٤ آمده است. [↑](#footnote-ref-158)
159. جزء فقرات سلام پائين پاى حضرت أمير المؤمنين است که اوّل آن السَّلامُ عَلَى أبى الائِمَّةِ وَ خَليلِ النُّبوَةِ مى‌باشد و در ضمن اوّلين زيارت از زيارات مطلقه آن حضرت ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-159)
160. همان. [↑](#footnote-ref-160)
161. قسمتى از آيه ١٣٨، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-161)
162. «مطالب السّؤول» طبع سنگى، ص ٢١، از «حلية الاولياء»؛ و «حلية الاولياء» ج ١، ص ٦٤؛ و در «ينابيع المودّة» ص ٢١٢ گويد: و عن ابن عبّاس: لَيْسَ مِنْ ءَايَةٍ فى الْقُرءَانِ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إلّا عَلىٌّ رَأْسُها وَ أمِيرُها وَ شَريفُها. وَ لَقَدْ عاتَبَ اللهُ أصْحابَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ فى الْقُرْءَانِ وَ ما ذَکرَ عَليًّا إلّا بِخَيْرٍ. [↑](#footnote-ref-162)
163. «اصول کافى» ج ٣، ص ٦٠٨ و ٦٠٩؛ و در «وسائل» أمير بهادر، ج ١، ص ٣٦٩ آورده است. [↑](#footnote-ref-163)
164. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦٢٧؛ و «وسائل الشّيعة» ج ١، ص ٣٦٩ [↑](#footnote-ref-164)
165. «إحتجاج طبرسى» طبع نجف، ج ٢، ص ٥٢ و ٥٣ از تفسير منسوب به امام؛ و «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٢، ص ٨٤ و ٨٥ از تفسير منسوب به امام، شماره ١٠؛ و در ص ٨٥ از «إحتجاج» بالإسنادِ إلى أبى محمَّدٍ الإمامِ، شماره ١١ [↑](#footnote-ref-165)